تاریخ جهانگشای

تألیف

علاء الدین عطاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد دوم

در تاریخ خوارزمشاهیان

از انتشارات

مؤسسه مطبوعاتی نصر و کتابخانه صدر

طهران - خیابان ناصرخسرو

RR

کتاب

تاریخ جهانگشای

تألیف

علاء الدین عطاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد ثانی

در تاریخ خوارزمشاهیان

بسعی و اهتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

بانضمام حواشی و فهارس

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید

سنه ۱۳۳۴ هجری مطابق سنه ۱۹۱۶ مسیحی

مقدّمهٔ مصحّح

برای تصحیح متن جلد دوّم علاوه بر نسخ آ ب ج د ه از ص ۹۴ س ۲۰ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخهٔ ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدّمهٔ جلد اوّل شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثُلث اخیر از جلد دوّم و تمام جلد سوّم، یعنی تمام جلد اوّل و ثُلثِ اوّلِ جلد دوّم از آن ساقط است، و این نسخه هرچند سقیم و مشحون از اغلاط است ولی باز بواسطهٔ قِدَم نِسْبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود بل احیانًا راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۱۰۱ س ۱۷ کلمهٔ «قراقم» که صواب همان است لاغیر فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «قراقورم» و در آ «فرامر» دارد که هردو قطعًا خطاست و بدون استعانت نسخهٔ ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۲٦٤ س ۱۷ کلمهٔ «اقصی» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ مفقود و حال آنکه وجود آن قطعًا لازم است و بدون آن عبارت ناقص، وهکذا،

امّا نسخهٔ وَ بدلایلی که در مقدّمهٔ جلد اوّل گفته شد مطلقا در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلّی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوّم بکار برده نخواهد شد،

چنانکه نیز در مقدّمهٔ جلد اوّل اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلّفات قدیمهٔ فارسی مشتمل است بر پارهٔ اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلّی مهجور یا نادر الاستعمال است، این اسالیب مخصوصه که ما از آن بخصایص

نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطّی تعبیر میکنیم آنچه از آن راجع بجلد اوّل جهانگشای است مهمّات آنرا در مقدّمهٔ آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع بجلد دوّم و سوّم بدست آید در مقدّمهٔ هر جلد درج کرده شود، اینك حسب الوعده آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التقاط شد در این مقدّمه ثبت گردید،

خصایص نحوی و صرفی

١ – اضافهٔ نام صاحب محلّی بخود آن محلّ (رجوع بمقدّمهٔ ج ١ ص قیه)، مثال: «علاء الدّینِ اَلَموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ٢٠٤ س ٢١)، – «محمود شاهِ سبزوار» (ص ٢٢٤ س ١٢، ص ٢٧٢ س ١٧)، – «نظامِ الدّینِ اسفراین و شرف الدّینِ بسطام» (ص ٣٣٣ س ١٤–١٥)، «اختیار الدّینِ ابیورد» (ص ٣٣٣ س ١٥ و ص ٢٤٧ س ٥)، – «خواجه مجد الدّینِ تبریز» (ص ٢٥٨ س ٦)، – «امین الدّینِ دهستان» (ص ٧٤ س ٦–٧)، – «سلطان شهاب الدّینِ غور» (ص ٨٩ س ١١–١٢)، – «عماد الدّینِ بلخ» (ص ١٩٥ س ٦)،

٢ – ادخال باء زایده بر افعال منفیّه (رجوع بمقدّمهٔ ج ١ ص قی – قیا)، چون «و الله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» (ص ١١ س ١٣)، – «گفتم بِمَرَوْ» یعنی مَرَوْ نهی از رفتن (ص ١٥٧ س ٢١)،

٣ – ادخال باءِ زائده بر «می»، چون «بمی کُشَد» (ص ١٦١ س ٥)، و معروف در این استعمال عکس این است یعنی ادخال «می» بر باء زائده چون «می‌بسود» (ص ١٦٥ س ٤)، و «می‌بکاشت» (ج ١ ص ٣٠ س ٧)،

٤ – ارجاع ضمیر جمع باسم مفرد بتوهّم معنی جمعیّت، چون «برگ اشجار از تُركِ تازی نسیم اسحار ترك علوّ سرِ دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوهّم معنی برگهای اشجار (ص ٢٤٧ س ١١ – ١٢)، – «آواز مؤذّنان

مؤدّیان صلوةرا از خواب بیدار می‌کردند» بجای «می‌کرد» بتوهّم معنی آوازهای مؤذّنان (ص ١٦١ س ٦-٧)،

٥ - عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد بجمع، چون «وُعول وُغول اورا می‌دید از شرم پیاده رَوِی و ترس خویش خودرا نگونسار از کمر می‌انداخت» یعنی می‌دیدند و می‌انداختند (ص ١٦٢ س ٨-١٠)، - «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی در هم آمدند (ص ٨٣ س ١)، - «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج١ ص ٢٥ س ١٧)، و دو سه سطر بعد: «و درآن وقت قبایل مغول موافق نبودند»،

٦ - حذف فعل از جملهٔ معطوفه بقرینهٔ فعل جملهٔ معطوف علیها، خواه هر دو فعل از یك جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا بمرحل بقا کوچْ» یعنی کوچ کرد (ص ٢٥٨ س ٣-٤)، - «از قطب الدّین نیز ایلچی باعلام توجّه او بجانب بغداد برسید و بر عقبْ قطب الدّینْ» یعنی بر عقبْ قطب الدّین برسید (ص ٢١٧ س ١٠-١١)، یا از یك جنس نباشند و این استعمال اکنون مهجوراست چون «امیر ارغون... بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوصْ» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ٢٦٠ س ٦-٧)، - «آنچ توانست از امتعه بیرون آوَرْد و حواشی که از قطب الدّین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روانْ» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ٢١٦ س ٩-١٠)، - «چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم مقام جنتمورْ» یعنی قایم مقام جنتمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ٢٢٨ س ١٢-١٤)،

٧ - آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف علیه متکلّم مع الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان ... خواندیم و مقدّمات انذار و تحذیر ... تقدیم فرمود» یعنی

تقدیم فرمودیم (ص ۱۷۷ س ۱۰–۱۷)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جدًّا معمول بوده است، رجوع کنید بمقدّمهٔ ج ۱ ص قید–قیه و مقدّمهٔ جلد اوّل از لباب الألباب عوفی ص ی–یا،

۸ – همزهٔ اصلیّه که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحوها معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطبعیّه بر آن قلب بیاء میشود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمهٔ جهانگشای بسیاری از اوقات دیده میشود که همزهٔ اصلیّه همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصد یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۲۰۶ س ۱۵) – «نه انجامد» (ص ۱۲۷ س ۱۸)، – «بانداخت» (ب ورق ۱۲٤ᵃ)، – «ناندیشیم» (ایضًا ورق ۱۰۴ᵇ)،

۹ – استعمال نام پدر یا جدّ بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمّدِ [بن] بشیر (ص ۸۵ س ۱۰–۱۷)، و «خرمیل» بجای حسینِ [بن] خرمیل (ص ٦٦–٦۸ بسیارمکرّر)، و «خرنك» بجای محمّدِ [بن] خرنك (ص ۵۲ س ۱۲، ۱۴، ۱۷) و از این قبیل است اکنون استعمال «منصورِ حلّاج» بجای حسینِ [بن] منصور حلّاج،

۱۰ – ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست» (ص ٤٤ س ۸ از ج ۱)،

۱۱ – استعمال ترکیب تضمّنی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۲۰ س ۱۰، ص ۲۲٤ س ۱۱)، – «شد آمد» (ص ۵۸ س ۲۰، ص ۲۷۲ س ۲، ج ۱ ص ۷۸ س ۲۱)، – «افتان خیزان» (ص ٥٦ س ۹)، – «هایهوی» (ص ۷۹ س ۱۸)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۹۹ س ۲۰) و «آمد و شد» (ص ۲۱۰ س ۴) و «گفت و گوی» (ص ۷۹ س ۱۹)،

خصایص لغوی

(باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوّم درج خواهد شد)

آب، — برآب، یعنی تند و با شتاب و سریعًا: «سودای خاك شادیاخ آتش طمع خام‌را در وجود او چنان تیز کرد که برآب از کرمان باز گشت» (ص ۷۱ س ۲–۴)، — «برآب سلطان نیز متوجّه ناحیت بشکین شد» (ص ۱۸۲ س ۱۹)، — «برآب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۲۲۱ س ۷)، — «ازین خبر سلطانشاه مجانیق‌را آتش درزد و خاکسار برآب چون باد روان شد» (ص ۲۶ س ۵–۶)، —— چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهرًا: «پدرش جواب چو آب می‌داد که خیر و شرّ زمان‌را اندازهٔ معیّن است الخ» (ص ۱۲۷ س ۱۵)، —— آبْ راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۸۵ س ۶)،

انّشاج یا ایشاج، بمعنی اشتباك قرابت و اتّصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۴۷ س ۲، ص ۲۶۰ س ۲۱)،

احتصان، متحصّن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۸۴ س ۵)،

اراقت، بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۲۴۳ س ۷، ۱۵)،

ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۱۷۴ س ۹)،

بادید = بدید و پدید (بسیار مکرّر)،

باز = با: «و آبی که افتادست باز نان بر نخواهد آمد» یعنی با نان (ص ۸۲ س ۱۵–۱۶)،

باز آنك، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ ص قیا، چون «باز آنك زمان زمستان بود ... بمدّت سیزده روز از آنجا بمرو آمد» (ص ۲۵۰ س ۱۴–۱۵)، — «باز آنك کثرت برف از حرکت مانع بود ...

امیر ارغون بدان التفات نمی‌نمود» (ص ۲۵۱ س ۱۱–۱۲)، – «باز آنك بکرّات رسل باستلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت دارے نمی‌آورد» (ص ۸۰ س ۸–۹)، رجوع کنید نیز بص ۸۳ س ۴، ص ۱۰۰ س ۱، ص ۱۲٤ س ۸–۹، ص ۲۲۹ س ۱۹–۲۰، ص ۲۷۵ س ۱۲–۱۵،

بازین = با این: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این همه (ص ۱٤۰ س ۷)، – «بازین همه روی نگردانید» (ص ۱٦۹ س ٦–۷)،

باقی، – در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن ونحو آن باشد: «آبی سرد خواست وبر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند» (ص ۱۸۸ س ۱۸–۱۹)، شاعر گوید

ای دل می و معشوق بکن در باقی * سالوس رها کن و مکن زرّاقی
گر پیرو احمدی خوری جام شراب * زان حوض که مرتضاش باشد ساقی

برزیدن = ورزیدن (ص ۱٤ س ۴، ص ۵۴ س ۲۰، ص ۱۸٦ س ۲)،

بعدماکه، بمعنی بعد از آنکه، بسیار مکرّر، رجوع بمقدّمهٔ ج ۱ ص قیا،

بقور، جمع بقر یا بقرة (ج ۱ ص ٤۵ س ۹ و ص ۷۹ س ۷) در کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

بنوی، – پی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف بنوره و بُنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد» (ص ۱۷٤ س ۱٤)، – «و با بی نوائی کار بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۱۸٦ س ۱٦–۱۷)،

بی از آنك، بمعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۲۱۰ س ۱۲–۱۳)، – ابو حنیفهٔ اسکافی گوید

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

یعنی بی آنکه آمد ازو هیچ خطا،

پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید» (ص ۲۳۲ س ۲-۳)،

پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برأسه فقد ربح را کار بست و ... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج۱ ص۶۸ س ۵-۶)،

پایکاری، رعیّتی و نوکری در مقابل امیری: «آنکس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۲۲۲ س۱)،

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالبًا مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعقاب چنگیز خان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است،

پسرینه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند» (ص ۲۰۰ س ۸)، رجوع نیز بمردینه و عورتینه،

تحریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریك: «تحریض و تحریص از دار الخلافه بودست» (ص۸۶ س ۵)، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید،

تصنیف، اختراع: «و آن [کمربند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود (ص ۲۳۲ س ۳-۴)،

تنگ، هم تنگ، هم وزن و هم سنگ، و تحت اللّفظی بمعنی عدیل یعنی هریك از دو لنگهٔ بار: «قاسم صباحت و ملاحت حسن اورا با یوسف هم تنگ کرده» (ص ۱۵۲ س ۲-۳)،

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۱۱۱ س ۱۹)،

تیغ، یك تیغ، متّحد و متّفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن ... در دفع او یك تیغ شده» (ص ۱۷۰ س ۱۵)،

جانب، از جانبِ، بمعنی امّا، و امّا در بابِ: «و از جانب ادکو

تیمور او خود کودك بود» (ص ۲۲٤ س ۱) یعنی و امّا ادکو تیمور، و مقصود «از قِبَل» ادکو تیمور و از طرف او نیست،

جمله، از جملهٔ کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمانِ او بودن: «مفردی بود از جملهٔ ملك زوزن» (ص ۲۰۲ س ۴)،

جنگی، مخفّف جنگلی؟

تو دانی که خوی بـد شهریار * درختیست جنگی همیشه ببـار
(ص ۱۰۴ س ۱۴)

جیحون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانهٔ بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جدًّا معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد» یعنی از رود سند (ص ۱٤۲ س ۲)، — «اهل گُرج ... عنان بجانب جیحون تافتند» یعنی رود کُرّ در قفقـاز (ص ۱٦٤ س ٦)، — «و چنگز خان برلب جیحون روان شد» یعنی رود سند (ج۱ ص ۱۰۸ س ۲)، — «بقصبهٔ سقناق که بر کنار جیحون بجندست نزدیك رسید» یعنی رود سیحون (ج۱ ص ٦۷ س ٦، و نیز ص ٦۸ س ۷، ص ۷۱ س ٤ و ۱۳، ص ۷۲ س ۸ که همه جا مقصود سیحون است)، برای شواهد دیگر رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۵۹،

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان‌را بطراز رسانید آوازهٔ وقوع حالت کبوك خان برسید» یعنی آوازهٔ وفات کیوك خان (ص ۲٤۸ س ۱٤–۱۵)، — «به زین بن نگر که اگر حالتی بود

واللّٰه که مثل من بنخواهد نمود چرخ» یعنی اگر بمیرم (ص ۱۱ س ۱۲–۱۴)، — «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدّین وفات کرد (ص ۲۸۱ س ۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدّمهٔ ج۱ ص قیب–قیج،

حالیا، آنوقت و در آن حال یا فورًا (ص ۸٦ س ٦–۷ و ج۱ ص ۲٦ س ۱۲)، —— در حال، فورًا (ص ۲۰٤ س ۲)،

حَشَر، بمعنی لشکر غیر منظّم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورّخین عهد مغول حَشَر لشکری‌را میگفته‌اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع میکرده‌اند: «و از ممالك حَشَر خواست و متوجّه سمرقند شد» (ص ۸۲ س ۱۰–۱۱)، – «از رعایا و ارباب حرف بعضی‌را بحشر بردند و قومی‌را جهت حرفت و صناعت» (ص ٦٦ س ۱۰–۱۱ از ج ۱)، – «جوانان خجندرا بحَشَر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشَری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱ ص ۷۱ س ۷–۱۰)، – «و مؤن حَشَر و چریك و اثقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱ ص ۷۵ س ۱۵–۱٦)، – «بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان‌را بحَشَر بخارا تعیین کردند» (ج ۱ ص ۷۷ س ۲۰–۲۱)، و امثلهٔ آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنهٔ غزّ گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشك
وقف خواهد بُد تا حَشْر بر این شوم حَشَر

حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم میشود از اصطلاحات مستوفیان است و عجالةً بواسطهٔ فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسّر نشد: «آنچ از اقاصی و ادانی مملکت می‌رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می‌بخشید و خطّ نَسْخ در مجموع حکایات گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می‌نمود می‌کشید و بر بارز روایات سلف که سربسر سهو بود ترقین می‌نهاد» (ص ۱٦۰ س ۳–٦ از ج ۱)، – «و هنگام مقابلت و مقاتلت صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۲۲–۲۳)،

حَضْرَة، پای تخت و دربار سلطنتی (ص ٦۵ س ١٤، ص ۹۰ س ٤، ص ۱۹۸ س ۱۲، ج ۱ ص ۲٤ س ۳، ص ۲۵ س ۱٦)، و استعمال

حَضْرَة بمعنی پـای تخت در مصنّفات قدما از عربی و فارسی جدّاً معمول بوده است، برای بعضی شواهـد دیگر رجوع کنید بترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمهٔ پرفسور براون در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۹۰۵ ص ۱۰۴،

خَرْجِی، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاصّ»: «کسوتهای خاصّ وخرجی» (ص ۱۵۰ س ۱۷)، و این استعمال اکنون نیز معمول است،

خیل و خیول، مصنّف این دو کلمه‌را غالبًا در ردف یکـدیگر استعمال میکند: «از انزار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و جمل با نسا انتقال کند» (ص ۸۱ س ۱–۲)، – «لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد» (ص ۸۸ س ۱۰)، و گویا مراد از خیول همـه جا اسبان و از خَیْل سواران است بقرینهٔ این عبارت در ص ۱۰۴ س ۱٤–۱۵: «از .. صهیل خیول و نعرهٔ خیلان و گُرْدان گوش زمانه کر شد»،

دادبك و امیرداد و میرداد، گویـا وظیفهٔ بوده است معادل بـا رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عد لیّهٔ حالیّه، مرکّب از داد بمعنی عدل و بك یا امیر بمعنی رئیس: «دادبك (امیرداد) حبشی بن التونتاق» (ص ۲)، – «امیرداد ابو بکر بن مسعود» (چهار مقاله ص ٦۰–٦۱ مکرّر)،

دجله، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانهٔ بزرگ، «صاحب آن ملك‌را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت‌را در شب بدجله انداختی» یعنی برود جیحون (ص ۱۹۸ س ۱۷–۱۸)،

دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۱٤۳ س ۱۵، ص ۲۷۹ س ۲–۴)، رجوع کنید بقاموس جانسن،

در بایستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات‌را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ

نمایند» (ج ۱ ص ۲۲ س ۱۵–۱٦)، – «داند که حضرت الهی‌را بکسی در نباید» (لباب الألباب ج ۱ ص ۲۱۴ س ۱۱–۱۲)،

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید ... و نثار بر پی او» (ص ۱۲٤ س ٦)،

دو چار زدن، دو چار شدن و بر خوردن بکسی (ص ۷۲ س ۱۱، ص ۱۳۲ س ۱۱)،

دیه، دِهْ و قریه، بسیار مکرّر،

راضعات، استعمال این کلمه بمعنی دایگان بجای مُرْضِعات: «ایشانرا (کودکانرا) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱ ص ٤۱ س ٥)، ظاهرًا خطاست،

رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیتِ رباعی یا بر یك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ٭ یك خر ز هزارسب تو نتواند برد

... سلطان سبب ... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود» (ص ۸ س ۱۹–ص ۹ س ۳)، – «و این رباعی اوراست

چون دست قضا چشم مرا میل کشید ٭ فریاد ز عالم جوانی بر خاست»

(ص ۴٦ س ۱۹–ص ۴۷ س ۱)،

رکاب گران کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبك کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲٤۸ س ۱۲)،

رنود، جمع عربیِ رند که کلمهٔ فارسی است، بسیار مکرّر،

زَرَّاد خانه، قورخانه و اسلحه‌خانه (ص ٥۷ س ١٤ شرح در حٓ، ص ۱٥۰ س ۱۸–۱۹)،

زفان، بجای زبان، غالبًا،

زندنیجی، بزاء معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه

و جيم و ياء نسبت نوعى از جامهٔ سادهٔ سطبر بوده است شبيه بكرباس: «ثياب مذهّب و كرباس و زندنيجى» (متن: مطبوع زندپيچى، ج ۱ ص ۵۹ س ۵)، – «هر جامهٔ زررا يك بالش زر بداده اند و هر دو كرباس و زندنيجى‌را بالشى نقره» (متن مطبوع: زندپيچى، ج ۱ ص ۶۰ س ۳–۴)، – «و لباس او قباى زندنيجى بود» (لباب الألباب ج ۱ ص ۳۲ س ۶ و ص ۲۹۳)، – «و [سلطان سنجر] در ملبوس تكلّفى نفرموذى بيشتر اوقات قباى زندنيجى بوشيذى يا عتّابى ساذه» (راحة الصّدور نسخهٔ وحيدهٔ پاريس ورق ۷۱^b)، و اين كلمه منسوب است بزندنه از قراى بخارا چنانكه ياقوت گويد: «زَنْدَنَة ... قرية كبيرة من قرى بخارا بما وراء النّهر بينها و بين بخارا اربعة فراسخ ... و الى هذه المدينة تنسب الثّياب الزّندنجى بزيادة الجيم و هى ثياب مشهورة» – و ما در لباب الألباب و جهانگشاى استنادًا بضبط برهان قاطع اين كلمه‌را بر خلاف صريح نسخ خطّى همه جا زندپيچى چاپ كرده ايم وآن خطاى صرف است،

سبيل، قافلهٔ از حاجّ با جميع لوازم و ما يحتاج ايشان كه فى سبيل الله بديشان داده ميشده است (ص ۹۶ س ۶ شرح در ح، ص ۱۲۰ س ۱۷)،

سرايا، نجبا و اشراف، ظاهرًا سهو است بجاى «سراة»: «و قصد سرايا و جور بر رعايا پيش گرفت» (ص ۲۷۳ س ۹)،

شاخ، همشاخ، خواهر زن؟: «و منكوحهٔ او كه همشاخ ملك اشرف بود آنجا بود سلطان اورا در ستر عصمت ... باز فرستاد» (ص ۱۸۲ س ۸–۱۰)،

شادروان، چيزى مانند قالى كه از جائى بلند بياويزند: «آن پوست‌را كه از در بر مثال شادروانى آويخته است ببينند» (ص ۴۴ س ۱۹)،

شارستان، ظاهرًا بمعنى ناحيه و صُقْع يا بلوك و قرى: «و در آن وقت از شارستان طوس يكى بود كه اورا تاج الدّين فريزنهٔ مى‌گفتند بقتل

و فتك از تمامت بی دینان گذشته» (ص ۲۲ س ۸–۹)، و فرّخی گوید:

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود
همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زبر

ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۲۷۰ س آخر)، این اصطلاح گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاسًا نیز صحیح بنظر نمی‌آید چه این اضافه نه لامیّه است نه بیانیّه نه ظرفیّه،

طلایه، بمعنی و محرّف «طلایع» لشکر (از جمله ص ۹۵ س ۱٤، ص ۱۸۸ س ۲)، و این استعمال در عموم مؤلّفات فارسی چه قدیم چه جدید شایع است،

عادة ترضّعت بروحها تنزّعت، گویا از امثال ملحونهٔ مخترعهٔ ایرانیان است و تقریبًا ترجمهٔ تحت اللّفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» است، رجوع بحاشیهٔ ص ۲۷۴ س ۱۰،

عُرْض، بضمّ بمعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه‌را بعُرْض خویش کشیده بود» (ص ۱۰٤ س ۲۱)،

علف خوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعهٔ علف خوار بر نشست» (ص ۱٤۹ س ۱۱–۱۲)، – «رسول بدو فرستاد که مارا علفخوار معیّن کن تا با هم باشیم» (ص ۱۹۲ س ۲–۳)، – «سلطان هر قوم‌را اِقْطاع و علفخوار معیّن فرموده است» (» س ۹)،

عورتینه، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند چنگز خان ایشان‌را می‌فرمود تا روز کوچ بآواز بر ملك و سلطان نوحه کردندی» (ص ۲۰۰ س ۷–۱۰)، – «و در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱ ص ۸۵ س ۱۵)،

عنان سبك کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبك کرد و رکاب عزیمت گران» (ص ۲٤۸ س ۱۲)،

عنان بر تافتن، فرار کردن: «از خبرش قاتر بوقو خان عنان بر تافت و سلطان بر عقب او میشتافت» (ص ۲٤ س ۸–۹)،

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدّت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتّفاق‌را بر مقتل او آمد» (ج۱ ص ۸۹ س ۹–۱۰)، مأخوذ است از عربی اَغْرَقَ النّازِعُ فی القوسِ ای استوفی مدّها (قاموس)،

فَتّان، بصیغهٔ مبالغه بمعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیارمکرر از جمله ص ٤۰ س ٥، ص ٥۸ س ۱۲، ص ۸۲ س ۷، ص ۲۱۹ س ۷، ص ۲٦۹ س ۱۸،

قَرْن، بمعنی سی سال ظاهراً: «بعدما که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید» (ص ۹۲ س ۱۱–۱۲)،

قصد کردن، قصد جان کسی کردن یا سوء قصد و دسیسه کاری در حقّ کسی کردن: «عین الملك‌را آنجا قصد کردند تا گذشته شد» (ص ۱٤٥ س ۱۰)، – «وزیر مذکور با .. مسعود خوارزمی و حمید الدّین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود» (ص ٤٥ س ۱۸–۲۰)، – «هر امام که ... سلطانی‌را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان‌را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند» (ص ۱۲۲ س ۱–۲)،

کله بند، بحرکات نامعلوم و شاید «کُلَهْ بند» گویا بمعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچ کوته نظران بی عقلان مازندرانی بودند گلّهٔ از یشان کله بند داران کار یك کس نکند» (ص ۲۲٤ س ٤–٦)،

کوشی، بمعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطانِ ارز روم

قضای حقّ‌را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی نشانه بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد» (ص ۱۸۱ س ۱–۲)، معلوم نشد چه لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن،

گَرْد، نفع و فائده، در فرهنگها مسطور است: «عُدَّت و عَتَاد و بیاض و سواد گَرْدی نکرد» یعنی فائدهٔ نکرد (ص ۵۹ س ۸)، – «القصّه بطولها آن اراجیف گَرْدی نکرد» (ص ۱۹۲ س ٤)،

گُزَارْد، گزارْدِ سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سر نیزه: «اسفندیار روئین تن اگر زخم تیر و گزاردِ سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلهٔ دیگر ندانستی» (ج۱ ص ۹۱ س ٦–۷)، – «ماهی‌را بگزاردِ سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج۱ ص ٦۴ س ۳–٤)،

گماریدن، تبسّم نمودن و شکفتن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زفان بگمارید» (ص ۳۹ س ۱۲–۱٤، شرح درح)، – «اوّل نوبهار و هنگام گماریدن ازهار» (ص ۱۲٦ س ۱)،

مادر اَنْدَر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۲۲٦ س ۸)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مَادَنْدَر» مذکور است،

ماندن، متعدّیًا بمعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جرّار ... چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار» (ص ۱۸۲ س ۲–۳)، – «ارکان و سروران .. در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند» (ص ۱۸٦ س ۱۵–۱٦)، – «بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار اورا مهمل ماند» (ص ۲۷٤ س ۲–۳)، – «و هیچ آفریده‌را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمانیم» (لباب الألباب ج۱ ص ۲۱۷ س ٤)،

مدّ، هدیّه و ارمغان و پیشکش: «و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۲۴۲ س ۲۰)، – «چون [ارغون] بخدمت کیوك خان رسید پیش‌کش بسیار کرد ... و چون از

h

مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد» (ص ۲۴۵ س ۱۲–۱۷)،

مردینه، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از قنقلیان از مردینه ببالای تازیانهٔ زنده نگذاشتند» (ج۱ ص ۸۴ س ۷)، – «و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج۱ ص ۸۷ س ۲۴)، – «و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند» (ج۱ ص ۹۵ س ۹)،

مُستَعِر، متعدّیًا بمعنی افروزنده: «سلطان .. مستعدّ کار شد و مُستَعِرِ آتش جنگ و پیکار» (ص ۱۴۰ س ۹)، ظاهرًا خطاست چه استعر لازم است لاغیر،

مسمّی، ظاهرًا بمعنی سیاهه‌ایست که اسامی اشخاص یا اراضی و املاك و غیر آن مفصّلاً باسم و رسم درآن ثبت شده باشد بخصوص بقصد وضع یا اخذ مالیّات: «قبول مالی‌را که ملتزم شده بود .. بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصّلان بتمامت ممالك مسمّی بر هر ولایتی تعیین کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۸–۲۰)، – «مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی بر شریف و وضیع و رئیس و مرؤوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد.» (ص ۲۷۵ س ۵–۷)، – «اکابر و معارف‌را حاضر کردند و مسمّی بر هر کس مالی تعیین کرد» (ص ۲۷۶ س ۱۱–۱۲)، – «وتمامت اصحاب و ملوك و امرا و رؤسارا مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است ... و در تفصیل اسامیٔ مقرّر این کلمات‌را نوشته» (ص ۲۵۹ س ۱–۷)،

مطّلع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مطّلع شدند ...» (ص ۱۷ س ۱۲–۱۳)،

مغافصةً، فجأةً و بغتةً و ناگهان، بسیار مکرّر، عربی فصیح ولی در طیّ عبارات فارسی کنون بکلّی مهجور است،

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث الدّین ... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیك پسر خرمیل ملك نصرت رفته بود با ملك نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخویشتن راه داده» (ص ۲۰۲ س ۱۰-۱۱)، - «شجاع الدّین ابو القاسم که مفردی بود از جملهٔ ملك زوزن» (ص ۲۰۲ س ۱-۲)، - «و از نسا یکی‌را از مفردان خاصّ فرمود تا گریخته‌واری برفت و سلطانشاه‌را خبر داد» (ص ۲٦ س ۳-٤)، - «مفردان ابواب‌را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّست مانع دخول ایشان گشتند» (ص ۱۷٦ س ۱۲-۱۳)، — و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی نظیر باشد نیز استعمال شده است: «پنجاه هزار تازیك از مفردانی که هریك فی نفسه رستم وقت و بر سرآمدهٔ لشکرها بودند» (ج۱ ص ۹۱ س ۷-۸)، - «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسّك بمسجد جامع کردند» (ج۱ ص ۹۵ س ۲)،

مقدّمه، بمعنی سابق و پیش ازین: «وآن حال در مقدّمهٔ مثبت است» (ص ۲٤۲ س ۱٦)، - «و ذکر کیفیّت آن حال در مقدّمه مثبت است» (ص ۸٦ س ۸)، - «در مقدّمه دم هوای سلطان می‌زد» (ص ٦۳ س ۹)، رجوع نیز بمقدّمهٔ ج۱ ص قید،

مَلِك، تقریبًا مرادف حاکم، یا بعبارةٍ اصحّ حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقلّ باشد ولی حکومت وی ارثی و ابًا عن جدٍّ بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس درعهد ما، درمقابل «سلطان» که عبارت بوده است غالبًا از پادشاه مستقلّ: «ملك صدر الدّین‌را که تمامت ارّان و اذربیجان‌را مَلِك بود بر قرار حاکی و مَلِکی مقرّر فرمود» (ص ۲۵۵ س ۱۱-۱۲)، - «و مِلکی هراة و بلخ... بر ملك شمس الدّین محمّد کرت ارزانی داشت» (« س ۱۲-۱۳)، - «و اصفهبدرا مَلکی از سر حدّ کبود جامه تا بیرون تمیشه و استراباد ارزانی داشت و مَلکی

خراسان و اسفراين ... بر ملك بهاء الدّين مقرّر فرمود» (ص ۲۳۴ س ۳–٤)[1]،

مِلْوَاح، يعنى آلت كار و دام صيد نفوس و اموال: «و شرف الدّين‌را طلب كردند و اورا مِلْواح كار ساختند» (ص ۲٤۰ س ۲)، — «مار افساى .. گفت دريغا اگر اين ماررا زنده يافتمى هيچ مِلْواحى دام مخاريق دنيارا به ازين ممكن نشدى و بدان كسب بسيار كردمى» (مرزبان نامه ص ۳۴۳)، و مِلْواح در اصل بمعنى مرغى است كه آنرا بر يك پاى بندند و بواسطهٔ آن مرغان ديگررا بدام كشند و صيد كنند،

مَوَاجِب، بمعنى معروف حاليّه يعنى مبلغى نقد كه ماهيانه يا ساليانه بكسى دهند: «تركان خاتون‌را درگاه و حضرت و اركان دولت و مواجب و اِقْطاعات جدا بودى» (ص ۱۹۸ س ۱۲)، — «امرا و ديگر لشكرهارا مواجب و اِقْطاعات زيادت از آنچ در عهد پدرش داشتند اطلاق كرد» (ص ١٤ س ۱۰–۱۱)، — «كورخان‌را خزانها بعضى از غارت و بعضى از اطلاق جرايات و مواجب تهى گشته بود» (ص ۹۲ س ۱٥–۱٦)— «و خزانهاى ما لامال تا در وجه مواجب و اِقْطاعات ايشان بردارند»

(۱) رجوع كنيد نيز بمقدّمهٔ چهار مقاله ص ىَ، — ابن الأثير پس از محاربهٔ سلطان سنجر (كه چون برادرش سلطان محمّد در حيات بود خود وى هنوز مَلِك بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوى و مغلوب ساختن وى و نشاندن بهرامشاه‌را بتخت غزنه گويد (ج ۱۰ سنهٔ ۵۰۸): «و كان قد تقرّر بين بهرامشاه و بين سنجر ان يجلس بهرام على سرير جدّه محمود بن سبكتكين وحده و ان يكون الخطبة بغزنة للخليفة و للسّلطان محمّد و للملك سنجر و بعدهم لبهرامشاه فلمّا دخلوا غزنة كان سنجر راكبًا و بهرامشاه بين يديه راجلاً حتّى جاء السّرير فصعد بهرامشاه و جلس عليه و رجع سنجر و كان يُخْطب له بالمَلِك و لبهرامشاه بالسّلطان على عادة آبائه فكان هذا من اعجب ما يسمع»، و از سيرهٔ جلال الدّين منكبرنى للنّسوى بر ميآيد كه مَلِك در دولت خوارزمشاهيّه درجهٔ بوده است بالاتر از «امير» و پائين‌تر از خان: «و كان اذا الحّ بعضهم فى السّؤال و لجّ فى الطّلب يُرْضيه بزيادة فى لقبه فان كان اميرًا يلقّبه مَلِكا و ان كان مَلِكًا يلقّبه خانًا» (طبع هوداس ص ۱۰۰)، رجوع كنيد نيز بص ٤۷ از نسوى،

(ج۱ ص ۲۲ س ۲۰–۲۱) – «هر امیر استکثار اطلاق مواجب‌را بنـام گویند چندین مرد دارم» (ج۱ ص ۲٤ س ۲)،

مُوَاضَعَه، باجی که ملوك زیر دست بپادشاهان مستقلّ دهند: «کور خان نیز بر قرار ملك ماوراء النّهر بـدو ارزانی داشت .. و باندك مواضعهٔ سنوی و شحنهٔ که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۱۲۲ س ۱۲–۱٤)، – «اتسز ... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۸۸ س ۱۲–۱٤)، – «و [محمّد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت» (ص ۸۹ س ۲۱–۲۲)، – «ترکان خاتون ... مواضعهٔ سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۹۰ س ۲)، – «جماعتی از معارف حضرت خود .. بنزدیك کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعهٔ سالیانه رفته بود» (» س ٤–۵)،

مُوَاقَفَه، نزدیك بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول مواقفه با آن سخن موافقت نمود» (ص ۵۱ س ۱٤)، رجوع نیز بقاموس دزی،

مَهَالِك، بیابانها جمع مَهْلُکة، عربی فصیح است: «و مسالك و مهالكْ امن گشاده داریم تا تجّار فارغ و ایمن شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۹۹ س ۲۰)،

مَیَلان، بمعنی میل و رغبت، بسیار مکرّر،

ناباك، بی باك وبی ترس: «و لشکر از اتراك ناباك کـه نه پاك دانند و نه ناپاك» (ج۱ ص ۷٦ س ۸)،

نابیوس و نابیوسیده، ناگهان و فجأةً و بغتةً (ص ۱۹۹ س ۱۱، و ج۱ ص ٦ س ۱۷)، و باین معنی در فرهنگها «نابیوسان» مسطور است،

ناگرفت، بهمین معنی: «تا وقت دخول تهییج فتنهٔ کند و سلطان‌را ناگرفتی زند» (ص ۱۷٦ س ۱۱–۱۲)، در فرهنگها مسطور است،

نباید، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند» (ص ۸۹ س ۲۰–۲۱)، – «محمود تای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون‌را نبوده باشد طمع رود رأی زد که ...» (ص ۹۲ س ۱۶–۱۷)، – «اگر ایشان‌را راهی دهد نباید مادّهٔ زیادت وحشتی شود» (ص ۲۱۶ س ۱۲)،

نعل بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ میگیرد بیهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۱۴۷ س ۹–۱۰)،

واقعه، بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند» یعنی وفات اتسزرا (ص ۱۴ س ۵)، – «چون خبر واقعهٔ او بسلطان غیاث الدّین رسید تفکّر و تحیّر باحوال او تهدّی کرد» یعنی خبر قتل خرنك، (ص ۵۲ س ۱۵–۱۶)، – «در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدّین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی خبر وفات او (» س ۱–۲)، – «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند» (ص ۲۴۳ س ۱۰–۱۱)، – «تا کورکوز در ربقهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچ همّت بلید و طویّت پلید او اقتضای آن می‌نمود ... ابتدا کرد» (ص ۲۷۴ س ۱۵–۱۸)،

واهی، متعدّیًا بمعنی سست کننده بجای مُوهی: «هرچند استیصال کلّی بدست او نبود امّا واهی محکماتِ اساس و مبندی مکاوحت او بود» (ج ۱ ص ۵۲ س ۱۶–۱۷)، ظاهرًا خطاست چه وَهَی مجرّدًا لازم است لاغیر،

بعضی خصایص رسم الخطّی

(نسخهٔ آ)

از جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثالِ: «من همان بندهٔ قدیم ام» (ص ۲۰۲ س ٦)، «من نیز بندهٔ قدیم ام» (۲۱۲ : ۲۲)، «چه بندهٔ قدیم ام» (۱۵۰ : ۵)، «بندهٔ مطواع ام» (٦۸ : ۱۲)، «شمارا که ارکان اتابك اید» (۱۵۷ : ٤)، «من سلطان جلال الدّین ام» (۱۹۲ : ۲)، و رسم الخطّ حالیّه بر اتّصال است یعنی قدیمم و مطواعم الخ، — دیگر حذف هاء مخفیّه و الفِ «است» در امثالِ : بودست = بوده است (۲۱۵ : ۱۵، ۸٦ : ۵، ۲۰۳ : ۵)، افتادست = افتاده است (۸۲ : ۱۵)، نماندست = نمانده است (۲۲٦ : ۸) و نظائر ذلك، — دیگر حذف یاء تنکیر در امثالِ: قطعهٔاست = قطعهایست (۲۳۰ : ۱۹)، بیشهٔ است = بیشهایست (٦۷ : ۹)، قصیدهٔ است = قصیده ایست (۷۹ : ۳)، مکّارهٔ است = مکّارهایست (۱۱۸ : ۱۱)، ولی ما در طبع مطابق رسم الخطّ حالیّه چاپ کردهایم، — دیگر عدم اظهار کسرهٔ اضافت نه بر یاء نه بر همزه در امثالِ: «عروهٔ وثقی توکّل» (۱۱۹ : ۱۲) بجای وثقای توکّل برسم حالیّه یا وثقاء توکّل برسم قدیم، «حبالی امانی اورا عارضهٔ اسقاط» (۱۸٤ : ۳) یعنی حبالای امانی، — دیگر انفصال امثال این کلمات : «پیش کش» (۲٤۵ : ۱٤)، «ترك تازی» (۲٤۷ : ۱۱)، «سبك بار» (ج ۱، ۱۰ : ۱۹)، و اشباه ذلك که اکنون پیشکش و ترکتازی و سبکبار باتّصال نویسند، — دیگر احیانًا زیر سین چه کشیده چه دندانه دار سه نقطه میگذارد : «غـــــــل برآورد» (ج ۱، ۸۸ : ۱۹)، «بر حدّ هندوستان» (۸٦ : ۹)، و در طبع این نکته رعایت نشده است، — دیگر این کلمات : سچهار = سه چهار (۲۰۵ : ۵)، کین = کاین یعنی که این

(۹:۱۹۰)، زِکُشتدم = ز که ستدم (۷:۱۱۸)، طلخ (در بَ) = تلخ (۱۸:۱۱۱)، تپانچه = طپانچه (۲۰:۸۰)، خوفت = خفت (ج۱، ۲۱۵: ۱۴)، اوفتد = افتد (ج۱، ۲۴: ۱۴)، اومید = امید (ج۱، ۸: ۱۷) نه بینم = نبینم (۱۲:۲۱۳)، درختیست = درختی است یا درختیست (۱۲:۱۰۳)، ه

تحریرًا فی پاریس ۱۴ ذی الحجّه ۱۳۳۳ هجری
مطابق ۳۲ اکتوبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی

بسمه تعالی

جلد دوّم از تاریخ جهانگشای جوینی،

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انار الله براهینهم، f. 63b

در کتاب مشارب التّجارب که تتمّهٔ[1] ذیل تجارب الأمم است[2] از تصنیف ابن فندق[3] البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم[4] از تصنیف رازی که بنام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکاتکین[5] یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانك در مملکت سامانیان اَلْبتکین[6] صاحب جیش خراسانْ، از غرجستان غلامی ترك

(۱) جَ: «نسخهٔ» (۲) از قرار تقریر خود مصنّفِ مشارب التّجارب در کتاب دیگر خود موسوم به «تاریخ بیهق» که یك نسخه از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التّجارب ظاهرًا ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الأمم، یاقوت در معجم الأدباء (طبع مرگلیوث ج۲ ص۲۱٤–۲۱۵) فصلی راجع بترجمهٔ صاحب ابن عبّاد و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٦٨ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیّه از این کتاب نقل کرده اند و حمد الله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا از مآخذ خود می‌شمرد، (۳) کذا فی هَ و هوالصّواب، آ: فندق، بَ در متن: صدوق، در حاشیه: فبدق، جَ: فمدق، دَ: قندق، — و هو ابو الحسن علیّ بن زید بن امیرك محمّد بن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدینطریق در دیباچهٔ تاریخ بیهق مذکور مسطور است، (٤) آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمّد [بن ملکشاه] مخالفت کرده بود امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس ممالك خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدّین نوّر الله قبره تسلیم کرد و بعاقبت اورا بگرفتند و بکشتند» (جوامع العلوم نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 1395 ورق 67b)، (٥) کذا فی جَ دَ، هَ: بیلکاتکین، آ بَ: بلکاتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنهٔ ٤٩٠: بلکباك، با نسخه بدل: بلکانك، (٦) آ: السکین، هَ: الب تکین،

خریده است (۱) نام او نوشتکین غرجه (۲) بود بتدریج سبب عقل و کیاست مزیّت مرتبت می یافت تا بحدّی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثابت سبکتکین در آخر عهد ملوك سامان و اسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفهٔ طشت خانه بود چنانك خوزستان (۳) در وظیفهٔ جامه خانه اورا باسم شحنگی خوارزم موسوم کردند و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب الدّین محمّدرا در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند (٤)، و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التونتاق (٥) را در ممالك خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیارست و ابو المعالی نحّاس (٦) رازی مادح خاصّ اوست و درین

(۱) فاعلِ خریده است بلکاتکین است، (۲) کذا فی دَ، هَ: نوش تکین غرجه، جَ: نوشتکینِ غرجه‌ی، آ: نوستکین غرحه، بَ: نوشکین غرجه، (۳) آ: حوزستان، جَ: خورسنان، (٤) جَ: تعلیم گرفت، دَ: تعلیم گیرد، بَ: اورا تعلیم کند، (٥) آ: ذاد بك بنِ التوساق، بَ: داد بك بن حبشی التون ناق، جَ: داد بك بن حبش التون یاق، دَ: داد بك بن حبش التوساق، هَ: داد بك بن حبشی التوشاق، — در کتب تواریخ معتبره نام امیر خراسان درآن عهد داد بك (امیرداد) حبشی بن التونتاق مسطور است نه داد بك بن حبشی التونتاق چنانکه در چهار نسخهٔ جهانگشای دارد، رجوع کنید بجوامع العلوم فخر رازی نسخهٔ پاریس (Suppl. persan 1395) ورق 67b، و تاریخ السّلجوقیّه طبع هوتسما ص ۲۵۹، و ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤۹۰ و ٤۹۲، طبع تورنبرگ Tornberg ج ۱۰ ص ۱۸۱—۱۸۲، ۲۰۱—۲۰۲،

(٦) کذا فی دَ هَ، آبَ: نحاس، جَ: نخّاس، — معروف در تخلّص این شاعر نحّاس با حاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهمین طریقه مسطور است از جمله در اختصار تاریخ السّلجوقیّه للبُنْداریّ طبع هوتسما ص ٦۲، و اصل این تاریخ لعماد الدّین الکاتب نسخهٔ پاریس (Arabe 2145) f. 135b)، و تاریخ سلجوقیّه موسوم براحة الصّدور للرّاوندی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکرهٔ هفت اقلیم دو نسخهٔ پاریس (Suppl. pers. 356, f. 321b. Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخهٔ دیوان هند در لندن (فهرست ایته ستون ٤٤۱)، و تذکرة الشّعراء دولتشاه طبع ادوارد برون ص ۷۸، و مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۷۸—۷۹، ولی نادرًا با خاء معجمه بطبق نسخهٔ

وقت خوارزمشاهی از غلام[1] سلطان سنجر النجی[2] بن قچقار[3] خوارزمشاه بقطب الدّین محمّد تحویل کرد[4] و اورا بخوارزمشاه موسوم کرد در[5] شهور سنهٔ احدی و تسعین و اربعمایه، و اورا در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدّت سی سال در رفاغ[6] حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد یك سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و یك سال پسر خود اتسزرا[7] بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او اتسز در شهور سنهٔ اثنتین و عشرین و خمسمایه قایم مقام او شد و اتسز بفضل و دانش معروف و مشهور شد و اورا اشعار و رباعیّات پارسی[8] بسیارست و بشهامت و صرامت از

جَ نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب نسخهٔ مذکورهٔ پاریس ورق ٥٧a، و جامع التّواریخ نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نخاسی» با خاء معجمه و یاء نسبت دارد، (۱) کذا فی بَ مصحّحا بخطّ جدید، آَ جَ دَ ٥َ: از بهر، (۲) کذا فی بَ جَ دَ، آَ: النجی، ٥َ: النجی، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤۹٠ سه مرتبه: اکنجی، (۳) آَ: فحفار، بَ: فحمار، جَ: قنجار، دَ: قنحفاح، ٥َ: قحفار، — قُچقار بترکی بمعنی قوچ است کوهی یا غیر آن (قاموس پاوه دو کورتی)، (٤) یعنی داد بك حبشی خوارزمشاهی‌را از النجی بن قچقار بقطب الدّین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح‌تر و وافی‌تر بمراد است اینست: — «و کان من جملة امراء السّلطان [برکیارق] امیر اسمه اکنجی و قد ولّاه السّلطان خوارزم و لقّبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السّلطانَ فسبق العسکرَ الی مرو فی ثلثمایة فارس و تشاغل بالشّرب فاتّفق قودن و امیرٌ آخر اسمه یارُقْطاش علی قتله فجمعا خمسمایة فارس و کبسوه و قتلوه ... و فی هذه السّنة [٤۹٠] امّر برکیارق الأمیرَ حبشی بن التونتاق علی خراسان ... فلمّا وَلِیَ امیر داذ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکنجی قد قُتِل و قد تقدّم ذکره و نظر الأمیر حبشی فیمن یولّیه خوارزم فوقع اختیاره علی محمّد بن انوشتکین فولّاه خوارزم و لقّبه خوارزمشاه» (ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤۹٠)، (٥) آَ جَ ٥َ: و در، (٦) کذا فی جَ، آَ بَ دَ ٥َ: رفاع، — الرَّفْغ و الرَّفَاغة و الرَّفاغیة سَعَة العیش و الخِصْب و السَّعَة و رَفُغَ عیشُهُ بالضّمّ رَفَاغَةً اتّسع و انّه لفی رَفَاغةٍ و رَفَاغِیَةٍ من العیش (لسان العرب)، و رفاغ بدون تاء در لغت نیامده است، (۷) ٥َ همه جا «آتسز» بامدّ دارد، (۸) دَ افزوده: و تازی،

اکفا و اقران مستثنی و ممتاز و اورا[۱] در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود[۲] و حقوق خدمت ثابت داشت[۳] و ازآن جملت یکی آن بود که در شهور سنهٔ اربع و عشرین[٤] که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج[٥] خان عزیمت[٦] ما وراء النّهر کرد چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاك سلطان مغافصةً یك کلمه گشته بودند اتسز خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود میان روز ازخواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بتعجیل تمام بسلطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نیك تنگ در آمده بود و در مضیقی عظیم افتاده اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان‌را خلاص داد سلطان از اتسز پرسید که بر
f. 64a حالت ما چگونه وقوف یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعهٔ افتاده است در حال بیامدم بوسیلت آن حقّ[۷] کار او بـالا گرفت و روز بروز قوّت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حقّ او بیشتر چنانك محسود ارکان ملوك و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقرّبان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذو القعده سنهٔ تسع و عشرین[۸] سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوّال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسز بر مکاید و احقاد امرا و حسّاد واقف شده بود و از سلطان خائف چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواصّ گفت که پشتی است که باز روی آن نتوان دید آن جماعت گفتند چون این معنی رای عالی‌را مقرّرست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت

---

(۱) ب ج د ه افزوده: نیز، (۲) کلمهٔ «بود» فقط در ج،
(۳) د کلمهٔ «داشت» راندارد، (٤) ج افزوده: و خمسمائة،
(٥) کذا فی ج ه، ب: طمعاج، آ: طعاح، د: نفاخ، (٦) آ ج افزوده: قصد،
(۷) ج: حق گزاری، (۸) ج افزوده: و خمسمایة،

يافت سلطان گفت حقوق خدمت او بر ذمّت ما بسيارست ايذاى او در مذهب كرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون انسز بخوارزم رسيد شيوهٔ تمرّد و عصيان پيش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبين زيادت ميگشت و بجائى رسيد كه سلطان سنجر در محرّم سنهٔ ثلاث و ثلثين و خمسماية بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشكر او لشكر بداشت و صف كشيد و بى ابتداى محاربتى سبب آنك دانست كه پاى لشكر بسيار ندارد روى بهزيمت نهاد پسر انسز آتليغ[١] را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال اورا بدو نيم زدند و خوارزم ببرادر زادهٔ خود سلطان سليمان بن[٢] محمّد داد و با خراسان مراجعت كرد خوارزمشاه انسز با خوارزم آمد سلطان سليمان ازو منهزم شد و با نزديك سلطان سنجر آمد و انسز بر شيوهٔ تمرّد و عصيان بود تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ستّ و ثلثين و خمسماية در مصافّ ختاى بر در سمرقند شكسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حكايت مشهورست انسز در اثناى اين حالات انتهاز فرصت جست و بمرو آمد و قتل و غارت بسيار كرد و بخوارزم بازگشت و از مكاتباتى كه[٣] ميان حكيم حسن قطّان[٤]

(١) كذا فى حاشية بَ، متن بَ: اتلع، آ جَ هَ: اتليغ، دَ: ايليغ، — اتليغ بتركى بمعنى سوار و بمعنى شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو كورتى)،

(٢) آ كلمهٔ «بن»را ندارد،

(٣) كذا فى جميع النّسخ الى «ثبت افتاد» بدون ذكر صلهٔ براى «كه» موصوله،

(٤) عين الزّمان حسن قطّان مروزى از مشاهير علما و حكماى قرن ششم بوده ترجمهٔ حالى از او در اواخر كتاب تتمّهٔ صوان الحكمة للبيهقى مسطور است (فهرست كتابخانهٔ ليدن تأليف دزى ج٣ ص ٢٩٤)، و اوست واضع دو شجرهٔ اخرب و اخرم براى تسهيل استخراج اوزان بيست و چهارگانهٔ رباعى (المعجم فى معايير اشعار العجم لمحمّد بن قيس الرّازى طبع ادوارد برون و راقم سطور ص ٩١)، در سنهٔ ٥٣٦ كه انسز خوارزمشاه مرورا قتل و غارت نمود كتابخانهٔ حسن قطّان كه مشتمل بر عدّهٔ كثيرى از كتب نفيسه بوده در آن ضمن تلف گرديد حسن قطّان گمان ميكرد كه غارت كتابخانهٔ او باشارهٔ رشيد وطواط بوده و وى آن كتبرا تصرّف كرده است،

و رشید الدّین وطواط سبب کتبی که از آن حسن قَطّان در مرو ضایع شده بود و تصوّر آن داشت که وطواط تصرّف کرده است این مکتوب ثبت افتاد،

و الرّسالة هذه

قَرَعَ سَمْعِی مِنْ اَفْوَاهِ ٱلْوَارِدِینَ وَ اَلْسِنَةِ ٱلطَّارِقِینَ عَلَی خُوَارَزْمَ اَنَّ سَیِّدَنَا اَدَامَ ٱللّٰهُ فَضْلَهُ کُلَّمَا یَفْرَغُ مِنْ مُهِمَّاتِ نَفْسِهِ وَ وَظَائِفِ دَرْسِهِ، یُقْبِلُ بِمَجَامِعِهِ عَلَی اَکْلِ لَحْمِی وَ ٱلْاِطْنَابِ فِی سَبِّی وَ شَتْمِی، وَ یَنْسِبُنِی اِلَی ٱلْاِغَارَةِ عَلَی کُتُبِهِ وَ یُبَالِغُ فِی هَتْکِ اَسْتَارِ ٱلْکَرَمِ وَ حُجُبِهِ، اَهٰذَا یَلِیقُ بِٱلْفَضْلِ وَ ٱلْمُرُوَّةِ اَوْ یُحْمَدُ[1] بِٱلْکَرَمِ وَ ٱلْفُتُوَّةِ، تَفْتَرِی[2] عَلَی اَخِیکَ[3] ٱلْمُسْلِمِ مِثْلَ هٰذَا ٱلْکَذِبِ ٱلْمُفْلِقِ[4] وَ ٱلْبُهْتَانِ ٱلْمُؤْلِمِ، وَ ٱللّٰهِ اِذَا نُفِخَ فِی ٱلصُّورِ یَوْمَ ٱلنُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هٰذِهِ ٱلرِّمَمُ ٱلْبَالِیَةُ مِنَ ٱلْاَجْدَاثِ مُتَدَرِّعَةً مَلَابِسَ ٱلْحَیٰوةِ ٱلثَّانِیَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ ٱللّٰهِ فِی مَوْقِفِ[5] ٱلْعَرَصَاتِ وَ تَطَایَرَتْ صَحَائِفُ ٱلْاَعْمَالِ اِلَی اَرْبَابِهَا وَ سُئِلَتْ کُلُّ نَفْسٍ عَمَّا کَسَبَتْ فَمِنْ مُسِیءٍ یُسْحَبُ عَلَی وَجْهِهِ فِی ٱلنَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ یُحْمَلُ عَلَی اَعْطَافِ ٱلْمَلَائِکَةِ اِلَی ٱلْجَنَّةِ لَمْ[6] یَتَعَلَّقْ فِی ذٰلِکَ ٱلْمَقَامِ ٱلْهَائِلِ اَحَدٌ بِذَیْلِی طَالِبًا مِنِّی f. 64b
مُلْکًا غَصَبْتُهُ، اَوْ مَالًا نَهَبْتُهُ، اَوْ دَمًا سَفَکْتُهُ، اَوْ سِتْرًا هَتَکْتُهُ، اَوْ شَخْصًا قَتَلْتُهُ، اَوْ حَقًّا اَبْطَلْتُهُ، وَ هَا اَنَا آتَانِی ٱللّٰهُ مِنَ ٱلْوَجْهِ ٱلْحَلَالِ قَرِیبًا مِنْ

و در این خصوص ما بین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعهٔ از رسائل وطواط محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس مسطور است (Arabe 1434, ff. 33b—40b) و رسالهٔ متن در ورق ۲۳٦b—۲٤٠a از آن مجموعه است،

(۱) کذا فی ج ه، آ: یحمد، د: الحمد، ب: حرّما (کذا!)، رسائل رشید وطواط نسخهٔ پاریس یحمل، — و محتمل است صواب «یَجْمُلُ» باشد،

(۲) رسائل رشید: یفتری، (۳) ایضاً: اخیه،

(٤) کذا فی ج، ه: المغلق، آ ب د و رسائل رشید: المفلق،

(٥) رسائل رشید: مواقف، (٦) ج: لا،

أَلْفِ مُجَلَّدَةٍ مِنَ ٱلْكُتُبِ ٱلنَّفِيسَةِ وَ ٱلدَّفَاتِرِ ٱلشَّرِيفَةِ وَ أَنَا وَقَفْتُ ٱلْكُلَّ عَلَى خَزَائِنِ ٱلْكُتُبِ ٱلْمَبْنِيَّةِ(۱) فِي بِلَادِ ٱلْإِسْلَامِ عَمَرَهَا ٱللّٰهُ تَعَالَى لِيَنْتَفِعَ ٱلْمُسْلِمُونَ بِهَا وَ مَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هٰذَا كَيْفَ يَسْتَجِيزُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُغِيرَ عَلَى كُتُبِ إِمَامٍ مِنْ شُيُوخِ ٱلْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمْرِهِ حَتَّى حَصَّلَ أَوْبَرَاقًا(۲) يَسِيرَةً لَوْ بِيعَتْ فِي ٱلْأَسْوَاقِ (۳)مَعَ أَجْلَادِ أَدِيمٍ(۳) مَا(٤) أُحْضِرَتْ بِثَمَنِهَا مَائِدَةُ لَئِيمٍ (۵)أَللّٰهَ ٱللّٰهَ فَلْيَتَّقِ ٱللّٰهَ(۵) وَ لَا يَقْتَرِفَنَّ(٦) سَيِّدُنَا أَدَامَ ٱللّٰهُ فَضْلَهُ بِٱفْتِرَاءِ ٱلْكَذِبِ عَلَى مِثْلِي (۷)وَ لَا يَجْتَرِحَنَّ بِهِ(۷) ذَنْبًا يَتَعَلَّقُ(۸) فِي أَذْيَالِهِ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ فَلْيَخَافَنَّ ٱللّٰهَ ٱلَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَ لْيَتَذَكَّرَنَّ يَوْمًا يُثَابُ فِيهِ ٱلصَّادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَ يُعَاقَبُ ٱلْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ و السّلام،

و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ انسز(۹) زیادت گشت و درین حالت رشید وطواطرا قصیدهایست که مطلعش این است

ملك(۱۰) انسز بتخت ملك برآمد * دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و امثال این اورا قصیدهاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و خمسمایة بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و لوای محاربت رفع چون نزدیك رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر انسز منغّص گردد هدایا و تحف نزدیك امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها

---

(۱) کذا فی رسائل الرّشید، آ: المبنه، جَ: المثبتة، ہَ: المبیّنه، بَ دَ این کلمه‌را ندارد، (۲) کذا فی بَ و رسائل الرّشید، آ: اوبراقا، جَ دَ ہَ: اوراقًا، (۳—۳) در رسائل رشید ندارد، (٤) رسائل: لما (۵—۵) رسائل رشید: الله لا اله الاّ الله، (٦) کذا فی ہَ، ا: ولا یغرفی، بَ: ولا یفترن، جَ: ولا یعترفن، دَ: و لایعر، رسائل رشید: ولا یقترفن، (۷—۷) در رسائل رشید ندارد، (۸) رسائل رشید: یتعثّر، (۹) آ: انسر (فی جمیع المواضع)، ہَ: آتسز (فی جمیع المواضع)، (۱۰) جَ: چون ملك،

خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سبیل هدنه و مصالحت[۱] باز گشت و اتسز بر عادت مستمرّ سر خلاف می‌داشت سلطان ادیب صابررا برسالت نزدیك او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقهٔ ملاحده دو شخص‌را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان‌را فرستاده تا سلطان‌را مغافصةً هلاك کنند و جیب حیاه او چاك ادیب صابررا ازین[۲] حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزهٔ پیر زنی بمرو روان کرد چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان‌را در خرابات بـاز یافتند و بدوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابررا بجیحون انداخت، سلطان در سنهٔ اثنتین و اربعین و خمسمایة[۳] در ماه جمادی الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اوّل قصبهٔ هزارسف[۴]را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داد و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجری بود این دو بیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت

ای شاه همـه ملك زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امـروز بیك حملـه هـزارسف بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

f. 65a وطواط در هزارسف بود در جواب این رباعی[۵] بر تیر نوشت و بینداخت

گر خصم تو ای شـاه شود رستم گـرد
یك خر ز هزارسب[۶] تو نتوانـد برد[۷]

(۱) آ ب د: مصالحتی، (۲) ب د ه: این، (۳) آ: ستمایه، و آن غلط واضح است، (۴) ب د ه: هزار اسف، ج: هزار اسب (در مواضع)، (۵) کذا فی آ ب، ج د ه: بیت، (۶) ب ج د ه: هزار اسب، (۷) در جمیع نسخ همین یك بیت‌را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحا معلوم

چون سلطان بعد از مشقّت بسیار و رنج بی شمار هزارسف بگرفت و سلطان سبب آن بیت که پیشتر ثبت افتاد و این رباعی[۱] و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده که چون اورا باز یابند هفت عضو اورا از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او مبالغت کرد و منادی برمنادی فرمود وطواط هرشب بآشیانهٔ و هر روز بوادیی[۲] چون دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملك در خفیه توسّل می‌جست هیچ کدام ازیشان سبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفّل مصلحت او زبان نمی دادند بحکم جنسیّت پناه بخال جدّ[۳] پدر مقرّر این کلمات منتجب[٤] الدّین بدیع الکاتب[٥] سقی الله عراص رمسه بسحائب قدسه داد و منتجب الدّین باز آنك[٦] منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان [۷]و داد[۷] در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جدّ بگفتی و سلطان در اسرار ملك برأی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید وطواط رسید منتجب الدّین برخاست و سلطان‌را گفت که بنده‌را یك التماس است اگر مبذول افتد سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدّین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد

میشود که رباعی بوده است، در تاریخ گزیده بیت اوّل رباعی‌را اینطور دارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه دُرد * اعدای ترا ز غصّه خون باید خورد

ولی ظاهرًا این بیت مصنوعی است چه قافیهٔ آن فاسد است، (۱) بَ باصلاح جدید: واین بیت، (۲) کذا فی آجَ، دَ: برودی (کذا)، بَ هَ بخط جدید افزوده: می بود، (۳) جَ کلمه «جدّ»را ندارد، دَ کلمهٔ «بخال»را ندارد و یك «پدر» دیگر افزوده یعنی اینطور دارد: پناه‌جدّ پدر پدر مقرّر الخ، (٤) هَ: منتخب، (٥) ترجمهٔ حال وی در لباب الألباب عوفی (طبع ادوارد برون ج۱ ص ۷۸—۸۰) مسطور است و در آنجا در نسبت بلد وی بجای الجوینی سهوًا «الخوئی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بمقدّمهٔ مصحّح جهانگشای جلد اوّل ص یو—یز، (٦) بَ جَ: با آنك، (۷—۷) جَ ندارد،

طاقت آن نداشته[۱] که اورا بهفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط بخشید، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که اورا زاهد آهو پوش[۲] گفتندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظهٔ حسنه اهل شهررا شفاعت کرد و اتسز نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و نُتَف[۳] معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلّات او بار سوّم عفو کرد و قرار دادند که اتسز بکنار جیحون آید و سلطان‌را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمایة[٤] اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان‌را خدمت کرد و پیش از آنك سلطان عنان برتابد اتسز بازگشت سلطان هرچند از قلّت التفات در غضب شد امّا چون در مقدّمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت که وَٱلْكَاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ در یك حالت مخصوص گشت وَٱللّٰهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و اتسزرا بتشریفات و انعامات مشرّف گردانید و اتسز نیز رسل‌را بعد از تقدیم تعظیم مورد[٥] با تحف و هدایای بسیار باز گردانید و بعد ازین اتسز بجانب کفّار بچند نوبت بغزا رفت و ظفر یافت و در آن وقت[٦] والی جَنْد کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدودرا بیشتر مستخلص گردانید در محرّم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة عزیمت سقناق[۷] و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدّین آنجا رود چون بحدّ
f. 65b جَنْد رسید کمال الدّین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب

(۱) جَ هَ: ندارد، دَ بَ: نداشته باشد، (۲) دَ: نوش، (۳) آ بَ دَ: سف، هَ: تهید، (٤) آ جَ هَ افزوده‌اند: چون، (٥) بَ ندارد، (٦) آ جَ افزوده: که، (۷) کذا فی بَ هَ، آ: سقاق، جَ: شعباب، دَ این جمله‌را ندارد،

رودبار رفت انسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدّین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان اورا مستظهر گردانید کمال الدّین بنزدیك او آمد فرمود تا اورا بند کردند تا در آن بند هلاك شد، و کمال الدّین را با رشید وطواط قدیمًا دوستی و مصافاتی بودست انسزرا تخیّل(۱) کردند که وطواط از حال کمال الدّین واقف بودست بدین سبب وطواط را مدّتی از خدمت دور کرد و اورا در آن معنی قصاید و قطعهاست از آنجملت از یك قطعه دو سه بیت ثبت کرد

شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید
در زیـر پای قهـر تنم را بسود چرخ
بی حسن اصطناع تو و بـرّ لطف تو
نازم بکاست عالم و رنجم فـزود چرخ
به زین نگر بمن که اگر حالتی(۲) بود
و الله که مثل من بنخواهـد نمود چرخ

و از دیگری بیتی چند نوشت

سی سال شد که بنده بصفّ نعال در
بودست مدح خوان و تو بر تخت مدح خواه
داند خدای عرش که هرگز نـه ایستاد(۳)
چون بنـده مدح خوانی در هیچ بارگـاه
اکنون دلت ز بنـدهٔ سی سالـه شـد ملول
در دل بطول مدّت یابـد ملال راه
لیکن مثل زنند چو مخدوم شـد ملول
جویـد گنـاه و بنـدهٔ بیچـاره بی گنـاه

(۱) کذا فی هَ (انسز تخیّل کرد)، آ: تحل، دَ: بحیل، جَ بَ اصل جملهرا ندارند،
(۲) شاهدی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی مرگ،
(۳) بَ: نایستاد،

و چون جَنْد از عاصیان پاك شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحي برو مقرّر فرمود، و درین سال بود که حشم غُزّ استیلا یافتند و سلطان سنجررا بگرفتند و اورا بروز بر تخت پادشاهی می‌نشاندندی و شب در قفص آهن می‌داشت انسز بطمع ملك ببهانهٔ آنك درین حالت قضای حقّ ولی نعمت خویش می‌گزارم با تمامت حشم و لشکر بر راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می‌رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعهٔ آنرا بلطائف الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعهٔ آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقهٔ نیست امّا ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعهٔ آمویه و اضعاف آن ارزانی داریم چون[1] دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردّد کردند تا عاقبت انسز بدین ابا باز گشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد[2]، و درین حالت رکن الدّین محمود بن محمّدِ بغرا[3] خان خواهر زادهٔ سلطان سنجر که لشکر با او بیعت کردند و اورا قایم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشاندند از راه سابقه و مصافاتی که با خوارزمشاه انسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نایرهٔ غُزّ[4] ازو استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت خویش بیاورد و پسر دیگرْ ختای[5] خان را در خوارزم بنیابت بگذاشت چون انسز بشهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملك از دست شده و کار بهم بر آمده طلب کرد و در اثنای این خبر

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهرًا یا کلمهٔ «چون» زائد است یا کلمهٔ «تا» در «تا عاقبت» در یك سطر بعد، (۲) کذا فی بَ جَ، آ: عزوی کرد، دَ: غزو می کرد، ہَ: غزو کرد، (۳) بَ: بقرا، ہَ کلمهٔ «محمّد»را ندارد، (٤) کذا فی دَ، ہَ: غزان، بَ: غر، جَ: غرو، آ: غزو، (٥) کذا فی جَ ہَ، دَ: خطا، آ بَ: حتای،

f. 66a رسید که امیر عماد الدّین (۱)احمد بن ابی بکر(۱) قاج(۲) سوارے هزار بفرستادست و سلطان سنجررا در شکارگاه بـربوده و با ترمد(۳) آورده خاصّ و عامّ تبجّح و استبشار نمودند و شادیها کردنـد و خوارزمشاه در نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقّف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیز(۴) الدّین طغرائیرا نزدیك او فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند از آنجا روان شد و بخبوشانِ استوا(۵) آمد و خاقان رکن الدّین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدّت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملك کوشیدند روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدّین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیدهٔ وطواط این بیت ایراد میافتد

جمعند همچنانك بیك برج در دو سعد

در یك سرای پردهٔ میمون دو شهـریار

بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجورے آواز قرّاء(۶) بگوش او رسید بر سبیل تفاؤل(۷) اصغائی کرد و ندمارا خاموش گردانید(۸) بدین آیت رسیده بود که وَ مَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ آنرا فال بد گرفت آن رنجوری صعب‌تر شد تا شب نهم جمادی الآخرة سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایة گذشته شد و نخوت تجبّر و تکبّر از سر او بیرون رفت

(۱–۱) دَ: ابی بکر احمد بن،   (۲) کذا فی بَ جَ، آ: وماح، دَ: قمارح، هَ: مماج،   (۳) کذا فی جمیع النّسخ بالدّال المهملة،
(۴) کذا فی هَ، آ: عوبز، بَ: عربو، جَ دَ: عزّ،   (۵) کذا فی دَ هَ، آ بَ: استو، جَ: آسو،   (۶) کذا فی د ه و اصل بَ، آ: فرا، بَ باصلاح جدید: قرآن، ج: آوازی فراکوش (بجای آواز قرّاء بگوش)، — گویا صواب قَرّاء بفتح قاف باشد-یعنی قاری خوش آواز (رجلٌ قَرّاء حسن القِراءة من قوم قَرّائین و لا یُکَسَّر، لسان العرب) نه قُرّاء بضمّ قاف جمع قاریٔ بقرینهٔ اِفراد فعل «رسیده بود» در سطر بعد،
(۷) بَ جَ هَ: تفأّل،   (۸) هَ افزوده: قاری،

و رشید الدّین وطواط بر سر جنازهٔ او می‌گریست و بدست اشارت بدو می‌کرد و می‌گفت

شاها فلك از سیاستت می‌لرزید * پیش تو بطبع بندگی می‌برزید[۱]
صاحب نظری کجاست تا در نگرد * تا آن همه مملکت بدین می‌ارزید

بعد از چهار روز واقعهٔ او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمانشاه‌را که در ناصیهٔ او اثر عصیان مشاهده می‌نمود مقیّد گردانید و اتابك او[۲] اغلبك[۳] را سیاست کرد و سیّم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرهارا مواجب و اِقْطاعات زیادت از آنچ در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد[۴] و خیرات بسیار فرمود و رکن الدّین محمود خان بتهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الأوّل سنهٔ اثنتین و خمسین و خمسمایة بجوار حقّ انتقال کرده بود برسید سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمایة جماعتی از سروران قرلغان[۵] که مقیم ماوراء النّهر بودند مقدّم ایشان لاجین بك و پسران بیغو[۶] خان و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدّین علیّ بن الحسین که معروف بود بکوك ساغر[۷] بگریختند و[۸] بخوارزم آمدند که بیغو[۹] خان‌را که سرور قرلغان[۱۰] بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل

(۱) کذا فی آ، ب ج د ه: می ورزید، (۲) آ ج کلمهٔ «او»را ندارند،
(۳) د: اغلیك، (٤) آ ه: کردند،
(۵) کذا فی ه، ب: قرلغان، آ: قراحان، د: قراخان، ج: قراخوان،
(٦) کذا فی ب ج ه، آ: نعو، د: بیعو، (۷) کذا فی ه(؟)، آ ب: بکوك ساعر(؟)، د: بکوك شاعر، ج این دو کلمه‌را ندارد، (۷—۸) کذا فی ج، ب بخطّ الحاقی: رنجیده، آ د ه ندارد، (۹) کذا فی ه، ب ج: سغو، د بیغو، آ نعو، (۱۰) کذا فی ه، آ: قرلغان، ب: قرلغان، د ج: قراخان،

ارسلان ایشان‌را استمالت داد و در جمادی الآخرهٔ این سال متوجّه ما وراء النّهر شد خان سمرقند آوازهٔ حرکت او بشنید بحصار تحصّن جست و تمامت صحرا نشینان تراکمه که از قراکول[1] تا بجند بود با خود در f. 66b سمرقند برد و از قراختای[2] استمداد کرد ایلك ترکمان‌را باده هزار سوار بمدد او فرستادند[3] خوارزمشاه از بخارا بعدما که اهالی آنرا بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سُغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کرّ و فرّی می‌نمودند ایلك ترکمان چون خوارزمشاه و لشکر اورا بدید در[4] تذلّل و تواضع گرفت و ائمّه و علمای سمرقند بتشفّع و تضرّع در آمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ[5]را باحترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات[6] سلطان[7] محمود خان بر تخت نشسته بود و ازسبب غزّ[8] و استیلاء مؤیّد ایبه[9] که از غلمان دار سنجری

(۱) دَ: قراکوك، (۲) جَ: قراخان، (۳) کذا فی بَ: باصلاح جدید، آَ جَ دَ هَ: فرستاد، (٤) دَ کلمهٔ «در»را ندارد، (٥) کذا فی آَ دَ، بَ: مرلغ، هَ: قرلق، جَ ندارد، (٦) دَ افزوده: سلطان سنجر،

(۷) یعنی سلطان سنجر، (۸) آَ: غر، دَ: عز، (۹) آَ: انبه، بَ: اینه، دَ: انبه، جَ: الله، هَ: فلان (بجای مؤیّد ایبه)، — متن تصحیح قیاسی است، در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آیْ آبَه یا آیْبَه مخفّفاً مسطور است از جمله اصل تاریخ السّلجوقیّة لعماد الدّین الکاتب نسخهٔ پاریس (Arabe 2145, f. 307b)، و اختصار آن للبنداری طبع هوتسما ص ٢٨٤: «ثمّ استولی الأمیر المؤیّد آی ابه بنیسابور»، و راحة الصّدور للرّاوندی نسخهٔ قدیمهٔ پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه: «مؤیّد ای ابه»، و ابن الأثیر طبع تورنبرگ ج ١١ ص ١١٨—٢٧١ قریب بیست مرتبه لقب ونام اورا «المؤیّد ای ابـه» نوشته است از جمله ص ١٢١: «کان للسّلطان سنجر مملوك اسمه ای ابه و لقبه المؤیّد»، و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده و کتابی در تاریخ بیهق بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق ص ١ ح ٢) و یك نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیّه موجود است در اواخر کتاب ورق ١٦٦a از او اینطور تعبیر میکند: «مؤیّد الدّولة و الدّین خسرو خراسان ای ابه خلّد الله

[(١]بفروسیّت و بِدار[١) از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمودرا در رمضان سنهٔ سبع و خمسین و خمسمایة از شهرستان نشابور بیرون آورد[٢] و چشم اورا میل کشید و در قلعهٔ که در آنجا محبوس[٣] بود وفات یافت و[٤] در شهور سنهٔ ثمان[٥] و خمسین[٦] و خمسمایة خوارزمشاه بالشکری جرّار و عسکری کرّار متوجّه شادیاخ شد و مدّتی اورا[٧] در شادیاخ حصار داد تا سفرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، و در شهور سنهٔ ستّین و خمسمایة[٨] از حشم ختای و ما وراء النّهر جمعیّتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازهٔ ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در

دولته»، قاضی احمد غفّاری مؤلّف تاریخ جهان آرا بواسطهٔ تصحیف نسّاخ این کلمهرا «آینه» خوانده و وجه تسمیهٔ غریبی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینهٔ سلطان سنجر پیش او میبود بمؤیّد آینه اشتهار یافت، و مجعول بودن این وجه تسمیه واضح تر از آنست که بردّ و ابطالی احتیاج داشته باشد، — امّا کلمهٔ آیْ ابه (ایبه) از اعلام معمولهٔ ترکی است از جمله جمال الدّین ایبه با نسخه بدل آی ابه (ج ١ ص ١١٦)، و مرکّب است از «آیْ» یعنی ماه که در اَعْلام آیْ دُغْدِی و آیْتُغْدی (ماه طلوع کرد) و آیْ دُغْمِش و آیْتُغْمِش (ماهِ طلوع کرده) و آیْدِمُرْ (ماه آهن) و آیْ بَرْس (ماه بوز) و آیْتکین (ماه امیر) و غیرها دیده میشود، و از «ابه»(؟) که در اَعْلام قتلغ ابه (فهرست تاریخ السّلجوقیه للبنداری طَبع هوتسما) و ارسلان ابه (ایضاً) و بوزابه (ایضاً) و بلك ابه (ابن الأثیر ج ١١ ص ١٥—١٧ و غیره) و کج ابه (ایضاً ج ١١ ص ٢٢، ٢٣) و غیرها مشاهده میشود،

(١—١) کذا فی آ، جَ: بفروست و آرای (کذا)، دَ: بفروسیت (فقط)، هَ: بفروسیت و بداد، بَ باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری،

(٢) یعنی مؤیّد ایبه محمود خانرا از نشابور بیرون آورد،

(٣) کذا فی بَ بخطّ جدید و هَ، آجَ: محاصره، دَ: محاصر،

(٤) آبَجَ واورا ندارند،

(٥) کذا فی دَ، بَ: اثنی، جَ: اثنی، آ: ابی، هَ: ٢، و صواب ظاهراً نسخهٔ دَ است چه حوادث سنهٔ ٥٥٧ گذشته و حوادث سنهٔ ٥٦٠ خواهد آمد و مابین این دو سنه مناسب ذکر سنهٔ ٥٥٨ است نه ٥٥٢ یا ٥٦٢ بطبق جَ،

(٦) جَ: ستّین،

(٧) بَ باصلاح جدید: مؤیّدرا،

(٨) جَ: خمس و ستّین و خمسمایة، — و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظهٔ مابعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعهرا در سنهٔ ٥٦٧ ذکر میکند،

مقدّمه لشکرکش[۱] خویش عیار بك را که از قرلغان[۲] ما وراء النّهر بود بآمویه فرستاد پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیار بك منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال[۳] وفات کرد، پسر خردتر او سلطانشاه که ولی عهد او بود قایم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبّر ملك مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او تکش در جَنْد بود بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان برتافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای[۴] کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبّر کار ملكْ شوهر او فرما[۵] بود چون تکش بدیشان رسید[۶] بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هرسال مالی بفرستد فرمارا با لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد[۷] چون بر[۸] خوارزم مطّلع[۹] شدند[۱۰] سلطانشاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در پیش گرفتند تا بملك مؤیّد متّصل شدند و تکش روز دو شنبه بیست

(۱) دَ کلمهٔ «کش»را ندارد، (۲) دَ: قراخان، (۳) یعنی سنهٔ ٥٦٠ یا ٥٦٥ برحسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطرپیش (ص ١٦ س٨) و فرض ثانی اقرب بواقع است، و ابن الأثیر وفات ایل ارسلان‌را در سنهٔ ٥٦٨ ذکر میکند،
(٤) دَ: قراخطا، جَ: قراخان، (٥) کذا فی جمیع النّسخ ای بالفاء و الرّاء المهملة، و در ابن الأثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «قرما» با قاف طبع شده است،
(٦) آ بَ دَ افزوده: و، (٧) در حاشیهٔ نسخهٔ جَ در این موضع نوشته: — «حاشیهٔ محمّدْ منجّم، چون تکش لشکر بر سلطانشاه نامزد کرد سلطانشاه این رباعی نوشت و بتکش فرستاد

هرگه که سمند عزم من پویه کند * دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار * شمشیر دو رویه کار یکرویه کند»

(۸) بَ بخطّ الحاقی «اهل» بجای «بر»، (۹) یعنی مُشْرِف، یقال اَطْلَعَ رأْسه اذا اَشْرَفَ علی شيء و کذلك اطَّلَعَ و قد اَطْلَعْتُ من فوق الجبل و اطَّلَعْتُ بمعنًی (لسان)، (۱۰) آ بَ جَ هَ افزوده‌اند: و،

و دویم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ستّین و خمسمایة[۱] در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند رشید الدّین وطواط را که در خدمت آباء او سنّ از هشتاد گذشته بود بمحفّهٔ پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیقِ تهنیتی کرده‌اند و [۲]من بنده‌را[۲] سبب ضعف بنیت و کِبَر سنّ قُوی از کار فرو مانده است بر رباعی که سبیل تبرّك نظم افتادست اختصار می رود:

جدّت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

f. 67a و تکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و فرما[۳]را با قضای حقّ او باعزاز و اکرام باز گردانید، و والدهٔ سلطانشاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر بملك مؤیّد هدیها فرستاد و مُلْك خوارزم و عرصهٔ آن برو عرضه کرد و از میَلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها می‌زد تا ملك مؤیّد نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسهٔ شیاطین آمال در ملك و مال اورا از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرلی[۴]

(۱) از اینجا معلوم میشود که در ص ۱۸ س ٦ نسخهٔ ج «خمس و ستّین و خمسمایة» اصحّ از نسخ دیگر «ستّین و خمسمایة» است، چه بنا بر نسخهٔ جَ فاصلهٔ بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش تکش در خوارزم تقریباً سه سال میشود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الأثیر وفات ایل ارسلان و جلوس تکش هردورا دریك سال یعنی سنهٔ ٥٦٨ ذکر میکند،

(۲—۲) هَ: این بنده‌را، بَ مرا، آدَ ندارد،

(۳) کذا فی جمیع النّسخ، (٤) کذا فی آ، جَ: سوبرلی، بَ: سوبرلی، هَ: بسوترلی، د: بسوری، — سوبرلی بلیدة علی عشرین فرسخا من خوارزم (ابن الأثیر در سنهٔ ٥٦٨)، و در معجم البلدان «سوبرنی» با نون چاپ شده است،

رسیدند و آن شهری[۱] بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤیّد بیك فوج از بیابان بیرون نمی توانستند شد فوج فوج میرفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبرلی[۲] نزول کردست ملك مؤیّد در مقدّمه بود چون بسوبرلی[۳] رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر ایشانرا بکشت و ملك مؤیّدرا اسیر کرده بنزدیك او بردند بـر در بارگاه او میانش دو نیم زد[۴] و این حالت در روز عرفه سنه تسع[۵] و ستّین و خمسمایة بودست، و سلطانشاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان اورا مسلّم شد و مادر سلطانشاه‌را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطانشاه گریخته بشادیاخ آمد نزدیك طغانشاه پسر ملك مؤیّد که قایم مقام او نشسته بود و سلطانشاه[۶] بچندی در نشابور مقام ساخت و چون طغانشاه‌را مکنت آن نبود که اورا بلشکری یا بمالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متّصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسّك نمود مورد اورا بألطاف که در حقّ اصناف چنین اضیاف کنند تلقّی کردند، و سلطان تکش‌را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملك قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکّمات و ملتمسات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب نمی کردند و شرف نفس هر آینه از تحمّل حیف آبیّ[۷] تواند بود و بقبول ضیم تن[۸] در نتوان داد ع، سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ كِبْرًا، بفرمود تا یکی‌را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات نالایق او بکشتند[۹] و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطانشاه خبر مکاشفت ایشان بدانست شادان شد و آنرا از امارات

---

(۱) جَ: شهرکی، (۲) کذا فی آ، بَ: سوبرلی، جَ: سونزلی، دَ: سوری، هَ: سوترنی، (۳) کذا فی آ، بَ: بسوبرلی، جَ: بسوبرلی، دَ: بسوری، هَ: بسوترنی، (٤) جَ دَ: زدند، (٥) دَ: سبع، (٦) آ: سلطان، (۷) بَ دَ هَ: آبی، جَ: آن، (۸) آ جَ کلمهٔ «تن»را ندارند، (۹) آ بَ: بکشت،

دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رغم تکش استحضار او کردند و سلطان غیاث الدّین بالتماس او[۱] اورا با ساز و اهبت و آلت و تجمّل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطانشاه از پیش غیاث الدّین روان شد غیاث الدّین روی بامرا آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و مارا ازو تحمّل زحمات و مشقّتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطانشاه بختای رسید و میّلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد فرما[۲]را با لشکری تمام بمدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممرّ ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد[۳] بریشان متعذّر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طعان و ضراب کرد فرما[٤] چون بر در شهر نزول کرد از میّلان[٥] f. 67b آن قوم بجانب سلطانشاه [٦]جز نزاع و جدال ندید[٦] بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطانشاه چون دید که از کار خوارزم فایدهٔ روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست التماس نمود که فوجی‌را از لشکرْ فرما[۷] با او بهم بسرخس بفرستد[۸] ملتمس او باجابت مقرون کرد و مغافصةً بسرخس بر سر ملك دینار که یکی بود از امرای غُزّ دوانید و اکثر ایشان‌را طعمهٔ شمشیر کرد و ملك دینار خویش‌را در خندق قلعه انداخت و از حصار اورا بموی از آب برکشیدند و بقایای غزّان بحصار پناهیدند و سلطانشاه[۹] متوجّه مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای‌را باز گردانید و دایمًا تاختن بسرخس می‌برد تا اکثر غزّان متفرّق

(۱) آ ج د کلمه «او» راندارند، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، (۳) کذا فی ب ج د ه، آ: آمد و شد، (٤) ب: فرما، (٥) کذا فی ه، آ ب ج د: میاز، (٦–٦) کذا فی ب ولی کلمهٔ «نزاع» بخطّ الحاقی است، ه ج: جز جدال ندید، آ: جر و جدال ندید، د: جرّ و جدال بدید، (۷) کذا فی جمیع النّسخ، (۸) کذا فی ه، ب: بفرستند، آ: بفرستند، ج ه: فرستند، (۹) آ ب د: سلطان،

گشتند و چون ملك دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم ازو برگشتند و او مانند دینار ناسره در بن صُرّه بماند ایلچی نزدیك طغانشاه فرستاد و بسطام عوض سرخس ازو التماس کرد ملتمس اورا مبذول فرمود و امیر عمر فیروز کوهی‌را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد(۱) و دینار ببسطام رفت، چون سلطان تکش بر عزیمت عراق از خوارزم بجاجرم رسید مَلِك دینار دینار و مُلْك خود بگذاشت و بطغانشاه متّصل گشت طغانشاه عمر فیروز کوهی‌را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش(۲) را که یکی بود از غلامان پدرش بسرخس فرستاد [سلطانشاه](۳) با کم از سه هزار(٤) مرد قصد سرخس‌را محتشد شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت‌را مترصّد طغانشاه(٥) نیز از نیشابور(٦) با ده هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصافّ متوجّه سرخس شد چون در آسیای حنص روز چهار شنبه بیست و ششم(۷) ذی الحجّة سنهٔ ستّ و سبعین و خمسمایة آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدانْ بعد از جدال و قتال طایفهٔ طغانشاهی‌را از صدمت صولات لشکر سلطانشاهی کار خلل و تباهی یافت

(۱) یعنی دینار قلعهٔ سرخس‌را بامیر عمر فیروز کوهی تسلیم کرد، (۲) ب: قراغوش، (۳) ب بخطّ جدید «او»، ٥ بخطّ جدید «و خود»، (٤) کذا فی ج د ٥، ب (بتصحیح جدید) آ: با سه هزار، (٥) نسخ: سلطانشاه، متن تصحیح قیاسی است و کلمهٔ «سلطانشاه» بلا شكّ سهو از نسّاخ است بجای «طغانشاه» یکی بقرینهٔ آنکه در آ ج و اصل ب در دو کلمهٔ بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغانشاه بود که در نیشابور اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود نه سلطانشاه، و دیگر آنکه صریح ابن الأثیر است که ابتدا سلطانشاه سرخس‌را محاصره نمود سپس طغانشاه بجنگ وی آمد و منهزم شد: «فقصد سلطانشاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلك طغانشاه فجمع جیوشه و قصد سرخس فلمّا التقی هو و سلطانشاه فرّ طغانشاه الی نیسابور و ذلك سنة ستّ و سبعین و خمسمایة (ج ۱۱ ص ۲٤۸)»، و چون ابن الأثیر و جوینی وقایع اوایل خوارزمشاهیّه‌را هردو از یك مأخذ یعنی مشارب التّجارب بیهقی نقل کرده‌اند و در کمّ و کیف و ترتیب و قایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند میتوان یکی‌را از روی دیگری تصحیح نمود، (٦) کذا فی آ ج، ب (بتصحیح جدید) د ٥: مرو، (۷) آ: بیست و سم، ج: بیست و سیم،

و سلطانشاه بقوّت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته[۱] بخزانهٔ او رسید و از جملهٔ آن غنایم سیصد تخت[۲] نرد بخزانهٔ سلطانشاه رسیده بود، و سلطانشاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوهٔ طغانشاه مرد حرب و جنگ بود نه یار دفّ و چنگ پیوسته بر سر طغانشاه تاختن می‌کرد تا لشکر طغانشاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او[۳] بسلطانشاه متّصل گشتند[۴] و ملك اورا رونقی نماند و بسلطان تکش و سلطان غور بکرّات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یك نوبت بنفس خود بهرات رفت واستمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نا مرادی[۵] بود تا در شب دو شنبه دوازدهم محرّم سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمایة از دنیا بعقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه‌را قایم مقام پدر[۶] بر تخت نشاندند منکلی بیك[۷] که اتابك او بود استیلا یافت و دست بمصادره و مطالبه گشاده کرد بیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند و[۸] بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت[۹]، و ملك دینار بجانب کرمان رفت و اتراك غُزّی[۱۰] بهرکجا مانده بودند بدو متّصل شدند، و در اوایل شهور سنهٔ اثنتین و ثمانین سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد سلطانشاه درین
f. 68a فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان تکش بمرو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطانشاه‌را بر خلاف اندیشهٔ او بخوارزم راه ندادند و از نزول تکش بدر مرو توقّف نتوانست کرد و چون بآمویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای

---

(۱) آ دَ: خواستار، (۲) دَ جَ: تخته، (۳) کلمهٔ «او»را فقط در جَ دارد،
(۴) آ بَ دَ: گشت، (۵) بَ: نا امیدی، (۶) دَ هَ: پدرش، آ این کلمه‌را ندارد،
(۷) آ: منکلی بیك، بَ: منکلی سك، جَ دَ هَ: منکلی بلك، — نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۸ همه جا منکلی تکین مسطور است،
(۸) بَ بخطّ الحاقی افزوده: او، (۹) یعنی منکلی بیك یا سلطانشاه، هردو محتمل است و اظهر اوّل است،
(۱۰) کذا فی بَ جَ، آ دَ هَ: عزی،

تکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و تمکّن یافت عنان بر نافت و بی توقّف بجانب شادباخ شتافت در ربیع الاوّل سنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمایة بر ظاهر[1] آن نزول کرد و مدّت دو ماه سنجر شاه و منکلبك[2] را در شادباخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و باز گشت حاجب[3] بزرگ شهاب الدّین مسعود و سیف الدّین مردان‌شیر[4] خوانسالار[5] و بهاء الدّین محمّد بغدادی کاتب را باتمام مصالحت و تقریر مواضعتی[6] که ملتزم گشته بود[7] نزدیك منکلبك[8] فرستاد و او[9] ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقیّد بنزدیك سلطانشاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدّین ابو سعید[10] بن الامام فخر الدّین عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان[11] بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمّهٔ روزگار و نزدیك سلاطین وقت عظیم موقّر و قضا و شیخ الاسلامی خراسان بدو مفوّض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت[12] بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت می‌افتاد

اَلَا هَلْ اِلَی اَکْنَافِ کُوفَةَ[13] عَوْدَةٌ ٭ تَبُلُّ غَلِیلَ ٱلشَّوْقِ قَبْلَ مَمَاتِی
وَهَلْ اَغْتَدِی بَیْنَ ٱلْکُنَاسِ وَکِندةٍ[14] ٭ اَسُحُّ عَلَی تِلْكَ ٱلرُّبَی عَبَرَاتِی

---

(۱) دَ: و بر ظاهر، (۲) کذا فی دَ، آ: مسکلبك، بَ: منکلىك، جَ هَ: منکلی بك، (۳) جَ: صاحب، (۴) دَ: شیر مردان، (۵) بَ جَ: خوانسلار، هَ: خوانسلان، (٦) هذا هو الظّاهر، بَ: مواصعی، آ جَ دَ هَ: مواضعی، (۷) بَ دَ: بودند، (۸) کذا فی دَ، آ: منکللك، بَ: مسکلك، جَ هَ: منکلی بك، (۹) کلمهٔ «و او» فقط در بَ بخطّ الحاقی، هَ: و، دَ: و منکلبك، آ جَ ندارد، (۱۰) ترجمهٔ حال وی در جلد اوّل از لباب الألباب عوفی طبع ادوارد برون ص ۲۲۸–۲۲۹ مسطور است، (۱۱) بَ بخطّ جدید افزوده: تکش، (۱۲) بَ افزوده: که، (۱۳) استعمال کوفه بدون الف و لام در غیر نداء و اضافه شاذّ است، (۱٤) الکُنَاس ظاهرًا مخفّف الکُنَاسة است که محلّهٔ بوده در کوفه (یاقوت)، ولی ضبط

رَعَى ٱللهُ صَحْبِی بِٱلْعِرَاقِ وَإِنْ هُمُ ❊ رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِی مِنْهُمُ بِشَتَاتِ

(۱)بعد از مصالحت در شادباخ آمـد و منکلبك(۲) او(۳)را بگرفت و بکشت(٤)، و چون سلطانشاه خبر مراجعت برادر بشنید بر قرار معهود و طمع در اختیار(۵) ملك نشابور دیگر بـار عازم شادباخ شـد و بچندی حرب کرد و چون دانست کـه کاری متمشّی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آنرا در حصار گرفت و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار اورا فحشها گفتند و سلطانشاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود بشیخ(٦) وقت احمد بدیلی(۷) که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه توسّل جستند سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیك سلطانشاه شفیع گشت سلطانشاه مورد اورا تعظیم فرمود و ملتمس اورا در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنك سبب شفاعت از سبزوار بیرون می‌آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفّه(۸) و مشایخ داشتند اورا فحش می‌گفتند و او گفتست اگر قوی منکرتر ازین طایفه بودی پیرم(۹) احمد ابن(۱۰) عاجزرا آنجا فرستادی و آن قوم تیر در عقب او انداختند چنانك بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد و اورا در حقایق اشعارست از غزل و رباعیّات(۱۱) و رسایل(۱۱) و این

«کذة» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است کـه مراد کِدَة که بخلافی است در بِن نیست، (۱) ب د ه افزوده‌اند: چون، (۲) آ ب: مکلبك، د: منکلیك، ج ه: منکلی بلك، (۳) آ ج د کلمهٔ «او»را ندارند و آن غلط واضح است، (٤ــ٤) فقط در ب بخطّ جدید، و از ما بعد معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم، (۵) کذا فی ج د ه، آ ب: احتنار، و لعلّه «احتیاز»، (٦) آ د: شیخ، (۷) آ: بدیلی، (۸) ب: حقیقة، (۹) هذا هو الظّاهر، آ: سرم، ب: بیرم، ه: پیرم، ج بسرم، د: سرم، (۱۰) ه: بن (کذا!)، (۱۱ــ۱۱) ه: و قصاید، ب ندارد، ج اصل عبارت‌را اینطور دارد: و اورا در حقایق اشعار و رباعیّات و رسایل بسیارست،

f. 68b رباعی اوراست

ای جان اگر از غبار تن پاك شوی * تو روح مقدّسی بر افلاك شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید * کائیّ و مقیم خِطّهٔ خاك شوی

و سلطانشاه در سبزوار رفت و بقول وفا نمود و یك ساعتی مقام کرد و از آنجا متوجّه مرو شد، و سلطان تکش روز آدینه چهاردهم[1] محرّم سنهٔ ثلاث و ثمانین و خمسمایة بود که باز بظاهر شادیاخ نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلبك[2] مضطرّ گشت ائمّه و سادات‌را شفیع ساخت و بخدمت تکش فرستـاد و دست در دامن استمالت[3] زد ملتمس اورا باجابت مقرون فرمود و بر آنجملت سوگند یاد کرد چون منکلبك[4] بخدمت تکش رسیـد سلطان روز سه شنبه هفتم[5] ربیع الأوّل این سال در شهـر رفت و بساط عدل و رأفت گسترد و عرصهٔ آنرا از خاشاك و خار عدوان و جور بسترد و موکّل بـر سر منکلبك[6] گماشت تـا هرچه بناحقّ گرفته بود بحقّ بـاز داد و بقصاص برهان الدّین که لُحُومُ ٱلْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ بر موجب فتاوی ائمّه اورا بامام فخر الدّین عبد العزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که ٱلنَّفْسُ بِٱلنَّفْسِ وَٱلْجُرُوحُ قِصَاصٌ اورا بکشت و اربـاع نشابور از جور او پاك شـد خوارزمشاه‌را مسلّم گشت و زمام مصلحت آن ملك در کفّ کفایت پسر بزرگتر ناصر الدّین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم بامضا رسانید، سلطانشاه باز چون عرصه خالی دیـد حالی بر قصد او لشکر کشید و ساکنان شادیاخ‌را کؤوس طعن و ضرب مالامال چشانید و بیشتر باره‌را خرابْ کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند

(۱) جَ: چهارم، (۲) جَ هَ: منکلی بك، دَ: منکلبك، بَ: مکلك، آ: منکلك، (۳) بَ دَ هَ: استیمان، (۴) بَ: مکلك، جَ هَ: منکلی بك، آ: مکلك، (۵) هَ: هندهم، (۶) آ بَ: مکلك، دَ: منکلبك، جَ هَ: منکلی بك،

و در قتال و نزال مقاومت نمود[١] و ملکشاه بجانب پدر مجمّزان[٢] متواتر می‌داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می‌فرستاد بدین سبب تکش نیز توقّف ننمود و با حاضر لشکر[٣] حرکت کرد و از نسا یکی‌را از مفردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطانشاه‌را خبر داد که تکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطانشاه مجانیق‌را آتش درزد و خاکسار بر آب[٤] چون باد روان شد و چون سلطان[٥] بشهر رسید خرابیهارا مرمّت فرمود و زمستان‌را عزیمت مَشْتاة مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسّل نبودند[٦] بدو متّصل شدنـد و بشمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرّد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیارا از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان[٧] طوس نزول کرد ز میان او و سلطانشاه سفرا در اختلاف آمدنـد و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه جام و باخرز و زیرپل[٨] از روی دوستکانی[٩] بر کف سلطانشاه نهاد و سلطانشاه نیز ارکان دولت اورا که منکلبك[١٠] مقیّد نزدیك او فرستاده بود با خلع و تشریفات باز گردانید و جانبین از شوایب[١١] خلاف صافی و خراسان از طُغاة و عُداة پاك گشت و خوارزمشاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الأولی سنهٔ خمس و ثمانین و

(١) ب ج د: نمودند (٢) د: محمّزان، ب ه: مخبران، (٣) د: لشکر حاضر، ه: حاضران لشکر، ج کلمهٔ «حاضر»را ندارد، (٤) ه «وبی آب» بجای «بر آب»، — ترکیب «بر آب» ظاهرًا بمعنی تند و شتابان و سریعًا و نحو ذلك استعمال میشده است، مثال دیگر: — «باز سودای خاك شادیاخ آتش طمع خام‌را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان باز گشت» (ورق ٧٩a)، (٥) ه: خوارزمشاه، ج افزوده: تکش، (٦) ج: بودند، د: نمودند، (٧) ج: رارکان، (٨) کذا فی ه، آ: ریوبل، د: زیربل، ب: ربوبل، ج: ربرنك، (٩) د ه: دوستکامی، (١٠) آ ب: مکلبك، ج ه: منکلی بك، (١١) ج: و ازجانبین شوایب،

f. 69a خمسمایة در مرغزار رادکان(۱) طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمایر و خوَاطر خلایق تمکّن یافت و شعرارا در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی زوزنی‌را قصیدهٔ ایست مطلع آن

بحمد الله از شرق تا غرب عالم * بشمشیر شاه جهان شد مسلّم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی(۲) * نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خانِ(۳) ایل ارسلان بن اتسز * پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت پیروز بختی * چو خرشید بر تخت فیروزه(٤) طارم

و سلطان عطایا و صِلات بر شعرا خصوصًا و بر خلایق عمومًا فایض کرد و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور و سلطانشاه مدّت(۵) مصالحت اخوین مکاشفت(٦) قایم بود و محاربت دایم تا بعدما که در جنگ مرو الرّود و پنجدیه(۷) سلطانشاه منهزم شد(۸) و رکن قوّت و شوکت [او] منهدم از جانبین(۹) صلاح در مصالحت دیدند ظاهرًا مهادنه در هم پیوستند، و سلطانشاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و ملتمسات بسیار می‌کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دالّ بود ازو صادر شد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهور سنهٔ ستّ و ثمانین(۱۰) و خمسمایة حرکت کرد و بر ظاهر قلعهٔ سرخس که برجال سلطانشاهی و ذخایر و آلات نا متناهی مشحون بود نزول کرد و قهرًا و قسرًا آنرا بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان(۱۱) مراجعت نمود

(۱) ج: رارکان، (۲) ب ج د ه: دنیا، (۳) ج «ابن» بجای «خان»، (٤) ه: پیروزه، ج: بیروزه، (۵) آ ج: مدّتی، (٦) آ ب ج د: در مکاشفت، (۷) هذا هو الظّاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنة ۵۸٦، آ: نجدیه، ب: بحدیه، ج: نجدیّه، د ه ندارد، (۸) یعنی از غوریّه (ابن الأثیر سنهٔ ۵٦۸ و ۵۸٦)، (۹) یعنی سلطانشاه و غوریّه، (۱۰) د: ثلاثین، (۱۱) ج: رارکان،

و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطانشاه باز قلعهٔ سرخس‌را معمور کرد و بخزاین و ذخایر موفور و میان هردو برادر مرایر اخوّت و وفاق مفتول بود تا در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایة[۱] از عراق قتلغ اینانج[۲] بن اتابك[۳]محمّد بن ایلدکز[۳] رسولان بجانب سلطان روان کرد مُعْلِم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعهٔ[۴] که در آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق‌را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از خوارزم روان شد و بهاء الدّین[۵] کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود چون بجوین رسید بقصبهٔ آزادوار[۶] جدّ پدرم بهاء الدّین محمّد بن علی بخدمت سلطان رفت و بحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد در اثناء آن بحکم اشارت وزیر جدّ پدرم این رباعی بدیهه بگفت

لطفت[۷] شرف گوهر مکنون ببرد * جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیك لحظه اگر رای کنی * سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدّم‌را[۸] بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق‌را بر قصد مخالفان ساز کرد چون آوازهٔ او بقتلغ اینانج[۹] و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تحصّن قلعه عازم چون سلطان بریّ نزول کرد بیك دو روز قلعهٔ طبرك[۱۰]را که بمردان قتال و آلات نزال

(۱) جَ: سنهٔ تسعین و خمسمایة، دَ: سنهٔ ثمان و ثلاثین و خمسمایة،
(۲) آ: قلغ اینانج، بَ: قلغ اباج، جَ: قتلغ ایناج، دَ: قیلع اماج، هَ: قلع امانج،
(۳-۳) کذا فی بَ بتصحیح جدید و هو الصّواب، هَ: محمّد ایلدکز، آدَ: بن محمّد ایلدکز، جَ: ازبك بن محمّد بن ایلدکز، (۴) هَ افزوده: ریّ،
(۵) جَ هَ افزوده‌اند: محمّد، (۶) دَ: ازادواد، (۷) دَ هَ: نطفت،
(۸) هَ: جدّ پدرم‌را، (۹) آ: بقلع ایناخ، بَ: بقلع اباح، جَ: بقتلع ایناج، دَ: بقتلغ اباج، (۱۰) هَ: طبران،

f. 69b مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان در حدود ریّ مقـام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاك گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج[1] واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاد و باستبهان پناهید و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط مصفّی و کأس موالات موفّی شد و سلطان از اعمال[2] استخراج اموال کرد و امیر تمغاج[3] را که بزرگتر امرای اتراك بود با لشکری در ریّ بنشانـد، چون مراجعت نمود در راه منهیان برسیدنـد که سلطانشاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصرهٔ خوارزم شده است سلطان تکش باستعجال تمام متوجّه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشّران رسیدنـد که از آوازهٔ معاودت سلطان سلطانشاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنك سبزه از شارب زمین بدمیـد و غنچهٔ بهار دهـان از زفان بگمارید[4] بر عزیمت خراسان و قصد برادر بسیجید چون بابیورد رسید میان اخوین باز سفرا در اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین مادّهٔ نزاع انقطاع نمی‌پذیرفت و سلطانشاه از غایت شراست[5] طبیعت و شدّت شکیمت سخنهائی از سنن صواب دور و از [6]ستر و صلاح[6] مهجور می‌گفت در اثناء این کوتوال سرخس بدر الدّین جغر[7] سبب سعایت و نمیمتی که ازو در پیش سلطانشاه نقل افتاده بود خایف بود جماعتی را

---

(۱) آ: قلع اناع، ب: قلغ اسایج، ج: قتلع ایناج، د: ولیع اسایح، ه: قتلغ ابنانخ،
(۲) ب باصلاح جدید: عمّال، د: استعمال، (۳) آ ب: تمعاح، ه: تغماج، د: تعاج، (۴) آ: بکمارید، ه: بکازید، — واگاریدن بمعنی دندان نشان دادن در حال خنده و بمعنی تبسّم نمودن وخندیدن است (قاموس جانسن)، و گاریدن نیز چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم میشود قریب بهمین معنی است،
(۵) ب ج: شرارت، (۶–۶) د: سیر صلاح، ب ه: سنن صلاح،
(۷) د: جغر، آ: حفر، ب: حعر، ج: جعفر، ه ندارد،

از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقیّد گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بابیورد دوانید سلطان(۱) در مقدّمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جغر(۲) استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیمْ سلطانشاه‌را از غصّهٔ این قصّه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهار شنبه سلخ رمضان سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایــة بود آفتاب دولت و حیاة او بزوال رسید روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد (۳)و بر ملك و ملك(۳) سلطانشاهی فیروز گشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه اورا میراث یافت باستحضار ملك قطب الدّین محمّد مسرعی بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصر الدّین ملکشاه والی نیشابور بود و حریص بر صیــد فهود و صقور سبب کثرت متصیّداتِ مرو از نیشابور مرو عوض گرفت

فَبِئْسَ ٱلْبَدِیلُ ٱلشَّأْمُ عَنْكُمْ وَ اَهْلُهَا ۔ عَلَى اَنَّهُمْ قَوْمِی وَ بَیْنَهُمْ رَبْعِی

ملتمس او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملك قطب الدّین مقرّر گردانید و دست هردو پسر درین(۴) مملکت و حلّ و عقد و نقض و ابرام قویّ کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان(۵) و بعد از تمغاج(۶) حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعهٔ طبرك که بحشم تمغاج(۷) مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حلّ آن مشکل در اوایل شهور سنهٔ تسعین و خمسمایة قاصد آن دیــار شد اینانج(۸) با امرای عراق تــا بسمنان بخدمت استقبال آمدنــد و از تقلّد f. 70a

---

(۱) فقط در بَ بخطّ الحاقی، جَ هَ ندارد، آدَ بجای سلطان: «و»،
(۲) کذا فی آ بَ دَ، هَ: جعفر، جَ: خبر، (۳–۳) کذا بعینه فی آ بَ جَ دَ، هَ: وبر ملك، (۴) بَ بخطّ جدید افزوده: دو،
(۵) جَ: سلطان طغرل، (۶) آ بَ دَ: بمعاج، جَ: طمغاج، هَ: تغاج،
(۷) بَ: بمغاج، دَ: تمعاج، جَ: طمغاج، هَ: تغاج، (۸) آ: اینانغ، بَ دَ: اساح،

تقاصیر[۱] تقصیرات گذشته‌را[۲] در مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عفو و اقالت فرمود و در مقدّمه اورا با لشکر عراق باز گردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرّار و سپاهی بسیار بسه فرسنگی ریّ لشکر گاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون اینانج[۳] نزدیك رسید او نیز تعبیهٔ لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل‌را گرزی گران بودست که بدان مباهات نمودی در پیش لشکر می‌راند و بر عادت این ابیات[٤] شاهنامه می‌خواند

چو زان لشکر گشن برخاست گرد * رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یك زخم برداشتم * سپه‌را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بریشان زمین

و در آن حالت خود آسیای افلاك دانهٔ حیاة اورا در[۵] سنگ فنا آس می‌کرد و از امیدی که می‌داشت یاس عوض می‌داد از پشت اسب بر زمین افتاد و قتلغ اینانج[٦] در آن حالت بدو رسید و خواست که ناشناخت اورا ضربتی زند تعریف‌را نقاب از روی برانداخت چون قتلغ اینانج[۷] اورا بیافت گفت مطلوب توئی درین میانه و مقصود از تکاپوی خویش و بیگانه بیك ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او[۸] ببرد و روح او بمرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان گرز گران سلطان چه فایده دهد و باستیزه کاری ایّام و زمان تکاثر جنود

(۱) اَلتِّقصار و اِلتِّقْصَارة بکسرهما القِلادة للزومها قَصَرَةَ العنق وفى الصّحاح قِلادةٌ شبیهةٌ بِالمِخْنَقَة وفى الأساس و تقلّدتُ بالتِّقصار بالمِخْنَقَة على قدر القَصَرَة ج تقاصیر (تاج العروس)، (۲) جَ: و از تقلّد تقاصیر گذشته، (۳) آ: اناج، بَ: اباج، دَ: اناخ، جَ: قتلغ اینانج، (٤) آ بَ دَ هَ: دو بیت (کذا!)، (۵) جَ افزوده: زیر، ب د ه افزوده‌اند: دهان، (٦) آ: قلغ اباج، بَ: قلغ اباح، جَ: قتلغ اینانج، دَ: قلغ اباج، هَ: قیلغ ابنانج، (۷) آ: قلغ اباج، بَ: قلغ اباخ، جَ: قتلغ ابنانج، دَ: قلغ اباج هَ: قیلغ ابنانج،
(۸) آ بجای «او»: آن کبر،

و اعوان عاید کجا تصوّر بندد(۱)، فی الجمله اورا بر شتری افکندند و بنزدیك سلطان آوردند چون دشمن‌را بدان حالت دید تقدیم سجدهٔ شکر ایزدرا از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر اورا که با امیر المؤمنین النّاصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جثّهٔ اورا در بازار ریّ بر دار کردند (۲) و این حالت در روز پنج شنبه (۳)بیست و(۳) نهم ربیع الأوّل سنهٔ تسعین و خمسمایة واقع شد و کمال الدّین شاعررا که از ندما و مُدّاح او بود گرفته بودند اورا بخدمت وزیر نظام الملك مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازهٔ قوّت و شوکت طغرلك(۴) آن بود که مقدّمهٔ یزك لشکر(۵) پادشاه اسلام‌را یك حمله پای نداشت کمال الدّین در حال گفت

ز یشْن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو بر گشت هور

سلطان در ریّ زیادت مقامی نکرد و متوجّه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدّتی نزدیك مستخلص کرد، و امیر المؤمنین النّاصر لدین الله‌را طمع

(۱) در حاشیهٔ نسخهٔ ج در این موضع نوشتهٔ است: — «حاشیهٔ محمّد منجّم‌راست، و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیك بود الّا دولت از خاندان ایشان رو گردانیده بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است

دیروز چنان وصال جان افروزی * و امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایّام * آنرا روزی نویسد اینرا روزی

و درآخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [میخواند]

مائیم درین جهان خرامم (چرانیم؟) و چمان * بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان
نه مال بماند بتو نی خان و نه مان * چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

و چون تمام وزرا و امرای او رو بسلطان تکش نهادند وزیر ارای(؟) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت

گر ملك فریدونت پس اندوز بود * روزت بخوشی چو عید نوروز بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی * ترسم که چو بیدار شوی روز بود»

(۲) ب ج د ه: کرد، (۳—۳) ج د ندارد، (۴) کذا فی آ ب د، ج: طغرل، ه: طغرل بك، (۵) ب ج ندارد،

آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلّم دارد رسل از جانبین شد و آمد[1] می‌کردند چون سلطان اجابت ننمود خلیفه وزیر خود مؤیّد الدّین ابن القصّاب[2]را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیك سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلّت عقل و فضل اورا بر آن داشت که بسلطان پیغام داد که f. 70b تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمد قضای حقّ آن نعمت اقتضای آن میکند که سلطان با عددی اندك و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلای ملك و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطانرا باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنك اهل بغداد شام خورند وزیررا [3]چاشتی چاشنی[3] بدادند وزیر بگریخت و آب روی دار الخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواستهٔ بی شمار با همدان رسید و عمّال بر تحصیل اموال بممالك عراق فرستاد و مصالح ملك عراق‌را بامرا و گماشتگان مفوّض گردانید اصفهان‌را بقتلغ اینانج[4] ارزانی داشت و امرای عراق‌را در خیل او مرتّب گردانید و ریّ‌را بر پسر خویش یونس خان مقرّر کرد و میانجق[5]را باتابکی او بر

(۱) کذا فی آ، بَ: شد آمد، جَ دَ: آمد شد، هَ: آمد و شد، (۲) مؤیّد الدّین ابو عبد الله محمّد بن علیّ المعروف بابن القصّاب (ابن الأثیر سنهٔ ۵۹۰)،

(۳—۳) کذا فی جَ، آ: حاشی حاشی، بَ: جاشنی حاشنی، دَ: چاشنی چاشنی، هَ: چاشنی،

(٤) آ: بقلغ اناج، بَ: بقتلغ اناج، جَ: بقتلغ اینانج، دَ: بقتلبع اسانج،

(٥) هَ: میانجوق، آ دَ: مانجق، جَ: مناحق،

سر لشکر نقیب[1] و نواحی دیگر برین سیاقت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحّت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد وخیام رحلت‌را بجانب خوارزم تقویض و از جهت سلطان محمّد اِقْطاعی در خراسان تعیین فرمود و اورا مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنهٔ احدی و تسعین و خمسایة بگذشت بر نیّت غزای قاتر بوقو[2] خان عازم سقناق[3] و آن حدود شد چون سلطان با چندان جُنْد تا جَنْد برفت از خبرش قاتر بوقو[4] خان عنان[5] برتافت و سلطان بر عقب او می‌شتافت از لشکر

(۱) ەَ افزوده: تعیین کرد، جَ افزوده: کرد، دَ کلمهٔ «نقیب»را ندارد، بَ باصلاح جدید: (باتابکی او) و سرداری لشکر معیّن ساخت، (۲) بَ جَ: فاتر بوقو، دَ: قاتر خان، ەَ: قابر بوقو، آ پاره و محو شده است، — نسخهٔ دَ در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمهٔ اوّل این اسم‌را «قاتر» با تاء مثنّاة فوقیّه یا قادر بادال مهمله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۱b—۷۲a-b قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص‌را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهمله دارند، و این قرینهٔ واضحی است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قابر» چه معلوم است که در ترکی تاء وطاء و دال دائماً بیکدیگر بدل میشوند چون طاغ، داغ، تاغ، و تمور تاش، طمر طاش، دمر داش، و طُقُّوز، دُقُّوز، تقّوز و غیر ذلك، و قادر بوقو قیاساً بمعنی آهوی نر عظیم و قویّ میباشد چه بوقو بمعنی آهوی نراست و قادر (قاتر) چنانکه رشید الدّین گوید بمعنی عظیم وقهّار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکین از شعب نایمان]را نام قادر بوبروق خان بوده قادر یعنی عظیم و قهّار و مغول چون این نام نمی‌دانند قاجر خان می‌گویند و بعضی از ادویهٔ مغولی هست که این زمان آنرا قاجر می‌خوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قویّ» (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱٤٤)،
(۳) کذا فی دَ ەَ، آ: سقاق، بَ: سماق، جَ ندارد، (٤) کذا فی ەَ، دَ: قاتر توقو، بَ: فاتر بوقو، ەَ: قابر بوقو، آ پاره و محو شده است، جَ ندارد،
(۵) بَ دَ ەَ افزوده: فرار، جَ افزوده: فراء،

سلطان اورانیان[۱] که هم از قبل[۲] اعجمیان[۳] بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتر بوقو[۴] پیغام دادند که پای ثبات بیفشارد چندانك لشکرها بهم رسند ما خود روی برتابیم و پشت بنائیم برین اعتماد قاتر بوقو[۵] باز گشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخره این سال صف کشیدند اورانیان[۶] سلطانی از پس قلب در آمدند و بنه‌را غارت دادند لشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاك شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دفین خاك گشتند سلطان بعد از هجده[۷] روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان نبّت این غزا داشت یونس خان باعلام توجّه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان ببرادر خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلبید و ملکشاه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مددِ برادرْ یونس خان خود لشکر بغدادرا

(۱) کذا فی ج د، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اویراتیان، جامع التّواریخ نسخهٔ پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b): اورونیان، — نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمّد بن تکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشانرا اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از اینقرار است، ج د: اورانیان، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اویراتیان،

(۲) کذا فی جمیع النّسخ، جامع التّواریخ نسخهٔ مذکوره ورق ۲۱۹b: قبیل، و این مناسب‌تر است و بهتر از همه «قبیله» است،

(۳) کذا فی ج د ه، ب: اعجمان، آ محو و پاره شده است، — این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰a ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والدهٔ محمّد بن تکش خوارزمشاه) قبایل اتراك اند که ایشانرا قنقلی خوانند و ترکان خاتون بسبب انتمای نسبتْ جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان‌را اعجمیان (کذا فی ب ج د ه، وفی آ: اعجمان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصّن کردندی الخ»، (۴) آ: بقاىر بوقو، ب: ىعاىر بوقو، ج: ىعاىر بوىو خان، د: بقاتر توقو، ه ندارد، (۵) آ: قاىر بوىو، ب: قابر بوقو، ج: فابر بوىو خان، د: قاتر توقو، ه: قابر بوقو خان، (۶) کذا فی ج د، آ: اورانان، ب: اوراسان، ه: اویراتیان، (۷) ج: پانزده،

هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعدما که یکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه باز گشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه‌را در شادیاخ باستنابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت او در نشابور موادّ فساد تولّد کرد سبب آنك جماعتی شیاطین آسا[1] که در روزگار سلطان سلیمان آثار[2] دست تسلّط ایشان[3] از ظلم و جور f. 71a مغلول بود و شمشیر غَشْم و حیف از قِراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجر شاه[4] که سلطان اورا در حِضْن عاطفت و حِصْن رأفت تربیت می‌فرمود و بواسطهٔ دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صلبی استمالت جانب او می‌کرد یکی آنك مادر او در حبالهٔ سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانهٔ او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل آن جماعت بر خلافِ سلطان در پردهٔ خلاف جنگ می‌ساختند[5] بر آنك بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که میمنه و میسره و پیش و پس بر افرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاقِ این خلاف مادرش از خوارزم بنشابور زر و جواهر می‌فرستاد تا آکابر و معارف شهررا بمال مغرور کند[6] و رای ایشان‌را از منهج راست دور اندازند[7] خود سرّ ایشان فاش شد و سنجر شاه‌را بخوارزم خواندند و بعد از آنك چشمهای جهان بینش‌را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلّی منقطع نشده بود و او آنرا اظهار نکرده و این رباعی[8] اوراست

---

(۱) آ ج د: آسارا، ب: اساری، ه: اساری‌را، — تصحیح قیاسی،
(۲) یعنی تکش، (۳) فقط در ب بخطّ جدید، (۴) ب د: شاه‌را،
(۵) ب د ه: ساختند، — اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه پسر طغانشاه بر خلاف سلطان تکش در پرده افساد میکردند، (۶) آ ج د ه. کد،
(۷) ج د ه: اندازد، (۸) کذا فی آ ب د، ج ه: بیت، — اطلاق «رباعی» بر یك بیت از رباعی یا بر یك بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز (ص ۸ س ۱۹ و ص ۹ س ۲) دو مرتبهٔ دیگر نظیر این فقره

چون دست قضا چشم مرا میل کشید * فریـاد ز عالم جوانی برخاست

تا بعد از یکچندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج[1] وصلت و اشتباك قرابت شفیع شدند تا اورا مخلّی کردند و اِقْطاعاتی که داشت برو مقرّر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که ببهانهٔ[2] ملك المَوت اجل موعود[3] در رسید و ذلك فی شهور سنة خمس و تسعین و خمسمایة، و درین مدّت که چشم اورا میل کشیده بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی‌را برآن مطّلع نگردانیده تا بحدّی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف نشده اند و بر هر خیری و شرّی که می‌رفته است تعاور می‌نموده و از آن عوار نمی‌داشته وَ ٱلْعَاقِلُ یَکْفِیهِ الإشارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی باستعداد کار حرب و ترتیب آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای اطراف بجوانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارك حادثه کند در اثناء آن خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس خان‌را در چشم ظاهر شد و معالجهٔ آن میسّر نه مگر مکافات بود که حقّ تعالی فرمود که ٱلْعَیْنُ بِٱلْعَیْنِ از ریّ مراجعت کرد[4] و میاجق[5]را قایم مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن

گذشت، و بیت اوّل این رباعی‌را در تاریخ گزیده (طبع برون ص ۴۹۳) اینطور دارد:

تا چرخ مرا بد گمانی برخاست * دل از سرِ کار این جهانی برخاست،

(۱) تصحیح قیاسی، آ دَ: ایشاح، بَ جَ: اساح، هَ: انساج، — واضح است که اصل متن یا اِیشاج بوده از باب اِفعال یا اِتّشاج از باب افتعال از وَشَجَتْ بك قرابة فلان وَشْجًا اشتبکت و رَحِمٌ وَاشِجة و وَشِیجَة مشتبکة متّصلة (لسان و قاموس)، ولی آنچه در نظر است نه اِیشاج و نه اِتّشاج هیچکدام در لغت نیامده است،

(۲) دَ: بهانهٔ، هَ «ببهانهٔ ملك الموت»را ندارد، (۳) دَ: ندارد،

(٤) یعنی یونس خان که حاکم ریّ بود (ص ۳۴ س آخر)،

(٥) آ: میاجق، بَ: ماحق، جَ دَ: مناجق، هَ: میانجوق، — نام این شخص سابقا در ص ۳۴ و بعد از این در ورق 73a مکرّر بهیأت «میانجق» باضافهٔ نونی قبل از جیم مسطور است،

وزیر بود مرتّب کردند قتلغ اینانج[١] بمدد میاجق[٢] بریّ آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق[٣] مغافصةً قتلغ اینانج[٤]را بکشت و سر اورا بخوارزم فرستاد ببهانهٔ آنك در خیال او خلاف بود سلطان از آن عُذْر شنیع و غَدْر ظاهر متأثّر شد و دانست که امارات عصیانست امّا اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیمّ در سنهٔ [اثنتین و تسعین و خمسماية[٥]] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه بـا لشکری در همدان چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمرّ جان ایشان ببخشید (f. 71b) و باعزاز و اکرام تمامت ایشان‌را باز گردانید و پیش از مصاف بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود امّا حالت اورا چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده ببریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نـه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازهٔ غلبهٔ سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کارْ سلطان عالی‌تر شد و امرا اذربیجان اتابك اوزبك[٦] از برادر خود گریخته بود نزدیك سلطان آمد مورد اورا عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و

---

(١) آ: قلغ اسانج، بَ: قلبع انانخ، جَ: قتلغ اینانج، دَ: قلغ اسانج،

(٢) آ: میاحق، بَ: مناحق، جَ: مناحق، دَ: مناحو، هَ: مناحوق،

(٣) آبَ: مناحق، جَ: مناحق، دَ: مناحو، هَ: میانجوق، (٤) آ: قلغ انانج، بَ: قلبع اسانج، جَ: قتلغ اینانج دَ: قیلغ اسانج، هَ: قتلغ اینانخ،

(٥) آ بَ دَ بجای این کلمات بیاض است، جَ هَ ندارند بدون بیاض، — تعیین این تاریخ از روی ابن الأثیر در ذیل حوادث سنهٔ ٥٩١ (طبع تورنبرگ ج ١٢ ص ٧٢) گردید، و نیز از سابقه و لاحقهٔ کلام تقریباً یقین میشود که مقصود سنهٔ ٥٩٢ است چه وصول تکش بعراق بعد از غزوهٔ جَنْد است در سنهٔ ٥٩١ (ص ٣٤) و قبل از وفات پسر تکش ناصر الدّین ملکشاه در سنهٔ ٥٩٣ (ص ٣٩)،

(٦) کذا فی آ دَ هَ، جَ: ازبك، بَ: اوربك،

بکچندی توقّف نمود و این قطعه خاقانی‌راست

مژده که خوارزمشاه ملك سپاهان[۱] گرفت
ملك عراقین‌را همچو خراسان[۲] گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشود
مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

بعد از بکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسر زادهٔ خود اربوز خان[۳] بن تغان تغدی[۴]را در شهر اصفهان بنشاند و پیغو[۵] سپهسالار سامانی[۶]را که از خواصّ او بود باتابکی او بگذاشت، و چون بخوارزم نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصر الدّین ملکشاه فرستاد و فرمود که بجانب مَرْو مَرَوْ که هوای آن نه موافق مزاج تست غلبهٔ حرصِ صید عقل اورا صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد روی بنشابور نهاد عارضه زیادت شد و علّت غالب گشت و از آن عارضه از دار فنا بمحلّ بقا کوچ کرد و کان ذلك فی لیلة الخمیس التّاسع[۷] من ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعین و خمسمایة، چون این واقعه گوش سلطانرا بکوفت جزع و فزع بسیار که فایدهٔ نمی‌داد می‌کرد و عزیمت غزوی‌را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه‌را در اندیشهْ وفاقِ عصیان و خلافِ سلطان بود نظام الملك صدر الدّین مسعود هروی[۸]را بضبط مهمّات و تدارك مختلّات بشادیاخ فرستاد تا

---

(۱) بَ (باصلاح جدید) و جَ: خراسان، (۲) بَ (باصلاح جدید) و جَ: خور آسان، (۳) بَ: اربور خان، آ (بعداز این اواخر ورق ۷۲a): اربز خان، (واینجا): بور حان هَ: ارقو خان، دَ: (خود)را ترخان، جَ: بور خان (مثل آ)، — متن تصحیح قیاسی است بقرینهٔ بَ و آ بعد ازین، (۴) کذا فی ج دَ، آ: تغان بغدی، بَ: تعان بعدی، هَ: تعان توعدی، (۵) کذا فی هَ، جَ: بیغو، آ: سقو، بَ: سعو، دَ: سقو، (۶) کذا فی جمیع النّسخ، (۷) جَ: الثّامن، بَ دَ هَ این کلمه‌را ندارند، (۸) بَ باصلاح جدید: ابهری،

پسران: ملکشاه‌را بزرگتر ایشان هندو خان[۱] بخوارزم فرستاد و بتدابیر صایب هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب الدّین محمّد[۲]را بتکفّل و تدبّر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتّانان‌را دفع بعد از دو روز در دوّم ذو الحجّة با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملك قطب الدّین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنك میان قادر بوقو[۳] و برادر زادهٔ او الب درك[۴] وحشتی افتاد الب درك[۴] بجَنْد آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد مُعْلِم بحال آنك اگر از جانب سلطان مددی یابد قادر بوقورا[۵] از میان بردارد و ملك او سلطان‌را مسلّم باشد انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملك قطب الدّین‌را از شادیاخ باز خواند چون بخوارزم رسید در ربیع الأوّل سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایة از خوارزم باتّفاق روان گشتند و قادر بوقو[۶] بر قصد الب درك[۷] تا بجَنْد تاختن آورد وصول او بجند و ملك قطب الدّین که بر سبیل یزك در مقدّمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادر بوقو[۸] منهزم شد و

(۱) ب د ه افزوده‌اند: را، د اصل عبارت‌را اینطور دارد: پسر ملکشاه بزرگتر هندو خان‌را الخ، (۲) این همان خوارزمشاه معروف است که بعد از پدر ملقّب بعلاء الدّین شد چنانکه خواهد آمد، (۳) کذا فی آ واضحاً، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه. قابر بوقو، (٤) کذا فی آ ج، د: آلب درك، ه: البدرك، ب: الب درك، (فی الموضعین فی النّسخ الخمس)، (۵) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قابر بوقو، (٦) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان، ه: قابر بوقو، د اصل جمله‌را ندارد، (۷) کذا فی آ ج، ه: البدرك، ب: الت درك، د اصل جمله‌را ندارد، (۸) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، ج: قابر بوقو خان، د: قادر برغو، ه: قابر بوقو،

f. 72a ملك قطب الدّین بر عقب او تا اورا با اعیان و اجناد مُقَرَّنِینَ فِی ٱلْأَصْفَادِ بحضرت سلطان آورد و قادر بوقو(۱)را در سلاسل و اغلال در ماه ربیع الآخر این سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطین کامگار با مقرّ سریر ملك رسیدند، بقایای قوم قادر بوقو(۲) چون ازو مأیوس گشتند بر کنار درك(۳) مجتمع شدنـد و بر تشویش و التهاب نایرهٔ فساد محتشد گشتند سلطان بحکم آنك ٱلْحَدِیدُ بِٱلْحَدِیدِ یُفْلَحُ(٤) قادر بوقو(٥)را از ذلّ اسارت بعزّ امارت رسانید و بعـد از مؤکّدات مواثیق با لشکری بزرگ بدرك کار الب درك(٦) فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم خراسان شد و در سه شنبه دوّم ذو الحجّه سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایة بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت تدارك کار میانجق(۷) که سبب امتداد مدّت او در امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال او آشیانه ساخته و بأُهْبت و عُدّتِ

(۱) آ: قادر بوقو، بَ: قادر برعو، جَ: قایر بوقو خان، دَ: قادر برغو، هَ: قایر بوقو، (۲) آ: قادر بوقو، بَ: قادر بوعو، جَ: قایر بوقو خان، دَ: قادر (فقط)، هَ: قایر بوقو، (۳) کذا فی هَ، آ: کنار درك، جَ: کنار دول، بَ باصلاح جدید: الب درك، دَ اصل جمله‌را ندارد، — از سابقه و لاحقهٔ کلام واضح است که مراد از «کنار درك» همان «الب درك» است که در این فصل مکرّر نام او برده شده است و هر دو اسمِ یك مسمّی اند، و نباید توهّم کرد که مراد از «کنار» در اینجا کلمهٔ فارسی است یعنی بکنارِ درك (یعنی بکنار الب درك) مجتمع شدند چه بعد از این در ص ٤٢ مجدّدًا نام این شخص بهمین هیأت یعنی «کنار درك» مذکور است و سوقِ عبارت در آنجا طوری است که احتمال فارسی بودن «کنار» در آنجا بهیچ وجه متصوّر نیست: «مقارن این فتح خبر بشارت ظفرِ قاتر بوقو بر سر کنار درك در رسید» (٤) رجوع کنید بمجمعِ الأمثال در باب همزه: «إِنَّ ٱلْحَدِیدَ بِٱلْحَدِیدِ یُفْلَحُ»، (٥) آ: قادر بوقو، ب: قادر برعو، جَ: قایر بوقو خان، دَ: قادر برغو، هَ: قایر بوقو، (٦) کذا فی آجَ، ب: الب درك، دَ: آلب درك، هَ: البدرك، (۷) هَ: میانجوق، آ: میاجق، بَ: مناحق، جَ: مناحق، دَ: مناجق،

مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجّه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقّف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجق[۱] با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازهٔ دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبّت‌را در تصوّر نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پریشان و متحیّر ماند و سر افرازی و پایداری محال عقل بود با اندك قومی که با او مانده بود دو نوبت سلطان اورا گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل می‌فرستاد و از خوفْ التماسِ ترك استحضار می‌کرد چون سلطان‌را محقّق شد که او دل راستی ندارد فوجی‌را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصةً بسرش فرو آمدند و اکثرَ اعوان اورا بشمشیر در آورد با چند معدود تا فیروز راه قلعهٔ فیروز کوه[۲] گرفت و پیشتر ازین آن قلعه‌را از قُوّاد سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرّف خود آورده بود و آن جماعت‌را که از قِبَل سلطان بودند [۳]قتل کرده[۳] و خواصّ خویش‌را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکّن گردانیده چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصرهٔ آن مشغول شدند و بزخم منجنیق بقهر و قسر اورا بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقزوین بنزدیك سلطان آوردند سلطان بر زفان حجّاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی‌را بر ذمّت او بود و کفران نعم و تربیتهارا از وضع خیانات[۴] او و رفع جنایات[۵] و ابطال اموال و ازعاج اربز[۶] خان از اصفهان و اخراج عُمّال خراج او

(۱) آ: مبانجق، ە: میانجوق، ب: مناحق، ج: مناحق، د: مناجق،
(۲) ە کلمهٔ «کوه»را ندارد، (۳—۳) کذا فی ب د ە، آ: بیرون آوردند، ج اصل جمله‌را ندارد، (۴) آ: خیانات، ە: جبانات، — د کلمهٔ «او»را ندارد، (۵) کذا فی ج د، آ: جبانات، ب: حنابات، ە: حامات، — و احتمال میرود که صواب «جبایات» باشد، (۶) آ: اربز، ب: اربر، د: اوبر (جان)، ە: ازتر، نسوی ص ۲۱ س آخر: اربز خان (مثل متن)، متن تصحیح قیاسی است رجوع

از دیوان برو شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال و القاء درجات وبال نیست امّا قضای حقّ برادرش اقجه[1] که بهیچ وقت ازو بادرهٔ بـد خدمتی صادر نشدست جان او ببخشیدم بقرار آنك مكافات بعضی عصیان خویش‌را یك سال مقیّد و محبوس باشد و f. 72b بعد از آن بر ثغری از ثغور دار الحرب بکنار جنْد باقی عمر بگذراند، مقارن این فتح خبر بشارت[2] ظفر قاتر بوقو بـر سر کنار درك[2] در رسید و الثّالث[4] خبر ورود رسل دار الخلافه با تشریفات فاخر و صِلات وافر بود و منشور سلطنت ممالك عراق و خراسان و ترکستان، و چون اندیشهٔ اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حَسْم ملاحده مایل شد و پای قلعهٔ قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا گشاده و بدان سبب بقلعهٔ ارسلان گشای معروف شده لشکر کشید و مدّت چهار ماه بمحاصرهٔ آن اشتغال نمود تـا عاقبة الأمر بعـد از اضطرار بمصالحه فوج فوج بشیب

کنید بص ۳۹ س ٦،

(۱) کذا فی ه آ، ج: اقجه، د: آقجه، آ: اقحه، ب: امحه، — آقچه بمعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراچه و کوکچه و غیرها در الوان (هوتسما، ترجمان ترکی وعربی ص ۳۱)، (۲—۲) تصحیح قیاسی است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ مغشوش است، آ: ظفر کنار درك بر سر قاتر بوقو، ب: طفر کار درك بر سر قاىر بوعو، ج: ظفر الب درك بر سر قایر بوقو خان، د: ظفر کنار درك بر سر قادر برغو، ه: بظفر بر البدرك قایر بوقو، و اقرب بصواب نسخهٔ ه است با تقدیم وتأخیری که در آن است یعنی باید «قایر بوقو» مقدّم بر «بر البدرك» باشد، و عبارت نسخ اربعهٔ دیگر که موهم ظفر کنار درك بر قاتر بوقو است بکلّی ضدّ مقصود و بلاشكّ سهو نسّاخ است چه مصنّف سابق در ص ٤١ گفت که سلطان قادر بوقورا اسیر کرد و بـا سلاسل و اغلال بخوارزم فرستاد پس ازآن اورا از ذلّ اسارت بعزّ امارت رسانید و ویرا بدفع کار الب درك فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادر بوقو است بر الب درك نه بر عکس چه در اینصورت این بشارت سلطانرا نیست بل دشمنان ویراست، — برای قاتر بوقو رجوع کنید بص ۲٤ ح ۲ و برای کنار درك بص ٤١ ح ۳،

(۴) کذا فی ب د ه، آ ج: و اشارت،

می‌آمدند و بالَمُوت می‌رفت تا تمامت ایشان با آنچ داشتند بسلامت برفتند و آن قلعه‌ایست نزدیك قزوین بر سرحدّ رودبار اَلَمُوت بزمین نزدیك و از آسمان دور و از حصانت مهجور و بمرد و ذخیره نامعمور، سیّد صدر الدّین در زبدة التّواریخ[1] تعظیم کار سلطان‌را[2] در وصف آن میگوید وَ هِیَ قَلْعَةٌ حَصِینَةٌ بُنِیَتْ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَّاءَ عَلَی قُلَّةٍ شَمَّاءَ تُنَاصِی ٱلسَّمَاءَ وَ تُنَاطِحُ ٱلْجَوْزَاءَ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ یَغْتَنِمُونَ بَذْلَ ٱلْأَرْوَاحِ مُسْتَظْهِرِینَ بِأَنْوَاعِ ٱلسِّلَاحِ، و سیّد صدر الدّین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیك چنانك ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری‌را حسب حال دانستی

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار * چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و اگر مشاهدهٔ این قلاع نبوده[3] باشد و در خیال او[4] آید که سخن آرائی است که سِمَت تصلّف دارد بر منوال سخن واصف قلعهٔ ارسلان گشای جواب او بذلهٔ ابو الفضل بیهقی است[5] در تاریخ ناصری آورده است که بوقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شِکَرَه داران او اژدهائی بزرگ‌را بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار[6] گز و غرض ازین ایراد آنست که ابو الفضل می‌گوید اگر کسی‌را این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رود و آن پوست‌را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز

(۱) یك نسخه ازین کتاب که ظاهرًا منحصر بفرد است در لندن در موزهٔ بریطانیّه موجود است (رجوع کنید بذیل فهرست عربی کتابخانهٔ مذکوره تألیف ربو ص ۲۴۲–۲۴۴)، (۲) یعنی سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی‌را ظاهرًا نه تکش‌را چه زبدة التّواریخ در تاریخ سلجوقیّه است، (۳) ب: ننموده، (٤) مرجع ضمیر «او» ظاهرًا «کسی» متوهّم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهدهٔ این قلاع ننموده باشد الخ، (۵) ب (بخطّ جدید) ج د افزوده‌اند: که، (٦) ه: هفت،

می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی[١] از طارم تا سرحدّ سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع‌را که تا بوقت آنك حکم وَ تَكُونُ ٱلْجِبَالُ كَٱلْعِهْنِ ٱلْمَنْفُوشِ گیرد قائم و ثابت خواهد بود مشاهده نماید و با عقل خود آن یك حصن بی حصانت‌را با صد و اند با رکانت[٢] که هریك از آن صد بار بأحکام چون ارسلان گشای است که درین روزگار بفضل خدای قهّار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی الجمله سلطان بعد از استخلاص آن
f. 73a قلعه و تسکین نایرهٔ فتنه در عراق پسر خود تاج الدّین علیشاه‌را ممکّن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت انصراف عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الآخرة سنهٔ ستّ و تسعین و خمسمایة در خوارزم رفت، و چون ملاحده مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملك که وزیر مملکت بود می‌دیدنــد هم در هفته فدائیان بر ممرّ سرائی که وزیر می‌رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمــد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانك در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدّین مسعود خوارزمی و حمید الدّین عارض زوزنی[٣] عداوتی داشت و در لمّن روزها در پیش سلطان قصد آن هردو بزرگ کرده بود و پیش از واقعهٔ او عارض‌را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدّین مسعودرا هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلك سابقهٔ حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فدائیان‌را[٤] هم بر آن جایگاه پاره[٥]

---

(١) جَ هَ: غزنین، دَ: غزنی، بَ: غزنی یا غربی، (٢) جَ: حصن بارکانت،
(٣) تصحیح قیاسی، آ: روزبی، بَ جَ دَ هَ این کلمه‌را ندارند، (٤) آ جَ دَ:

کردند و صدق رسول الله صلّی الله علیه و آله قَتَلْتَ فَقُتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ، سلطان تکش ازین سبب متأثّر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدّین ملك[1]را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمانْ ملك قطب الدّین بر فرموده مستعدّ شد و ابتدا از ترشیز[2] کرد و با لشکری که کوه پای وطأت آن ندارد بمحاصرهٔ آن حصار مشغول شد و مدّت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز[3]را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیك رسید که در هفتهٔ مستخلص شود و درخوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می‌کرد از اطراف و مستعدّ کار می‌شد در اثنای آن عارضهٔ دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها[4] سرایت کرد اطبّا معالجهٔ آن کردند چون روی بصحّت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هرچند اطبّا از سفر و حرکت منع می‌کردند سلطان از سَوْرت آتش غضب سُورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب[5] رسید و چون دلو عمر با بُن[6] چاه افتاده بود علّتی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت وکان ذلك فی التّاسع عشر من رمضان سنة ستّ و تسعین و خمسمایة، ارکان در حال مُنْهیان بنزدیك قطب الدّین ملك فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملك قطب الدّین بی موجبی بشکست و نگونسار شد ملك قطب الدّین از آن تطیّر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن حالت از لشکر پنهان داشت و بعلّت مرض

و فدائیان اورا، (۵) بَ (با صلاح جدید) دَ: پاره پاره،

(۱) جَ: ملك قطب الدّین‌را، بَ با صلاح جدید: ملك قطب الدّین سلطان محمّد ولد خودرا، (۲) آ: ترشیر، بَ: برشیر، جَ: برشیر،

(۳) آ: ترشیر، بَ: برشیر، جَ: برشیر، هَ: ترشیر، (٤) کذا فی جمیع النّسخ، و گویا تأنیث ضمیر بتوهّم «عارضه» یا «علّت» است،

(۵) کذا فی ج دَ، آبَ: حاه عرب، هَ: بمنزلگاه عزّت،

(٦) آبَ: نابن، دَ: در بن، جَ: باین، هَ: باس،

عزم مراجعت کرد و سفرا در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز[1] بر سرّ حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضعه نهادند و ملك قطب الدّین از آنجا باز گشت و چون سیل منحدر و قَطْر منهمر روز در شب میپیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و f. 73b بتعجیل بخوارزم روان شد،

ذکر جلوس سلطان علاء الدّین[2] محمّد خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملك جمع شدند و مجلس بزم آراستند[3] و در روز پنج شنبه بیستم[4] شوّال سنهٔ ستّ و تسعین و خمسمایة بیمن تأیید الٰهی بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پژمردهٔ ملك با طراوت و نضارت شد و جان مردهٔ عدل زنده و با غضارت و مبشّران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعهٔ پدرش بسلاطین غور شهاب الدّین و غیاث الدّین رسید نقش بندان وساوس شیاطین امانی نقوش تخیّلات بی طایل شیطانی و تصاویر محالات بی حاصل نفسانی بر صحیفهٔ دماغ هریك نیرنگ زد و مشاطگان غرور انسانی

---

(۱) آ: ترشیر، بَ: ترشیر، جَ: برشیر، (۲) کذا فی آ دَ و اصل بَ، بَ باصلاح جدید و جَ: قطب الدّین، هَ ندارد، — لقب سلطان محمّد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدّین بود و بعد از جلوس بعلاء الدّین که لقب پدرش تکش بود ملقّب گردید: «ولمّا اشتدّ مرضه [ای مرض تکش] ارسلوا الی ابنه قطب الدّین محمّد یستدعونه و یعرّفونه شدّة مرض ابیه فسار الیهم و قد مات ابوه فولی الملك بعده و لُقِّب علاء الدّین لقب ابیه و کان لقبه قطب الدّین» (ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٥٩٦)، و این است منشأ آنکه لقب وی‌را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب الدّین وگاه علاء الدّین نوشته اند، (۳) دَ افزوده: و رخسارهٔ ملك و روزگار بمکان او بیراستند، (٤) بَ: هشتم،

عروسان حرص و شَرَه‌را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدّمه بمرو روان کردند و محمّد خرنك[1]را آنجا بنشاندند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل هریك مانند کوه بیامدند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادیاخ رفتند در رجب سنهٔ سبع و تسعین، و در شادیاخ برادرِ سلطان محمّد علیشاه بود که از عراق باز گشته بود و ارکانِ دیگر، برادران سلاطین[2] بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر بایستادند خلایق بسیار بمطالعهٔ لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آنرا بفال داشتند و هم در روز شهررا بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شحنگان بسرایهای زهّاد و عبّاد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از ان منادی کردند تا لشکر دست

---

(۱) کذا فی هَ، آ: حرنك، بَ: حرملك، جَ: بن جربك، دَ: خونك، — ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات خرنك با خاء معجمه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخهٔ هَ، این کلمه در اینجا و در سه صفحهٔ بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخهٔ آ که اصحّ و اقدم نسخ است دو مرتبه آنرا حرنك و دو مرتبه خرملك و یك مرتبه حرملك بدون نقطه نوشته است و از مقایسهٔ این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم میشود که نسخهٔ آ قطعاً این کلمه‌را خرنك میخوانده است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معمولهٔ غوریّه بوده است و در نسخ خطّی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرّر دیده میشود بهیأت خرنك و حرنك بـا نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکتّه همه جا این کلمه حرنك با حاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۳٤، ۳۵، ٤٦، ۷۵، ۹۵، ۳۲۹، و در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۹٤، ۵۹٦، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ ج ۱۲ ص ۸۹، ۱۰٤، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمّد بن جربك با جیم و باء موحّده چاپ شده است با نسخه بدلهای حزنك، حرنك، جرنك، خزبك، حرلك، جردیك،

(۲) «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هردو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث الدّین و سلطان شهاب الدّین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم میشود هر دو در این حرب حاضر بوده‌اند،

از غارت باز کشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هرکس در آن حالت آنچ داشت بینداخت و بعد از آن که غارتها جمع کردند هرکس که قماش خود می‌شناخت باز می‌دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم‌را[1] با تاج الدّین علیشاه و اعیان مملکتِ سلطان و ارکان‌را از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دار الملك غور فرستادند و هرکس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می‌کردند و تا جرجان و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملك ضیاء الدّین‌را در نشابور با لشکری تمام بنشاندند و باز دیوار باره‌را معمور کردند و غیاث الدّین با هراة شد و شهاب الدّین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جُنابِد[2] ایل شدند قاضی تولك[3]را بمحافظت در آنجا نشاند[4] و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمّد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناك و برق سهمناك با لشکری جرّار و حشی بسیار روان شد و در هفدهم ذی الحجّة من السّنة المذکورة[5] بظاهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می‌آمدند و مجادلت می‌کردند و با قوّت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج

f. 74a ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانیق برکار کردند تا باره چون خاك سر افکنده شد و خندق آکنده گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرا در میان واسطه کردند و مشایخ و علمارا شفیع ساختند و از سلطان

(۱) آ بَ: خوارزم، (۲) تصحیح قیاسی، آ هَ: حنابد، بَ: جنابد، جَ: حابر، دَ ندارد، (۳) بَ: بولك، دَ: تولی، (٤) کذا فی بَ باصلاح جدید، آ ج د هَ: نشاندند، (٥) یعنی سنهٔ ٥٩٧ که در ص ٤٨ س ٥ گذشت،

بضراعت و امتهان امان خواستند سلطان طرف[۱] اِذَا مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ[۲] را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلّات آن قوم اغضا و ایشان‌را با خلعتهای بسیار و مالهای بی شمار موقّر و مکرّم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوهٔ عفو هنگام قدرت و طریقهٔ حلم و اغماض با کثرت ضغاین و اِحَن، و سلطان فرمود تا باره شهررا بکلّی خراب کردند و از آنجا متوجّه مرو و سرخس شد که هندو خان برادر زادهٔ او داشت از قِبَل سلاطین غور چون خبر عمّ بدو رسید باران غم برو بارید و متوجّه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کوتوال آن پیش نیامد سلطان قومی‌را بمحاصرهٔ آن بگذاشت تا آنرا مستخلص کردند و کوتوال‌را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجّه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم‌را آماده گشت و برقصد هراة و استیصال سَرَاة[۳] در ذو القعدهٔ این سال[۴] باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان[۵] نزول کرد چندانك اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیك و ترك در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپردهٔ او باز کشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سِوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد[۶] و خرکها چون اسبان رهوار[۷] بروجْ فروجْ و باره پاره شد[۸] و چون کوتوال عزّ الدّین مرغزی[۹] مردی بود بتجارب ایّام مهذّب و مشذّب جز استیمان و تضرّع حیلتی دیگر ندید سفرارا در پیش کرد

---

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۲) اصل مثل «مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ» است بدون اِذَا، رجوع کنید بجمع الأمثال در باب میم، (۳) یعنی اشراف و اعیان جمع سَرِیّ است، (۴) کدام سال؟، محال است که مقصود ذی القعدهٔ سنهٔ ۵۹۷ باشد که در صفحهٔ سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی الحجّه ۵۹۷ شادیاخ‌را محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالأخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس باقلّ تقدیرات باید مقصود ذی القعدهٔ سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است، (۵) جَ: رارکان، (۶–۸) جَ: وخرکهاء بروج باره باره شد، (۷) بَ بخطّ جدید افزوده: در حرکت آمد، (۷–۸) دَ: بروجِ فروجِ و پاره پاره شد، هَ: فروج بروج پاره پاره شد (کذا!!)، (۹) کذا فی ب ه، آ: مرغری، دَ: مغیثی، جَ این کلمه‌را ندارد،

و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسررا بخدمت سلطان فرستاد تا شِرّهٔ[1] سَوْرت غضب تسکین پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق منّتی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت بِا خراسان محتشد و مستعدّ می‌شدند چون سلطان بمحاصرهٔ شهر هــراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزتِ خلوّ دیـار و رباع مملکت[2] از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند[3] سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الرّود مراجعت نمود و سلطان شهاب الدّین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمّد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش‌وش حاجبی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت[4] ندید[5] رای توجّه بجانب مرو بامضا رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون بسرخس رسید آنجا توقّف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد[6] آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می‌نمودند سلطان از آنَفت قبول مواقفه[7] با آن سخن موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدّین لشکر بطوس کشید و بال و پر سکّان طوس بمصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود f. 74b بر رعایا تکلیف کرد تا غلّه بفروشند و فرمود تا مشهد طوس‌را که غلّها بحمایت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودنـد کس فرستاد تا غلّها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوهٔ نوبت اوّل بود ضمایر شریف و وضیع از حکومت ایشان متنفّر گشت و رعیّت‌را رغبت بمتابعت

(۱) تصحیح قیاسی، دَ: با سرهٔ، آ: با شر، بَ (باصلاح جدید) هَ: تا شدّت، جَ: تا، (۲) بَ بخطّ جدید افزوده: خراسان، (۳) کذا فی جَ، آ بَ دَ هَ: کشیدند، (٤) بَ جَ: مقاتلت، (٥) آ: بدید، (٦) دَ هَ: آمد شد، جَ این دو کلمه‌را ندارد، (۷) کذا فی آ، بَ دَ: موافقه، هَ هردو ممکن است خوانده شود، جَ ندارد، — مواقفه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از مال بر کسی ومنه مال المُوَاقَفَة (ذیل قوامیس عرب از دزی)،

خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانهٔ این حالت خبر واقعهٔ برادرش غیاث الدّین دررسید طبل رحلت فرو کوفت و چون بمرو رسید محمّد خرنك[1] را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت بابیورد[2] تاختن آورد و بعضی امرای سلطانی‌را در آنجا دستگیر کرد[3] و قومی‌را بکشت[4] و از آنجا بر قصد تاج الدّین خلج[5] بطرق[6] رفت[7] پسر خودرا بنوا بنزدیك او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه[8] هم پسر خودرا پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عسکرین بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهبّ تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنك[9] لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان‌را منهزم[10] خرنك[11] بهزار حیله خودرا در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل‌را سوراخ کردند و خرنك[12] را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال اورا یکی از امرا ضربهٔ زد و سر اورا بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعهٔ او بسلطان غیاث الدّین رسید تفکّر و تحیّر باحوال او تهدّی کرد و عجز و ضعف تصدّی نمود چه خرنك[13] روی رِزْمهٔ سلاطین غور و

---

(١) آ بَ: حرلك، دَ: خونك، جَ: جربك، هَ: خزبك، — رجوع کنید بص ٤٨ ح ١، (٢) كذا فى آ دَ، جَ: تا بابیورد، هَ: و بابیورد، بَ باصلاح جدید: و خود بابیورد، و این غلط است ظاهرًا، (٣) كذا فى بَ باصلاح جدید، اج د ه: کردند، (٤) هَ: بکشتند، (٥) آ: خلح، (٦) كذا فى جمیع النّسخ، (٧) بَ بخطّ جدید افزوده: او، جَ افزوده: و، (٨) آ جَ: مرعه، — مرغه ظاهرًا قلعهٔ مرو بوده است، رجوع کنید بجلد اوّل ص ١٣٠، ١٢٩، (٩) بَ باصلاح جدید: با آنك، هَ: با آنکه، (١٠) بَ بخطّ جدید افزوده: ساختند، جَ هَ افزوده: گردانیدند، دَ افزوده: کردند، (١١) آ: خرلك، بَ: جرلك، جَ: جربك، دَ: خونك، هَ: خزبك، رجوع کنید بص ٤٨ ح ١، (١٢) آ: خرلك، بَ: حربك، دَ: خونك، هَ: خزبك، (١٣) آ: حرنك، بَ: حرنك، جَ: جربك، دَ: خولك، هَ: خزبك،

پشت رَزْم ایشان[۱] بود و قوّت بازو و شجاعت او تا بجدّی بود که سلاطین غور بکرّات اورا بـا شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین اورا با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هردورا بکشتی و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی الجمله چون این فتح بدست حشم سلطانی میسّر شد ارکان دولت سلطانرا بر قصد ملك هراة تحریض می‌نمودند و آن ملك در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر غیاث الدّین از پیش برخاست و پسران او سبب ملك و میراث در منازعت انـد و از امرا بیشتر آن باشـد که بجانب سلطان مایل باشند و[۲] چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروهٔ دولت تمسّك نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملك و آمال مال در ضمیر او مصوّر گشت در جمادی الأولی سنهٔ ستّمایـة با لشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دل آوری پیراسته عازم هراة شد و الب غازی که سرور امرای غور بود بایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و[۲] سراپرده بر افراشتند و مجانیق بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ ریزان در بازارهـا و محلّها روان شد و اختلاف مردمـان در محلّات و اسواق متعذّر شد اهالی هراة استغاثت و تضرّع آغاز نهادند و الب غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلّی است که طریق اتّحاد مسلوك داشته آید و سلوك شیوهٔ رشاد برزیده[۴] و بعد f. 75a ازین بجانب خراسان کس تعرّض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرّض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و مواثیق مالی شگرف‌را متقبّل شد و بصفای غوریان متکفّل سلطان نیز بسبب حسم مادّهٔ نزاع و کین

(۱) آ ب د: او، (۲) کذا فی جمیع النّسخ، و بهتر نبودن این واو است،
(۴) ج ه: ورزیده، د: نورزیده،

و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب غازی و رعایای هراةرا باهتزاز تلقّی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توقّی کرد و الب غازی بخدمت سلطان آمـد و خاك بارگاه بتقبیل(١) شفاه مُحَدَّر(٢) شد و پیشانی او بسجدهٔ شکر معفّر سلطان بر وفاق میثاق اورا باعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب غازی بتحصیل مال که متقبّل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبر ستم و زور او بشنیـد جانب نَصَفت(٣) در کار رعیّت مهمل نگذاشت(٤) ترك(٥) آن مقرّررا ذخیرهٔ باقی‌تر و حصنی واقی‌تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس‌را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچنـد از آن نهب و تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودنـد و سلطان بمرو آمـد و الب غازی که بتکفّل اصلاح ذات البین از خدمت سلطان شهاب الدّین مرخّص بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسیده بود، سلطان شهاب الدّین بر انتقام باز عزم خروج‌را ساز می‌کرد و این نوبت رزم خوارزم‌را آغاز می‌نهاد و چون خبر عزیمت او بسلطان رسیـد رعایت جانب حزم‌را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که (٦) بعدد از ملخ و مور(٦) افزون بودند مسابقت نمود تا بمرکز دولت رسید و اهالی خوارزم‌را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاء ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یك زفان با اندرونی از حمیّت در جوش و ظاهری از ترس اهـانت و استذلال در خروش بر مقابله و مقاتله اتّفاق کردند و بر منع و دفع اِطْباق و تمامت

---

(١) آ: بقبل، بَ: بقبل، دَ: بتقبل، جَ: متصل، (٢) آبَ دَ: محدر، ەَ: محذّر، (٣) تصحیح قیاسی، — جَ: نصیب، ەَ: تعصّب، بَ بقیت، آ: بقت، دَ: بقت، (٤) آ: بگذاشت، (٥) کذا فی بَ دَ ەَ، آ: بلك، جَ: بل کی، (٦–٦) آجَ: بعدد مور، ەَ: بعدد از مور، دَ: بعدد مور (بودند و افزون‌تر)؛

ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدنــد و امام معظّم شهاب الدّین خیوقی که دین‌را رکنی و ملك‌را حصني بود در تدارك کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که[۱] مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیّت و صدق نیّت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کور خان مدد خواست و بر شطّ نوراور[۲] لشکر گاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیحون‌را هامون کردندی و هامون‌را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تــا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدّر سلطان غور باستعداد قتال بترتیب[۳] افیال و تربیت[۴] رجال مشغول بود تــا بامداد علی الصّباح کاس کِفاح از کاسهٔ سران سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز[۵] سپهــدار لشکر قراختای با f. 75b لشکری آتش آسای نزدیك رسید و سلطان سلاطین سمرقند بــا او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و بأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میانِ[۶] انصراف کردند[۷] و فرار بر قرار اختیار نمود[۸] و با حصول

---

(۱) ہ ندارد، (۲) کذا فی آ، بَ: نوراور، دَ: نورانور، ہَ: آفه (کذا!)، جَ اصل این جمله‌را ندارد، (۳) آ: ترسب، جَ: و ترتیب، بَ باصلاح جدید: بتزیین، (٤) کذا فی دَ، آجَ: تربیت، بَ: تربیب، ہَ این کلمه‌را ندارد، — آبَ: «رحال» بجای «رجال»، (۵) کذا فی بَ ہَ، دَ محتملاً: طاینکو طراز، آ: طانکو طرار، جَ اصل جمله‌را ندارد، — چون این طاینکو در شهر طراز اقامت داشت اورا طاینکو طراز می‌گفته‌اند: (رجوع کنید بورق ۸۰ a)،
(٦) دَ ہَ: نیام، (۷) آ بَ جَ ہَ: کرد، (۸) دَ: نمودند،

ناکامی و بی آبی مَثَل[1]

مَاذَا بِعُشِّكِ فَادْرُجِی * عَنْ مَنْزِلٍ بِكِ نَابِ

را کار بست و انتقال حشم‌را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غَیّ خیول و جمال‌را پی کردند، چون باز گشتند سلطان چون شیر هَصُور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحدّ هزارسف[2] رسید لشکر غور باز گشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر میمنهٔ ایشان حمله برد رایات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتـان[3] خیزان کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ و همچنان[4] لشکر خوارزم بر پی ایشان خشمناك چون فحول از عقب رِماك تا از سیفاباد[5] با فنون فضیحت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و[6] مغمور لطایف صنایع[7] باز گشت با اموال و فیول و جِمال و خیول و بخت مسعود بزفان اقبالِ موعودْ الهام آیت وَعَدَكُمُ اللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ بدلها می‌رسانید و سلطان در خوارزم بزمی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی[8] که مطربهٔ بود بر حسب حال بزم رباعی[9] در خواست بر بدیهه بگفت:

شاها ز تو غوری بلباسات بجست * مانند جوزه[10] از کف خات بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد * پیلان بتو شاه داد وز مات بجست

چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچ دید لشکر ختای بدیشان

(۱) اصل مثل لَيْسَ هٰذَا بِعُشِّكِ فَادْرُجِی است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب لام و لسان العرب در د رج و ع ش ش، (۲) د: هزار اسف، ج ه: هزار اسب، (۳) د افزوده: و، (٤) آ: همحالك، ب: همحانك، د: همچنانکه، (٥) کذا فی ب، آ: سفاباد، ج: سقاباد، ه: اسفاباد، د: اسقاباد، (٦) واو فقط در ب بخطّ جدید، (۷) ب باصلاح جدید: صانع، ه افزوده: ربّانی، (۸) کذا فی ه، د: سمرقندیّه، آ ب ج: سمرقند، (۹) آ د: این رباعی، ج: رباعیٔ، (۱۰) کذا فی ب ج، د ه: جوزه، آ: حوره،

رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر بسیار هلاك شد تـا روز دیگر که علم آفتاب بر بارهٔ افق بردند و پیش‌روان خرشید از ورای تتق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیك نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیّهٔ لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد[(۱)] و سلطان شهاب الدّین در قلب با مردی صد بماند بحیله خودرا در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیواررا سوراخ می‌کردند و نزدیك رسید که سلطان شهاب الدّین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیك او پیغامی فرستاد که از راه حمیّت اسلام نمی‌پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچ موجودست از فیول وخیول و صامت و ناطق بمنّت[(۲)] فدای نفس خود سازد[(۳)] تا من بدان توسّل توسّطی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب الدّین تمامت آنچ داشت فدای خویش کرد[(۳)] و بیکبارگی خزانهـا و زرّاد خانها[(٤)] ایثار و بهزار حیله بواسطهٔ شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام وَلَاتَ حِینَ مَنَاصٍ جان بسلامت برد

إِنَّا نَحْنُ أُبْنَا سَالِمِينَ بِأَنْفُسٍ * كِرَامٍ رَجَتْ أَمْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهَا
f. 76a فَأَنْفُسُنَا خَيْرُ ٱلْغَنَائِمِ إِنَّهَا * تَعُودُ وَفِيهَا مَاؤُهَا وَحَيَاؤُهَا[(۵)]

(۱) ب د: کشته گشتند، ج: کشته (فقط)، ه: بسته گشته،

(۲) ب: بمنت، آ: بمنت، ج: بمنیت، (۳—۳) این جمله بکلّی از آ ساقط است، (٤) یعنی اسلحه خانه و قورخانه، و باین معنی در عربیِ قرون متأخّره بخصوص دورهٔ ممالیك مصر زَرْدخانه و زَرْد خاناه استعمال می‌کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زرد خانه است از زَرْد بمعنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره‌گر ولی پس از آن بکثرت استعمال بمعنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شده است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی)، (۵) من ابیات لعبد الله بن محمّد بن عیینة من رؤساء البصرة و تمثّل بهما العتبی فی التّأریخ الیمینی (انظر شرح الیمینی للشّیخ احمد المنینی طبع مصر ج ۲ ص ٤١٧)،

چون سلطان غور از مال و لشکر عور با صد هزار عوار با ملك خود رسید سلطان یکی از حجّاب باب بنزدیك سلطان غور فرستاد مذکّر بدانك ابتدای این وحشت از حاشیهٔ آن جانب برخاسته است وَ ٱلْبَادِیُٔ اَظْلَمُ اکنون طریق موافقت مسلوك خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب الدّین نیز بأیْمان غِلاظ قرار مصالحت مؤکّد گردانید و مدد و معاونت سلطان‌را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج الدّین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود بمرو الرّود تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و عامل مرو الرّود‌را مغافصةً در دام هلاکت انداخت و خواست که اثارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسلطان رسید بدر الدّین جغر[1]‌را از مرو و تاج الدّین علی‌را از ابیورد بدفع آن فتّانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی‌را با ده کس از امرا مقیّد بخوارزم فرستادند[2] و جزای حرکات سر ایشان حَاشَی السَّامِعِین از تن جدا کردند همچنان تشویشات تسکین گرفت و ملك آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرایر اَیْمان بر قرار مفتول بود امّا سلطان[3]شهاب الدّین[3] از غبن واقعهٔ ماضیه پشت دست بدندان می‌خائید و در تدارك حادثه ببهانهٔ غزا عساکر ترتیب می‌کرد و اسلحه می‌ساخت تا در شهور سنهٔ اثنتین و ستّمایـة بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمّت احوال خدم وحشم کند که درین چند سال از شد آمد[4] خراسان بی عُدّت و عَتاد گشته بودند چون بدیار هند رسیدند بیك فتح که حقّ میسّر گردانید اصلاح امور خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی[5] عبور کرد

(۱) کذا فی آ، جَ دَ هَ: خضر، بَ ندارد، (۲) آ ب هَ: فرستاد، (۳–۳) فقط در جَ، (٤) جَ دَ: آمد شد، (۵) کذا فی آ (؟)، جَ: حیل، هَ: جبلی، بَ دَ: حلی، — احتمال قویّ میرود که صواب جَیْلَم باشد و

و بر شطّ[1] جیحون بارگاه برآوردند چنانك یك نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترك گرفته ناگاه هندوئی دو سه میان روز بوقت قیلولهٔ سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقّب و ترصّد حسّاد مکّار غافل و از عناد روزگار ذاهل[1]، روزِ سپیدِ[2] سیاه اورا با فناء شاه شب[2] سیاه نمودند و مذاق طعم حیاةرا برو تباه کردند، با توصّد آجال صولت رجال چه سود، و با ادبارِ اقبال استکثار افیال چه فریاد رس، عُدّت و عَتاد و بیاض و سواد [4]گَرْدی نکرد[4]،

کُلُّ ذِی دَوْلَةٍ وَ آمْرٍ مُطَاعٍ * وَ مَتَاعٍ[5] وَ عَسْکَرٍ جَرَّارِ
مَلَکُوا بُرْهَةً فَسَادُوا وَ قَادُوا * ثُمَّ صَارُوا أُحْدُوثَةَ ٱلسُّمَّارِ[6]

آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند میریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پیشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و موٌیّد این احتمال آنست که از ابن الأثیر صریحاً برمیآید که قتل سلطان شهاب الدّین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنا برین مراد از کلمهٔ «جیحون» در متن نیز بایـد همین رود جیلم باشد چه اصلا ربطی مابین جیحون معروف و محلّ وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصنّفات فارسی شایع بوده است اینك دو سه مثال: — «شهر سیستان‌را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بحیرهایست که اورا زره خوانند و جیحونِ هیرمند در وی میریزد» (جهان نامه، مؤلّف در سنهٔ ٦٦٥ نسخهٔ پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق ١٨٥a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق ١٨١a)، «هژده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بحر خزر] میریزد» (ایضاً، ورق ١٨٢a)، «جوی بزرگ‌را رود خوانند و عوامّ رود بزرگ‌را جیحون خوانند ... و از جیحونهائی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ١٨٩b)،

(١) یعنی بر ساحل، (١—٢) آ: در رسید، (٢—٣) جَ ندارد،

(٤—٤) هَ: گردی سودی نکرد، — گَرْد [بضبط گَرْد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت‌را گویند (برهان)، (٥) کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ ندارد، تتمّة الیتیمة: وَ آمْتِنَاعٍ، (٦) من ابیات لأبی الفرج احمد بن علیّ بن خلف الهمذانی من

چندین نوبت رنجها کشید تابی رنجْ سلطان رنج آن برداشت، و عجب‌تر حال ملك بامیان[1] بود از اقربای نزدیك او صاحب علّت استرخا و منتظر حلول فناء او چون باُمْنِیّت چندین گاهه از مَنِیّتِ او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستار دولت او تازه و تر گشت بی مکثی و درنگی دو منزل در یکی می‌کرد و سه فرسنگ در تکی می‌رفت و چون f.76b نزدیك رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامِنْ آجال بتقدیر ذو الجلال بیرون دوانید و کاروان عمر اورا که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تختْ نعش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود،

مَنْ نَالَ مِنْ دُنْیَاهُ اُمْنِیَّةً * اَسْقَطَتِ الاَیَّامُ مِنْهَا ٱلْاَلِفْ
لِاَنَّ مِنْهَا اَصْلَ تَرْکِیبِهِ * حَتَّی کِلاَ حَاشِیَتَیْهِ حُذِفْ[2]

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانك در ذکر دیگر آن حال مفصّل شود،

شعراء عصر الثّعالبی ذکرها الثّعالبی فی تتمّة الیتیمة (نسخهٔ پاریس ورق ۵۸۳—۵۸٤)، و اوّلها:

فِی ظَلَامِ الدُّجَی وَ ضَوْءِ ٱلنَّهَارِ * آیَةٌ لِلْمُهَیْمِنِ ٱلْجَبَّارِ

و قبل البیتین

اِنَّ هٰذِی ٱلدِّیَارَ قَدْ نُزِلَتْ قَبْلُ وَ حُلَّتْ فَاَیْنَ اَهْلُ ٱلدِّیَارِ
اَیْنَ اَیْنَ ٱلْمُلُوكُ فِی سَالِفِ ٱلدَّهْرِ وَ مَا اَثَّرُوا مِنَ ٱلْآثَارِ
کُلُّ ذِی نَخْوَةٍ وَ اَمْرٍ مُطَاعٍ، البیتین، و بعدها
لَمْ تُخَلِّدْهُمُ ٱلْکُنُوزُ ٱلَّتِی قَدْ * کَنَزُوهَا مِنْ فِضَّةٍ وَ نُضَارِ
لَمْ تُغْنِهِمْ یَوْمَ ٱلْحِسَابِ وَلٰکِنْ * حَمَلُوا وِزْرَهَا مَعَ ٱلْاَوْزَارِ

(۱) آ: نامیان، ب ج: ،امیان،

(۲) مقصود اشاره بالفاظ اُمْنِیَّة (آرزو) و مَنِیَّة (مرگ) و مَنِیّ (نطفه) است ولی عبارت قاصر و معنی بارد است بخصوص مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلتا» است بجای کلا و «حاشیتیها» بتأنیث ضمیر راجع بأمنیّة،

ذکر مسلّم شدن ملك سلاطين غور سلطان محمّدرا

چون سلطان شهاب الدّين از دار دنيا بمنزل عقبی رسيد غلامان او که هرکس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت‌را که در حَوْزِ(۱) هريك بود باستقلال حاکم شدند، دیلی(۲) و حدود هندوستان‌را قطب الدّين ايبك بکچندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرينه(۳) نداشت غلامی داشت بعقل و کياست مشهور التتمش(٤) نام قايم مقام ايبك اورا بر تخت نشاندند و بسلطان شمس الدّين (٥)ملقّب شد و در اکثر(٥) هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شايع شد و اورا در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر طرف سند چون اوجا(٦) و مولتان و لوهاوور(۷) و برشاور(۸) قباجه(۹)

(۱) تصحيح قياسی يعنی در تصرّف و در حيازت، — جَ دَ هَ: در خور، بَ بتصحيح جديد: در حوزهٔ، آ: در حواره، (۲) کذا فی آ د هَ يعنی دهلی، بَ جَ: دیلی، (۳) جَ هَ: نرينه، (٤) تصحيح قياسی، آ: التنمش، جَ هَ: التمش، بَ باصلاح جديد: ايلتمش، دَ: شمس، — شکّی نيست که صواب التتمش با دو تاء است نه التمش با يك تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری ديده ميشود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التتمش مذکور بهرامشاه گويد از قصيدهٔ:

اگر سلطانی هند است ارث دودهٔ شمسی * بحمد الله ز فرزندان توئی التتمش ثانی

و نيز در مدح پسر ديگرش ناصر الدّين محمود گويد از مطلع قصيدهٔ:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است * ناصر الدّنيا و دين محمود بن التتمش است

و بديهی است که اقتضای وزن عروضی اين دو بيت التتمش با دو تاء است بلاشكّ نه التمش با يك تاء، وابن الأثير ويرا الترمش (= التدمش ظ؟) می‌نامد و در بسياری از نسخ قديمهٔ طبقات ناصری و غيره نيز اين کلمه التتمش با دو تاء مسطور است، واينجا نيز هيأت نسخهٔ آ «التنمش» مؤيّد صريح اين فقره است، (٥—٥) فقط در بَ بخطّ جديد، (٦) بَ: اوحا، آ: اورا اوجا (کذا)، جَ: اوما، (۷) بَ دَ هَ: لهاور، جَ: لوهاوُر، (۸) هَ: پشاور، دَ: برساور، بَ: برشاور، جَ: برستاور، (۹) آ: قناجه، بَ: فاجه، جَ: قناجه، دَ: فناحه، هَ: فناجه،

مستولی بود و سلطان جلال الدّین آن حدودرا بگرفت چنانك در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین‌را تاج الدّین ایلدوز[(۱)] بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دار الملك پدر هراة و فیروز کوه امیر محمود پسر سلطان غیاث الدّین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و اتلاف و طیش چنانك شیوهٔ میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ بـا تعب جنگ نمی‌پرداخت و امرا از صادرات افعال او چون[(۲)] لین[(۳)] و خَوَر[(٤)] و ضعف و سَدَر[(٥)] مشاهده می‌کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عزّ الدّین حسینِ خرمیل[(٦)] که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملك سلاطین بمتابعت سلطان محمّد انار الله برهانه بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیك سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملك آنرا با ملك دیگر[(۷)] مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان[(۸)] ختای مستشعر بود که نبایـد پیش دستی کند و بلخ و آن حدودرا که در تصرّف سلاطین غور بود و بملك ختای نزدیك با حَوْزِ[(۹)] خود گیرد بابتـدا سبب دفع تُرْك ختای تَرْك توجّه آن جانب کرد و بشادیاخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجّه هراة شدند عزّ الدّین حسینِ خرمیل[(۱۰)] باستقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبارّ و انعامات بسیار اختصاص یافت f.77a

(۱) بَ: یلدوز، جَ: ایلدکر، (۲) جَ ندارد، آ افزوده: حور، (۳) آ بَ جَ هَ: کین، (٤) بَ: حور، جَ: جور (وکین)، هَ: خون، دَ ندارد، — خَوَر بتحریك بمعنی ضعف و سستی است، (٥) آ جَ: شدّت، دَ ندارد، — سَدَر بتحریك بمعنی حیرت و عدم ثبات است، (٦) بَ: حرمل، هَ: حرمیل، (۷) بَ بتصحیح جدید: با ملکهاء دیکر، دَ: با دیکر ممالك، (۸) آ جَ ندارد، (۹) کذا فی هَ و هو الظّاهر، آ: جوز، دَ ندارد، بَ بتصحیح جدید: تصرّف، جَ اصل جمله‌را ندارد، (۱۰) بَ دَ هَ کلمهٔ «خرمیل»را ندارند، جَ «حسین خرمیل»را ندارد،

و بر تقریر آن ملك هم برو منشور با طغرا یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متّفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنك ایشان بر خود بجنبند چون شیر که در سر شکار نشیند و باز که بر کبك دری حمله کند بریشان دوانیدند و جمعیّت ایشان‌را پراکنده و آواره کردند و مبشّران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقّف نمودند و سلطان چون بجدّ بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت می‌نمود و والی بلخ عماد الدّین که سرور امرای بامیان[1] بود در مقدّمه دم هوای سلطان گرم می‌زد و دعوی مشایعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می‌نمود چون رایات عالیه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و باعتماد حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سِوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ریزان تا ارکان آن روی با نهدام و سکّان پشت بانهزام دادند و چون درد عماد الدّین‌را جز انقیاد و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختیار‌را درِ استیمان[2] کوفتن[3] گرفت سلطان ملتمس اورا تا خایف نشود باجابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنچ متوقّع او بود افزون و بر تقریر نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمزیّت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان[4] در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جنّ و انس شد وَ رَبُّكَ[5] يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ ناگاه

(۱) آ: نامیان ، (۲) آ ج: استمالت ، (۳) آ ب: کرفتن ، د ه این کلمه‌را ندارند ، (٤) آ ج: افاق ، (٥) در جمیع نسخ: و الله ،

محافظان طرق از دست قاصدان نامهٔ گرفتند و بخدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان(۱) مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون آن صحیفه‌را در دست او نهاد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا از پای در افتاد چون از آن غَدْر زفان عُذْر نداشت سلطان فرمود که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربقهٔ حیاة امّا چون شمول کرم پادشاهانه اورا زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت اورا بخوارزم فرستاد با آنچ مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر او در قلعهٔ ترمذ بود چون آوازهٔ پدر بشنید خواست تا از خروج ابا نماید پدرش معتمدی‌را بر توبیخ و تحذیر او بفرستاد تا بشیب آمد و ترمذرا بحکم سلطان بسلطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ‌را ببدر الدّین جغر(۲) مفوّض کرد و دست اورا بلشکر بسیار قویّ، چون آن نواحی‌را از شوایب مشوّشات اندرون پاك گردانید عزیمت توجّه بجانب هراة مصمّم کرد و مظفّر و کامران از راه جُرْزُوَان(۳) روان شد ایّام فرمان
f. 77b اورا رام شده و دوران افلاك موافق مرام او گشته مبشّران بجانب هراة روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرّم گشتند و اشراف خلایق بخدمتِ استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند ممرّ اسواق و کوچهارا بانواع ثیاب مذهّب مزیّن گردانیدند و تماثیل و نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الأولی من السّنة(٤) با اهبتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکهٔ کرّوبی در پیش او با ندای

---

(۱) آ بَ: نامیان، دَ: بامان، (۲) کذا فی آ، جَ: جاعر، بَ: جاعس، هَ: خاعین، دَ: جاغینی، رجوع کنید بص ٥٨ س ١١، (۳) بَ: حرروان، هَ: خرروان، دَ: حروان، جَ: جز، (٤) کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر سنهٔ قبل از این نشده است، ابن الأثیر این واقعه‌را در حوادث سنهٔ ٦٠٢ ذکر میکند،

اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ و خلایق با تحمید الحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و سلطان اساس عدل مؤکّد گردانید و کافّهٔ جمهوررا در ظلّ مرحمت و نَصَفت مرفّه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توسّل نمودند، و ملك سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمرهٔ ارکان دولت منخرط شد و بحسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی گشت، و سلطان باستمالت جانب امیر محمود علاّمهٔ کرمان‌را بفرستاد و اورا بمواعید بسیار مستظهر گردانید و علاّمه کرمان‌راست در حقّ امیر محمود از قصیدهٔ وقتی که اورا برسالت آنجا فرستادند

سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ٭ محمود بن محمّد بن سام بن حسین

و محمود باستنابت فیروزکوه و تقریر آن هم برو رسولی در مصاحبت علاّمهٔ کرمان بحضرت سلطان روان کرد با تحفهائی که ذخیرهٔ آبا و اجداد او بود و پیلی سپید با آن اضافت کرد و علاّمهٔ کرمان‌راست از قصیدهٔ در ذکر فیل که در مصاحبت او آوردند

اِلَى حَضْرَةِ الْمُلْكِ فِيلاً جَلَبْتُ ٭ وَلَسْتُ بِأَبْرَهَةِ بْنِ الصَّبَاحِ(۱)

سلطان حاجت اورا باسعاف مقرون کرد و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سکّه و خطبه بالقاب سلطان مشرّف گردانید و اسماع و آذان‌را باستماع آن مشنّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمّم گشت و بنیابت آن ممالك عزّ الدّین حسینِ خرمیل(۲)را بانواع اصطناع و اسالیب مبارّ قضای حقّ اورا مخصوص گردانید و بمبلغ(۳)دویست و پنجاه هزار دینار(۳) زر رکنی اِقْطاع معیّن و در جمادی

(۱) مراد از حضرة مُلْك پای تخت خوارزم است چه حَضْرَة در عرف متقدّمین بمعنی پای تخت استعمال میشده است و الصَّبَاح مخفّفِ الصَّبَّاح است بتشدید باء بجهت ضرورت شعر، (۲) ه: حرمیل، (۳-۳) کذا فی بَ جَ دَ هَ، در آ این کلمات‌را بخطّ سیاق نوشته اینطور:  یعنی «مأتین [و] خمسین الف دینار» و چون آ نسخهٔ بسیار قدیمی است (سنهٔ ٦٨٩) معلوم میشود که خطّ سیاق در

الآخرهٔ آن سال(1) عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از جدِّ مسعود و دولت موعود بنجاحِ آمال،

ذکر احوال(2) خرمیل بعد از مراجعت سلطان،

چون سلطان حکم ممالك هراة در قبضهٔ خرمیل(3) نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلّیّات امور دیگر از غزو وجهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدوم شدست شیطانِ تسویل دماغ خرمیل(4)را بسودای محال آگنده کرد و اباطیل غرور در نهادِ او مجال گرفت بنزدیك سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل‌را بانواع مبرّات موعود گردانیدند و باز سکّه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی‌را که بحضرت سلطانی انتما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازهٔ مراجعت سلطان و نزول f.78a او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خر میلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسّك کرد و بتمویه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلّات خود پوشیده کند و از تکلیف بِدار او بحضرت اورا معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال رَوَغان و مداهنت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم در یافتند بر قصد او متشمّر شدند خرمیل(5) چون بر سرّ ارباب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توسّل کرد و ازیشان

آن عصر تقریبًا بهمین هیأت حالیّه معمول بوده است، (1) کدام سال؟ ذکر سنهٔ در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهرًا سنه ۶۰۲ است چنانکه از ابن الأثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم میشود، رجوع کنید بص ٦٤ ح ٤، (2) جَ افزوده: عزّ الدّین، (3) بَ: حرمیل، جَ: عزّ الدّین خرمیل، هَ: حسین خرمیل، (4) هَ: حرمیل، (5) هَ: حرمیل،

مدد خواست اکثر سران سَرَاة[1] متوجّه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استحلاف ایشان و استیمان از قِبَل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب سرچشمهٔ دولت غوریان حکم أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیّتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل[2] پیدا گشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اوّل بی موجبی در ربقهٔ طاعت آمد و بی هیچ واسطهٔ خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیّلات اورا در خدمت سلطان متّهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشهایست[3] که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر در تدارك او اهمال رود توزّع خاطر[4] و ضمایر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا اورا دفع کنند و اصل مادّهٔ اورا قطع امرا بر عادت مستمرّ ملاطفت او واجب میداشتند و طریق انبساط و ملاطفت برقرار مسلوك میداشت تا روزی اورا باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملك زوزن[5] قوام الدّین استحضار او بمنزل خود ببهانهٔ طعام و شراب التماس میکرد و او در ابا ببهانهٔ تخفیف الحاح مینمود ملك زوزن[6] عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب اورا پراکنده کردند و اورا پیاده بخیمهٔ کشیدند و از آنجا اورا بقلعهٔ سلومذ[7] خواف[8] فرستادند و صامت و ناطق اورا غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او

(۱) جمع سَرِیّ یعنی روٴسا و اشراف، (۲) بَ: حرمبل، (۳) آ: بیشهٔ است (کذا)، (٤) بَ باصلاح جدید: خواطر، (٥) آ بَ دَ هٔ: روزن، (٦) آ دَ هٔ: روزن، بَ: رورن، (۷) کذا فی آ بَ دَ هٔ، جَ: سلومند، — در کتب مسالك و ممالك ابن حوقل و اصطخری و مقدّسی (طبع دخویه) این کلمه باسم سلومك با نسخه بدلهای سلومد و سلومل و سلونك و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خواف بوده است، (۸) کذا فی آ جَ، بَ دَ: زوزن، هٔ: روزن،

سعد[1] الدّین رندی[2] نام شخصی بود صاحب ذکا و فِطْنت نه با جهالت و بِطْنَت در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و بحصار هراة تحصّن کرد بر موافقت او مردان خرمیل[3] جز میل مدافعت نکردند اوباش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی[4] آهنگ ممانعت نمودند و رندی[4] خزاین خرمیل[5] و آنچ اورا بود بر عوامّ ایثار میکرد هرکس ازیشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می‌شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنای این حالات کرلی[6] در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانك در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومتِ رندی[7] نزدیك او می‌فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع می‌کردند او بهانه می‌آورد که من سلطان‌را بندهٔ مطواع ام[8] و منتظر f. 78b
وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیّت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان[9] ندارم این احادیث بخدمت سلطان انها کردند امرا اورا بر توجّه هراة حثّ و تحریض[10] نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی[11] از کردهٔ خود پشیمان شد و بر قرار ممانعت کرد نایرهٔ غضب سلطانی ملتهب‌تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق‌را بدرخت و خاشاك می‌انباشتند تا بیچندی بر آن برآمد و آب فصیل‌را بیاغشت بندی بگشادند تا آب باز گشت و مانند باد روان شد و برج معروف ببرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق‌را از جوانب دروازها انباشته کردند و بخاك و خاشاك افراشته و مبارزان‌را

(۱) ه: سعید، (۲) کذا فی آ د، ج ه: زیدی، ب: ربدی، (۳) ب: حرمل، (٤) ج ه: زیدی، (٥) آ: حرمیل، ب ه: خرمل، (٦) ه: کرلی، (۷) ب (بتصحیح الحاقی) ج ه: زیدی، (۸) کذا هو مکتوب بعینه فی آ ب، (۹) آ: ان، (۱۰) د ه: تحریص، (۱۱) ج ه: زیدی، ب: ربدی،

از جوانب راه گشاده شد روزی رندی[1] باطعام طَغَام[2] و اوباش مشغول بود بهادران علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی[3] فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس تعسّف بخرقهٔ تصوّف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلّات و اسواق انداختند تا اورا در دام انداختند[4] و موی کشان بحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دکّانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی[5]را بمطالبت اموال خزاین و آنچ او بناحقّ از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچ داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعدّیان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجّه خوارزم شد،

ذکر کزلی[6] و عاقبت کار او،

کزلی[7] ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشابور بدو مفوّض و حلّ و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیّلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصرهٔ هراة ناگاه باز گشت و بشادیاخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از[8] هراة گریخته باز گشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیاخ محکم کنم بدین بهانه شادیاخ با

(۱) جَ هَ: زیدی، بَ: رندی، (۲) بَ دَ: طعام، جَ هَ ندارند، (۳) آ: ریدی، جَ هَ: زیدی، بَ: زندی، (٤) دَ: گرفتند، جَ اصل جملهرا ندارد، (٥) جَ هَ: زیدی، بَ: رندی، (٦) بَ: کرلی، هَ: کربی، (۷) بَ: کزکی، هَ: کربی (فی اغلب المواضع)، — نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٦٠٤ همه جا کزلك خان مسطوراست، (۸) بَ دَ هَ: در،

تصرّف گرفت و دست مصادره و تحکّم بر اصحاب دیوان و متموّلان گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق[1] مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و میخواست تا بتمویهات و تلبیسات حالیا سلطان‌را مشغول کند چندانک شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملك پریشان و درهم سلطان از اندیشهٔ وخامت عاقبت لذّت عافیت f. 79a از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منهج صواب معلوم شد رایات همایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از از شمار افزون بردانگی[2] هریك چون کوه بیستون تند باد حمیّت آتش غضب در نهاد ایشان زده[3] شمشیر آبدارشان مخالفان‌را در خاك خسته رسول کزلی بگریخت و بشادیاخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان‌را چون شرف الملك که وزیر بود و سیّد علاء الدّین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة رکن الدّین مغیثی[4] و وجوه و اکابر دیگررا تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریك با ترك و تازیك بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از معارف و اکابر، رهبةً لا رغبةً آن جماعت‌را در ترشیز بگذاشت و هرچه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان سنهٔ [5]اربع و ستّمایه[5] بشادیاخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد

---

(۱) آ: و حفر و مناره (کذا)، (۲) ب ج د ه: مردانی، (۳) ب (بخطّ جدید) ه افزوده‌اند: و، (۴) کذا فی د، آ: معشی، ب ج ه: معینی، (۵–۵) کذا فی ج و آن مطابق ابن الأثیر است، در آ ب ه بیاض است بجای این کلمات، د: هذه السنة،

طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی‌را ملك کرمان میسّر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خاك شادیاخ آتش طمع خام‌را در وجود او چنان تیز[۱] کرد که بر آب[۲] از کرمان[۳] باز گشت از طبس منهیان رسیدند که او مراجعت کردست و مقصد او معلوم نـه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسیـد روز سیّم‌را شبهنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود درتاخت و آشوب و فتنه در شهـر انداخت اهل شهر بر فور دروازها بربستند و سپاهیـان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظهٔ طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردّد حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتّفاقات حسن و لطف ذی المنن خبر وصول اصفهبد[٤] بطوس در رسید شرف الملك حالی مسرعی‌را باعلام فتنهٔ کزلی و التماس دفع شرّ او بفرستاد اصفهبد[٤] یکهزار سوارر‌ا نامزد کرد تا بی تأنّی روان شدند و بر سر او تاختند و اورا منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او باز گشتند و بریشان دوانیدند هریك‌را ازیشان در وادیئی دوان کردند، و چون کزلی‌را محقّق شد که اورا در شهر راه نخواهد بود و اصفهبد[٥] بشادیاخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیّادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکـاب عصیان که دردی بی درمان بود انگشت بدندان می خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و مرام مشورت می‌کرد، بعضی می‌گفتند رای استیمان است بوالدهٔ سلطان و برین نیّت توجّه بجانب خوارزم، ترکانی از یازر[٦] در میان ایشان بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر[۷] رویم و حصون آنرا

(۱) تصحیح قیاسی، — آ: ناثر، جَ ہَ: تأثیر، بَ: ناشر، دَ: ناسر، (۲) یعنی فورًا و بشتاب، رجوع کنید بص ۲٦ ح ٤، (۳) ہَ افزوده: مانند باد، (٤) جَ ہَ: اسپهبد، (٥) جَ: اسپهبد، ہَ: سپهبد، (٦) کذا فی بَ ہَ، آ: بارر، جَ: نارر، دَ ندارد، (۷) کذا فی بَ ہَ، آ: بارر، جَ: نارر، دَ: بارز،

معقل خویش سازیم من در مقدّمه بروم و حیلتی سازم باشد که بآسانی f. 79b در حال یك حصن‌را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد اورا با جمعی در مقدّمه بفرستاد چون بیازر[1] رسید ارباب یازر[2] خیال او بدانستند و بر مکیدت او مطّلع گشتند اورا بند کردند و مقیّد بخدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد پسرش میگفت بما وراء النّهر می‌باید رفت و بخان ختای تمسّك نمود پدرش میگفت بخوارزم رویم و بحمایت ترکان خاتون تمسّك جوئیم و هیچ کدام از هردو رأی دیگررا قبول نکرد پسرش خزانهٔ اورا غارت کرد و بر راه ما وراء النّهر روان شد چون بمعبر جیحون رسید جمعی از خواصّ سلطان از خوارزم می‌آمدند با او دو چار[3] زدند[4] و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار اورا با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان‌را بخدمت سلطان فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون اورا بمواعید مستظهر گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقه بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بدین حیلت سلطان از عثرات و زلّات او صفح کند بر آنجملت شیوهٔ تصوّف بر سر خاك تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان خاتون خبردار شد سرش‌را از تن جدا کردند و بنزدیك سلطان بردند و باد فتنهٔ ایشان نشسته شد و عدل سلطان بر شریف و وضیع گسترده گشت،

گنبد گردنده ز روی قیاس • هست ز نیکیّ و بدی حق شناس

و هم درین سال سنهٔ خمس و ستّمایه بود که حقّ تعالی نموداری از هول إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ببندگان خود نمود و هم فضل او بود که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلایق خودرا بصحرا

(۱) کذا فی ب ه، آ: مازر، ج: مارز، د: بیازر، (۲) فقط در ه،
(۳) ج ه: دو چهار، (٤) د: شدند،

انداختند و آنچ داشتند در شهر[۱] بگذاشتند تمامت محلّات و سرایها چون سجده کنان سر بر زمین می‌نهادند و از عمارتهای شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مساجد منیعی[۲] و میدان و امثال آن و برین نسق تا مدّتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار[۳] مرد و زن در شهر در زیر دیوار آمد و در دیهها خود چندان هلاك شد که در شرح نیاید و دو دیه دانه[۴] و بنسك[۵] خود بیکبار در افتاد و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الدّنیا و الآخرة،

ذکر استخلاص مازندران و کرمان،

چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت بساعت از پردهٔ غیب امور خطیر چهره می‌گشاد و یکی کار مازندران بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ماوراء النّهر در شهور سنهٔ ستّ و ستّمایه شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد داخل مازندران بیش در دست او نمانده شخصی‌را در زیّ سرهنگان f. 80a بورضا[۶] نام برکشید و تربیت کرد تا درجهٔ او عالی کرد و در ملك شریك او شد و همشیرهٔ خودرا بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصةً شاه غازی‌را در شکارگاه بکشت همشیرهٔ شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهررا بنکال عنیف چون مردان بکشت، بوقت آنك منکلی[۷] از خدمت سلطان بازگشته بود و بجرجان رسیده این خبر بشنید و در ملك مازندران

(۱) کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد، (۲) بَ: منعی، جَ: منبقی، دَ: میغی، (۳) دَ: ده هزار، (۴) کذا فی جَ(؟)، آ بَ دَ: دابه، هَ: دایه، (۵) کذا واضحًا فی آ، بَ: ننسك، دَ: بنسل، ج: بسك، هَ: ننسنك، (۶) هَ: رضا، (۷) کذا فی جمیع النّسخ،

طمع کرد و آنجارفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوك کریم بارث رسیده بود تصرّف نمود و خطبهٔ همشیرهٔ شاه کرد بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خودرا با جهاز ملك بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی‌را بفرستاد تا مازندران با تصرّف گیرد و آن عورت‌را بخواند بر طمع زوجیّت سلطان بخوارزم رفت اورا نامزد امیری از امرای خویش کرد و بعد از یك سال آن ملك‌را بامین الدّین دهستان [1] مفوّض کرد و آن ملك که با آلت و لشکر تحصیل آن میسّر نبود مهیّا شد، و در سال دیگر که شهور سنهٔ سبع [2] بود کرمان مسلّم شد،

ذکر استخلاص ماوراء النّهر،

چون سلطانرا ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاك شد و بکرّات ارباب ماوراء النّهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آنرا از جور و ظلم ظلمهٔ ختائی مصفّی چه از طَوَاغِیَتِ طواغیتْ پرستان ملول گشته بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا که ازیشان بریشان یکی از آحاد النّاس که پسر مجان [3] فروشی بودست سنجر نام مستولی گشته و اهانت و استذلال اصحاب حرمت‌را از لوازم کار می‌دانسته و نام او سنجر مَلِك شده و از فضلای بخارا یکی‌راست این دو بیت

(۱) کذا فی آ ب د، ج ه: دهستانی، — متن از قبیل اضافهٔ صاحب محلّ است بمحلّ چون علاء الدّین آلَمُوت و نحو آن، رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص فیه،
(۲) کذا فی ب د، آ: سبع، ه: این کلمه‌را ندارد بدون بیاض، ج اصل جملهٔ «که شهور سنهٔ سبع بود»را ندارد،
(۳) کذا فی ج د ه (؟)، آ ب: مجان،

أَلْمُلْكُ عِلْقٌ يَعِزُّ ذُو ثَمَنٍ * وَ اِبْنُ[۱] مدّی[۲] بَغاهُ[۳] مجّانَا
لَا يَصْلَحُ أَلْمُلْكُ وَ ٱلسَّرِيرُ لِمَنْ * كَانَ أَبُوهُ يَبِيعُ مجّـانَـا[٤]

و سلطان نیز فی نفس الأمر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش تکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطانشاه قرار نهاده بود متبرّم شده و سال بسال که رسولان ختای می‌آمدند آن مال ادا می‌کرد و از آن غصّه بر خود می‌پیچید و نقض میثاق‌را بهانهٔ میطلبید تا در سنهٔ [۵] که رسولان ختای مقدّم ایشان توسی[٦] بر عادت مستمرّ بطلب مال آمد[۷] بر قرار معهود با سلطان بر تخت می‌نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی‌کرد و نفس شریف از تحمّل استخفاف هر ناکسی ابیّ باشد فرمود تا آن بی خردرا خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنك

f. 80b عَلَيْكَ بِهٰذَا ٱلسَّيْفِ فَٱقْضِ دُيُونَهُ * فَلِلسَّيْفِ حَقٌّ عِنْدَ كَفِّكَ وَاجِبُ[۸]

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنهٔ [۹] متوجّه آن طرف

(۱) تصحیح قیاسی، وقطع همزهٔ وصل ابن بجهت ضرورت شعر است، — دَ: و ابن، اَ بَ جَ هَ: و این، (۲) کذا فی آ (؟)، جَ: مُدّی، هَ: مُدّی، بَ دَ: مدی، (۳) تصحیح قیاسی، دَ هَ: نعاه، آ: ثعاه، جَ: نفاه، بَ: بعاه، — تصحیح این مصراع مشکوك است و ظاهرًا «مدّی» (؟) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گران بها و پسر مدّی (؟) آنرا رایگان طلب کرده و بدست آورده است، (٤) کذا فی آ بَ دَ (؟)، هَ: مجّانًا، جَ: مجّانًا (کذا)، — ضبط این کلمه و اطّلاع بر معنی آن میسّر نشد، (۵) بیاض در آ بَ، هَ بدون بیاض، جَ: سبع و ستّمایة، دَ: ثمان (فقط)، — نسخهٔ ج د ظاهرًا غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراء النّهر بجنگ قراختای در سنهٔ ٦۰٦ بود (رجوع کنید بص ۷۴ س ۱۲) پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است بالضّرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ٦۰٦ واقع شده باشد، (٦) کذا فی آ (؟)، بَ: بوشی، جَ هَ: توشی، دَ ندارد، (۷) دَ: آمدند، (۸) لأبی بکر الخوارزمی من قصیدة یمدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمکیر ذکرها العتبی فی التّاریخ الیمینی، (۹) بیاض در آ بَ، هَ بدون بیاض، جَ: المذکور، دَ: وهم درین سال، — شکّی نیست که مقصود سنهٔ ٦۰٦ یا ٦۰۷ است چه سابق

شد چون از معبر بگذشت و ببخارا رسید ارباب آن بآثار عدل شامل و جود فایض او مغمور شدند و عِراص آن بآوازهٔ انصاف وافر او معمور و پسر مجانی(۱) سزای عمل خود بیافت جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدّمه رسولان بنزدیك سلطان سمرقند سلطان عثمان فرستاد و اورا با خان ختای کور خان سبب خِطبهٔ دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شده بمن مقدم مواکب سلطانیرا بهزّتی و اَرْیَحیّتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده میتوانست نمود استقبال کرد و بر امتثال و انقیاد اوامر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سکّه بر نسام او فرمود و سکّان سمرقند بمکان سلطان مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متّفق و منطبق گشتند و التزام طریقهٔ حزم و احتیاطرا اشارت فرمود تا درِ شهررا مستحکم کنند و ترتیه(۲) که امیری بود از اقربای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی باستعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر نیّت ترتیب جهاد با مردان جِلاّد ابنای طِعان و طِراد روان شد چون خبر بکور خان ختای رسید او نیز بتاینکو(۳) که لباس ملك اورا طراز بود و مقامگاه او طراز(٤) اشارت کرد تا وشکرده(٥) شد تاینکو(٦) با خیلای غرور لشکری چون مار

(ص ۷۴ س ۱۲) گفت که «بوقت عزیمت سلطان بماوراء النّهر در شهور سنهٔ ستّ و ستّمایه الخ» و بعدازین نیز گوید (ص ۷۷ س ۱٤—۱٥) که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع الأوّل سنهٔ ٦۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجّه سلطان بماوراء النّهر یا در همان سنهٔ ٦۰٦ بوده است یا در اوایل سنهٔ ٦۰۷ علی الأکثر،

(۱) کذا فی ج دَ (?)، آ بَ: مجانی، دَ اصل جملهرا ندارد، (۲) کذا فی بَ، آ در اینجا: ترسه، در ورق 82a: ترته، ورق 82b سه مرتبه: ترته، مرته، مرته، پس از مقایسهٔ این مواضع مختلفه محقّق میشود که آ نیز این کلمهرا ترتیه میخوانده است، — ه: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه، (۳) کذا فی بَ، آ: تابنکو، جَ: با تابنکو، ه: مشکوك بین «بتاینکو» و «بتانیکو»، دَ: سانیکو، (٤) کذا فی ب ج دَ، آ بَ: طرار، ه اصل جملهرا ندارد، (٥) بَ بتصحیح جدید: شکرده،

و مور عرض داد چون سلطان از جیحون فناکت عبره کرد پلی‌را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تر دامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام‌را که از مدّتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلك آتشی که وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَ ٱلْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ در آن آتش پرستان زنند مگر راکدات ریاح اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادبارْ دیار ایشان‌را نیست کند و نَکْبای نکبت خرمن مراد آن باد پیمایان‌را بر باد دهد و خاك مذهب[۱] در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاك پایان از ملك کشیده کند تا بصحرای ایلامش[۲] رسید و تاینکو[۳] بـا لشکر جرّار در پنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و بمردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر سیحون و فارغ از مغیّر کن فیکون

بر آب تکیه مکن ور نه بیهده چو حباب * بر آب نقش نگاریّ و باد پیمائی

و اتّفاق ملاقات و موازات صفوف جمعهٔ بود در ربیع الأوّل سنهٔ سبع و ستّمایة سلطان فرمود که تهاون و تعلّلی می‌آرند و قدم اقدام در ننهند چندانك خطبای اسلام بر منابر پای نهند و دعای اَللّٰهُمَّ ٱنْصُرْ جُيُوشَ ٱلْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَاهُمْ بگویند آنگاه از جوانب جمله حمله کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرمودهٔ سلطان ترصّد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعهٔ
f. 81a حرب پیاده فرو می‌کردند تا تنور حرب تفسیده گشت

خروش کوس و بانگ نای برخاست * زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بـالا کشیدنـد * دلیران رخت بـر صحرا کشیدنـد

(٦) کذا فی ب ج، آ: تانکو، د: سانیکو، ه جمله‌را ندارد،

(۱) کذا فی آ ج د ه، (؟)، ب بتصحیح جدید: مذلّت، (۲) کذا فی آ ج د، ب ه: ایلامیش، (۳) کذا فی ه، آ: تانکو، ب: بانکو، ج مشکوك بین «تاینکو» و «تانیکو»، د: ساینکو،

و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صفّ سلطان و عزیف مزمار و صفیر از قِبَل آن شیطان، قتام چون غمام انگیخته شد و سیوف چون برق آهخته[1]، سلطان صاحب رایات إِنَّا فَتَحْنَا شده و دشمنان نشانهٔ آیت إِنَّا مِنَ ٱلْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ گشته، نسیم لطف ربّانی در وزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز[2] لشکر جمله آواز بر کشیدند و بر آن مدابیر حمله کردند بیکبار قوم خطا[3] أَيْدِي سَبَا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیهو اکثر آن فرقهٔ ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو[4] در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کنیزك فریاد برآورد که تاینکوست[5] حالی اورا بربست و بخدمت سلطان آورد اورا با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هرکس‌را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی‌را فراخور تمنّی معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم ع، لَهَا مُحِبَّانِ لُوطِيٌّ وَ زَنَّاءٌ[6]، داشت مجنون بلیلی رسید و وامق بعذرا طایفهٔ ارباب ملاهی بماه پیکران تمتّع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول وجمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالك سلطان مبشّر بفتحی که میسّر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت اُنْسی و در هر رُوحی ازین فتوح رَوْحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمّدرا بر سبیل معهود در القاب اسکندر الثّانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدّت سنجری در ملك زیادت

---

(۱) ه: آهیخته، (۲) ه افزوده: دیگر، (۳) کذا فی آ، و نوشتن «خطا» با طاء مثاله در نسخهٔ آ در نهایت ندرت است، (٤) کذا فی ب، آ: تانکو، ج مشکوك بین «تاینکو» و «تانیکو»، د: سانیکو، ه حملهرا ندارد، (٥) کذا فی ب ج، آ: تانکو، د: سانیکو، ه مشکوك بین «تاینکو» و «تانیکو»، (٦) من قصیدة مشهورة لأبی نواس وصدره «من کفّ ذات حر فی زیّ ذی ذکر»،

بودست تناوُل‌را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بسلطان سنجر امام ضیاء الدّین فارسی‌را قصیده‌ایست[۱] از آنچ بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شده مطلع آن:

رویت بحسن عالم جانرا کمال داد * عشقت بلطف چهرهٔ[۲] دل‌را جمال داد
گه چهرهٔ تو شعلهٔ ماه تمام داد[۳] * گه طرّهٔ تو نفحهٔ باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب‌را بمشك ناب * آمیختند و زلف ترا مشك و[۴] خال داد
خرسندیئی که داد مرا از وصال او * فرّ قدوم خسرو نیکو خصال داد
سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال * از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او * بر فتح مُلكِ تُرْك حشم‌را مثال داد
از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر * تیغت بنفحهٔ ظفرش اعتدال داد
f. 81b خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب * آمد پدید و ملك خطا[۵]را زوال داد

از ابن خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخّرین شمس الدّین علیّ بن محمّد تغمّده الله بغفرانه شنیدم گفت چون منهیان بشادیاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح ختای میسّر شد و جمهور خلایق شادیاخ هرکس بر حسب هوی و حال خود تهادی و تهانی می‌کردند طبقهٔ زهّاد بتقدیم شکر الٰهی مشغول و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بجشن و سور و اوساط النّاس با فرح و سرور و جوانان در بساتین در هایهوی[۶] و پیران با یکدیگر در گفت و گوی با جمعی بنزدیك استادم سیّد مرتضی بن[۷] سیّد صدر الدّین کساها الله لباس غفرانه رفتم اورا دیدم در کنج خانهٔ غمناك و زفان از گفت و شنید بربسته از صاحب حزن درین روز شادی افروز استکشافی رفت فرمود که ای غافلان ورای این ترکان قوی اند در انتقام و اقتحام

(۱) آ: قصیدهٔ است (کذا)، رجوع کید نیز بص ۶۷ س ۹، (۲) ب د ه: حجرهٔ، (۳) ج: گشت، (۴) ب د ه واورا ندارند (۵) کذا فی آ، رجوع کید بص ۷۸ س ۶، (۶) کذا فی آ، ب د ه: های و هوی، ج: هایاهوی، (۷) آ کلمهٔ «بن»را ندارد، ج ه بجای آن «و» دارد،

لجوج و در کثرت عدد فزون بر یأجوج و مأجوج و قوم ختای در مابین بحقیقت سدّ ذی القرنین بودند و نه همانا که چون آن سدّ مبدّل شود در بیضهٔ این ملك سکونی باشد و هیچ کس‌را بتمتّع و تنعّم رکونی امروز تعزیت اسلام می‌دارم

هرچه[1] در آینه جوان بیند * پیر در خشت پخته آن بیند

فی الجمله سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد باز گشت و مَلِك انرار[2] برخلاف ابرار بود و بر قاعدهٔ مستمرّ بصولت و شوکت مستظهر و باز آنك[3] بکرّات رسل باستلانت او می‌رفت سر در چنبر طاعت داری نمی‌آورد و خیلای تکبّر و خیال تکثّر از دماغ بیرون نمی‌کرد و بزواجر نصیحت از مهالك فضیحت خلاص نمی‌جست و از موافقت ختای با صراط مستقیم نمی‌گرائید قال الله تعالی وَ مَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ ٱلْهُدَى وَ يَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلًا چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون بنزدیك آن قوم رسید و ارباب انرار[4] چون تلاطم سیل زخّار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت میسّر نشود باتّفاق نزدیك ملك رفتند و گفتند که از تندی شیر هصوررا که مغالبت او در تصوّر نیاید بر سر ما گماشتی و خودرا و مارا در کام نهنگ با زور و تهنّك انداختی این کاررا بمجاملت دریاب و عنان درشت خوئی[5] برتاب، صاحب انرار[6] چون دید و دانست که بغاث الطّیوررا با مخالب صقور تپانچه[7] زدن محالست چارهٔ کار در بیچارگی دید با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلّت و عثرت او عفو و

(۱) کذا فی آ یعنی «هرچه» نه «هرج» برسم معهود خود، (۲) ب ج: انزار،
(۳) بَ (باصلاح جدید) ج: با آنك، هٔ: با آنکه، (۴) بَ: ابرار،
(۵) ب دَ هٔ افزوده: و جنگ جوئی، (٦) بَ: ابرار، جَ: انزار،
(۷) دَ: طبانچه، هٔ: پنجه،

مغفرت عوض داد و اورا بجان و مال امان فرمود بقرار آنك از انرار[1] تحویل کند و با خیل و خبول[2] و حمل و جمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلایق بدین سبب نا ریخته بماند و چون ملك‌را متوجّه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری‌را خِطبه کرد سلطان باجابت آن ملتمس اورا مشرّف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترنیه[3]را که f. 82a
امیری بود از جملهٔ اقارب ترکان خاتون بشحنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجّه خوارزم گشت وفود سعود بر یسار و یمین و انوار اقبال بر قفا و جبین

نهاده غاشیه خرشید بر دوش * رکابش کرده مه‌را حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه * چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
دهان دور باش از خنده می‌سفت * فلك‌را دور باش از دور می‌گفت

چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم‌را بسیجید و تاینکو[4]را بفرمود تا بکشتند و بآب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و ملوك اطراف بحضرت او رسل و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارك اورا[5] ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشیِ مُلْك فخر الملك نظام الدّین فرید جامی‌راست

شهنشاها جهان بخشا توئی آنك * توان از همّت خواهد فلك قرض
بچشم همّت کمتر نماید * زیك ذرّه جهان در طول و در عرض
همه پاکان گروبی بعهدت * پس از تقدیم شرط سنّت و فرض

(۱) بَ: انزار، جَ: انزار، (۲) کذا فی جمیع النّسخ اعنی «خیل و خبول»،
(۳) آ: ترتمه، هَ: ترتبه، دَ: تربته، جَ: برتنه، بَ: برسه، (رجوع بص ۷٦ ح ۲)، (٤) کذا فی آ بَ جَ، هَ: تانیکو، دَ: سانیکو،
(۵) هَ بجای «مبارك اورا»: او نکش (کذا)،

همی‌گویند[1] بهر حرز در ورد • که السّلطان ظلّ اللّه فی الأرض

ذکر مراجعت سلطان بار دوّم بجنگ کور خان،

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر[2] خان در حدود جَنْد دم عصیان زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی نفرمود و بحسم مادّه[3] ایشان بجانب جَنْد روان شد و سلطان عثمان باتمام مواصلت در خوارزم توقّف نمود، چون سلطان آن جماعت فتّانان‌را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند آمدست و سمرقندرا حصار داده‌اند سلطان هم از جَنْد بدان طرف متوجّه شد و بجوانب ممالك رسولان فرستاد و تمامت لشکرهارا که در اطراف داشت باز خواند و از ممالك حشر خواست و متوجّه سمرقند شد و لشکر ختای مدّتها بر در سمرقند بر آب[4] رودخانه لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون یك نوبت که غالب گشته بودند و لشکر سمرقندرا در شهر رانده مقهور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاك سیاه خواهند نشست و آبی که افتادست باز نان[5] بر نخواهد آمد و از جانب سلطان آوازهٔ توجه و از جانب دیگر استیلای کوچلك خان رسید بر اسم مهادنه مراجعت کردند، و چون

(۱) آ: همی‌گوید ز، (۲) کذا فی دَ، آ بَ جَ: قادر، ہَ: قایر،
(۳) بَ جَ دَ ہَ افزوده‌اند: فساد، (٤) جَ: برآن سوء، دَ: بر لب،
(٥) آ: نازبان، بَ جَ: ناربان، ہَ: باز بآن، دَ اصل جمله‌را ندارد، — متن تصحیح قیاسی است و «باز» گویا بمعنی «با» است برسم معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص قیا) و بنا بر این مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبروئی که ریخته است با نان معادله نمیکند یعنی از رنجهائی که می‌برند نتیجهٔ مطلوبه حاصل نخواهد شد،

f. 82b سلطان بسمرقند رسید و از جوانب لشکرها در هم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق(١) را که والی آن هرچند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سببه میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق بـاز آنك(٢) بچند کرّت سلطان اورا باطاعت داری خوانه بود و بمواعید نیکو اورا مستظهر گردانیه از اجابت حقّ امتناع نموده بود و باحتصان(٣) قلعهٔ که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیه سلطان از لشکر بسیار فوجی بلك از دریای زخّار موجی‌را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی اورا از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازهٔ تسلّط کوچلك(٤) بریشان بشنید حریص‌تر شد و رسولان کوچلك در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلك مواضعه رفت که پیشتر کور خان‌را بردارنـد اگر سلطان‌را میسّر شود تـا ختن و کاشغر سلطان‌را باشد و اگر کوچلك‌را تا آب فناکت کوچلك‌را برین جملت قرار نهادند و کوچلك یك نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب(٥) و آن حال در ذکر قرا ختای مثبت است(٦) چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کور خان نیز خبر یافت مستعدّ شد و لشکرها بیکدیگر نزدیك رسیدند اصفهبد(٧) کبود جامـه و ترتیه(٨) باسقاق(٩) سمرقنـد با

---

(١) جَ دَ هَ: اعناق، آ: اعماق، بَ: اعماو، — اغناق که یغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان ازاعمال بناکت (یاقوت)، (٢) یعنی با آنکه، (٣) احتصان افتعال از حصن در کتب لغت معتبره بنظر نرسیه است، (٤) آ بَ: کوجلك (فی المواضع)، (٥) این کلمه فقط در دَ دارد و هو الصّواب، رجوع کنید بج ١ ص٤٨ که تصریح میکند که کوچلك مرتبهٔ اوّل بر کور خان غلبه کرد و مرتبهٔ دوّم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت، (٦) در فصل آنی قراختای هیچ ذکری از جنگ اوّل و دوّم کوچلك با کور خان نیست فقط در جلـد اوّل است که متعرّض این فقره شه است (ص٤٧—٤٨)، (٧) هَ: سپهبد (فی المواضع)، (٨) آ: ترتمه، هَ: ترتبه، دَ: تربنه، جَ: برتنه، بَ: برسه، (رجوع بص ٧٦ ح ٢، (٩) آ: باسقاق، دَ: باشقاق، — باسقاق بترکی بمعنی شحنه و داروغه است (قاموس عدن)،

یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیك کور خان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم بقرار آنك چون غالب شود خوارزم ترتیه[۱]را مسلّم باشد و خراسان اصفهبدرا کور خان نیز باضعاف آن ایشان‌را موعود گردانید چون صفوف در محاذاة آمدند و حملها متواتر شد میسرهٔ ختای بر میمنهٔ سلطان حمله کرد بر قرار موعود ترتیه[۲] و اصفهبد برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت قلب برگشتند[۳] و میسرهٔ سلطان هم بر میمنهٔ او غلبه کرد چنانك روی بانهزام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچ کدام از لشکرهـا غالب از مغلوب باز نمی‌شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می‌کردند و می‌گریختند و سلطان‌را عادت بود کـه بوقت مصاف بلباس و لَبُوس خصمان متلبّس شدی و بعضی از خواصّ مقرّبان او هم در تشویشِ لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان بر تافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازهٔ سلطان باطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی میگفتند[٤] که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی میگفتند[٤] که بکشته اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشّران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ‌را آماده می‌شد،

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین،

f. 83a چون سلطان‌را هراة میسّر شد فیروزکوه‌را بر سلطان محمود مقرّر

(۱) آ: تربیه، ه: ترتبه، د: تربته، ج: برتته، ب: برسه، (رجوع بص ۷٦ ح ۲)، (۲) آ: برتته، ه: ترتبه، د: تربته، ج: برتته، ب: برسه، (۳) ب: برکشید، ج د: برکشیده، (٤) کذا فی آ باتّصال «می» بفعل بر خلاف معهود (رجوع بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص صب)،

فرمود و بدان تعرّضی نرسانید و او خطبه و سکّه بنام او کرد، و در اثنای غزوات سلطان برادر او تاج الدّین علیشاه سبب دلْ ماندگی که اورا از برادر خود سلطان محمّد در میان آمده بود نزدیك سلطان محمود رفت مَقْدم اورا بر تمامت بزرگان مقدّم داشت و مورد اورا مکرّم و اصناف هدایا و تحف بنزدیك او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت سلطان محمودرا از آب‌راه[1] سرای حرم او نیم روزی در رفتند و اورا بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملك قصد او کرد فی الجمله چون او گذشته شد در شهور سنهٔ تسع و ستّمایة و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد سلطنت‌را مؤکّد تواند داشت و اساس مملکت ممهّد نبود اعیان فیروزکوه بر تاج الدّین علیشاه اتّفاق کردند و اورا بر تخت سلطنت نشاندند التزام جانب احترام‌را رسولی باعلام حالت و استجازت او در کار سلطنت بر سبیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سبیل تقریر سلطنت محمّدِ بشیررا با خلع و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور مبذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت بپرداخت لبس خلعت‌را علیشاه بجامه‌خانه در آمد بشیر جامها برداشت و دررفت و شمشیر برکشید و بیك ضربه سر او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدّل شد چون آن حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود برخواندند و ملك فیروزکوه و غور و آن حدود سلطان‌را مسلّم شد، بعد از آن در شهور سنهٔ احدی عشر[ة] و ستّمایه خبر رسید که تاج الدّین ایلدوز در غزنین انتقال کرد و اورا وارثی که قایم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان حرکت بجانب آن ملك که ملکی نفیس بود معطوف گردانید و همّت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف

(۱) بَ (باصلاح جدید) هَ: راه آب،

شد، و در خزانهٔ غزنین که سلطان شهاب الدّین نهاده بود مناشیر دار الخلافة المقدّسة بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص[1] از دار الخلافه بودست چون ممالك سلطان غور از طرف هند[2] مسلّم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آنرا اظهار نکرد و میخواست[3] تا بابتدا ولایات شرقی‌را مستخلص گرداند و ذکر کیفیّت آن حال در مقدّمه مثبت است[4]، و چون ممالك هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سرحدّ هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هرکس‌را مسلّم نبودست و آن بلاد مقرّ سریر ملك سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او هلمّ جرًّا و تا هنگام سلاطین غور آن ممالك مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدّین کرد،

ذکر خانان قرا ختای و احوال خروج و استیصال ایشان، f. 83b

اصل ایشان از ختای است از جملهٔ معتبران و مشاهیر آن[5] بودند سببی ضروری اتّفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدّی اخطار بمکابدت اسفار واجب شده و مقدّم و امیر ایشان‌را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین میگویند بوقت آنك از ختای بیرون

(۱) کذا فی آ ب ج، د ه «و تحریص»را ندارند، — تحریص با صاد مهمله در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است، (۲) آ ب ج: هندی، (۳) کذا فی آ باتّصال «می» بفعل، (٤) این فقره یعنی یافتن مناشیر دار الخلافه در خزانهٔ غزنین نه در مقدّمهٔ کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق براین (برسم مصنّف که کلمهٔ «مقدّمه»را بمعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال میکند — مقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص قیَد) بل فقط بعد از این در ورق ۹۲a مذکور خواهد شد، وگویا مصنّف‌را در ترتیب مسوّدات کتاب در حین نقل ببیاض تقدیم و تأخیری روی داده است،

(۵) ب بخطّ جدید افزوده: ملك،

آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنك با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحدّ قرقیز(۱) رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند تاختن می‌کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می‌رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمیل(۲) رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود اتراك بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانك در حدّ چهل هزار(۳) خانه بودند و در آن موضع اقامت میسّر نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون(۴) آمدند و اکنون مغولان آنرا غربالیغ(۵) می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می‌کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ(۶) و قنقلی(۷) که در آن حدود بوده‌اند از طاعت و انقیاد او منخلع شده و تعرّض می‌رسانیده و بر حواشی و مواشی او می‌زده و گرگ ربائی می‌کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبهٔ کور خان و اتباع او شنیده است ایلچیان نزدیك کور خان فرستاده مذکّر بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان(۸) و قارلقان(۹) و التماس حرکت او بدار الملك تا نواحی مملکت خود بدست تصرّف او باز دهد و خودرا از غصّهٔ زمانه باز رهاند کور خان ببلاساقون رفت و بر تخت

(۱) کذا فی هٓ، آجٓ: قرقیر، بٓ: مرقیر، دٓ: قوقیر، (۲) کذا فی جٓ، آ هٓ: بایمیل، دٓ: بایمل، بٓ: بامیل، (۳) هٓ: صد و چهل هزار، (۴) بٓ: بلاساقون، دٓ: یلاساقون، (۵) د هٓ: غربالیق، آ: غربالیغ، بٓ: عربالیق، جٓ: عوبالیغ، — این کلمه در ج ۱ ص ۴۲ نیز گذشت بصورِ غربالیق، غزبالیق، قربالیغ و غیرها، در حبیب السّیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلدهٔ بلاساغون که مغولان آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب الخ»، مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمان گوید که صواب در این کلمه غُز بالیغ است یعنی شهر غُزان یعنی اتراك غُز، (۶) کذا فی ج د هٓ، آ بٓ: قرلیع، (۷) آ: قنقلی، بٓ: قنقلی، ج هٓ: قنقلی، دٓ: قنقلی، (۸) آ: قنقلیان، دٓ: قنقلیان، (۹) کذا فی جٓ، هٓ: قرلقان، آ: قارلقان، بٓ: قارلقان، دٓ: قان‌لقان،

ملك رایگانی بنشست و نـام خانی از نبیرهٔ افراسیاب برداشت و اورا بایلك ترکان موسوم گردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کبجك[۱] تا بارسرحان[۲] و از طراز[۳] تا نامیح[۴] چون یکچندی از آن بگذشت و حواشی او مرفّه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان[۵] را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آنرا مستخلص گردانید و بعد از آن بحدّ قرقیز[۶] بانتقام حرکاتی که ازیشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش بالیغ[۷] مسلّم کرد و از آنجا بحدّ فرغانه و ماوراء النّهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراء النّهر که پدر و جدّ سلطان عثمان بودند سر بر خطّ فرمان او نهادند و بعدما که اورا این فتحها میسّر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول[۸] بیشتر شد اربوز[۹] را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رساتیق آنرا نهب و تاراج کرد و کشش بسیار انسز خوارزمشاه بنزدیك اربوز[۱۰] فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو میرساند اربوز[۱۱] بدین مصالحت باز گشت و در مدّتی نزدیك کور خان نماند کوبونك[۱۲] که f. 84a
خاتون او بود قایم مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت

---

(۱) آ ب: قم کبحك، د: قم کیحك، ه: قم کبجك، ج: قم کنجیل، — متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید بج ۱ ص ۵۱ ح ٤، (۲) کذا فی آ ب (؟)، ج ه: تا تارسرخان، د: نا باسرجان، (۳) آ: طرار، (٤) کذا فی آ (؟)، ب: تا نافتح، ج: تا نامنج، ه: تا نافسح، د: تا منح، (۵) آ: قنلمان، ب: قنقلیان، ه: قنعلیان، د: قلقان، (٦) کذا فی ه، آ ب ج د: فرقیر، (۷) د: بیش بالیق، آ: بنش بالبغ، ج: بیش بالیغ، ب: بیش بالیق، ه اصل جملهرا ندارد، (۸) کذا فی جمیع النّسخ اعنی: خیل و خیول، (رجوع بص ۸۱ س ۲)، (۹) کذا فی ب، آ: اربوز، د: ارنوز، ه: اربور، ج: ازیراکه...، (۱۰) کذا فی آ ب ه، د: ارنوز، ج: او، (۱۱) کذا فی ب ه، آ: اربوز، د: ارنوز، ج: او نیز، (۱۲) کذا واضحاً فی آ، ب: کوبونك، ه: کوبوبك، ج: کوتونك، د: کرنوبك،

حشم مطاوعت او می‌کردند چندانك[1] هوای نفسانی برو غلبه کرده بود[2] چون اورا با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کور خان که در ربقهٔ حیاة بودند یکی‌را اختیار کردند تا قایم مقام برادر بنشست برادر دیگررا که مجاذبت ملك می‌نمود از دست برداشتند و این برادر تمکّن یافت و هرکس‌را بمصلحتی موسوم کرد و شحنگان‌را بجوانب فرستاد، و چون نوبت انسز خوارزمشاه پسر او تکش رسید تکش بر قرار مال قراری ادا می‌کرد و تحرّی رضای او بهمه وجوه رعایت می‌نمود و در مرض موت پسران‌را وصیّت کرد که با کور خان مکاوحت نکنند و سر از قراری که مقرّرست نتابند چه او سدّی بزرگست که ما ورای او خصمان درشت اند، چون نوبت ملك بسلطان محمّد رسید برقرار یکچندی مال می‌گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب الدّین غور[3] قصد سلطان محمّد کرد کور خان اورا ده هزار مرد مدد فرستاد و بر در اَنْدَخُود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان‌را همّتی بود که شاه انجم‌را از روی مرتبت در زیــر چتر خود می‌دید از تحمّل قبول جزیت و اداء خراج کور خان اَنَفت می‌داشت دو سه سال در ادای آن تعویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کور خان وزیر ملك خود محمود تای[4]را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت‌تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعدّ محاربهٔ قفچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان‌را جوابی درشت بعنف گوید تا وصیّت پدررا خلاف نکرده باشد و دیگر آنك غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت در آن جواب بخیر و شرّ لب نگشاد و مصلحت

(۱) دَ: چنانکه، (۲) هَ کلمهٔ «بود»را ندارد، (۳) جَ: غوری، — شاهدی دیگر برای اضافهٔ نام صاحب محلّ بمحلّ، (۴) کذا فی آ جَ هَ، دَ: محمود بای، بَ: محمود نای،

آنرا برأی مادر خود ترکان خانون مفوّض گردانید و خود روان شد ترکان خانون فرمود تا رسل کور خان‌را تبجیل و احترام کردند و جانب ایشان مرعیّ فرموده مواضعهٔ سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی‌را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمود تای[1] بنزدیك کور خان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعهٔ سالیانه رفته بود و التزام ایلی و انقیاد بر قرار سابق تقریر نمود و چون محمود تای[2] بزرگ منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالیتر می‌داند که هیچ مخلوقی‌را تواضع و تملّق نماید و بتواضع تلقّی کند ملوك آفاق‌را خادم خود می‌شناخت بلك روزگاررا چاکری می‌پنداشت

إِنِّي أَنَا ٱلْأَسَدُ ٱلْهَصُورُ لَدَى ٱلْوَغَى ‧ خَبِيءِ ٱلْقَنَا وَ مَخَالِبِي أَسْيَافِي
وَ ٱلدَّهْرُ عَبْدِي وَ ٱلسَّمَاحَةُ خَادِمِي ‧ وَ ٱلْأَرْضُ دَارِي وَ ٱلْوَرَى أَضْيَافِي

با کور خان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل بیکتوئی ندارد و بعد ازین مالی ادا نکند کور خان نیز رسل اورا زیادت اعزازی نکرد و التفاتی ننمود، و چون سلطان کامیاب از غزای قفچاق با مستقرّ مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراء النّهر آغاز نهاد و لشکر بیخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید f. 84b مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان‌را ترحیب[3] بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدّت کور خان ملول گشته بودند و از منصوبان عمّال و مقلّدان اعمال کور خان که بر خلاف ایّام ماضیه بی رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفّر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تبجّح و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنك در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا باز گشت، و امراء کور خان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچلك[4]

(۱) کذا فی آ ب ج ه، د: محمود بای، (۲) کذا فی آ ج ه، ب د: محمود بای، (۳) ب د ه: ترغیب، (٤) آ ب: کوحلك،

ملازم کور خان بود بارادت خود اختلافی نمی‌توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملك کور خان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرّقان لشکرهارا که در زوایا مانده باشند جمع کند و اورا مدد نماید کور خان‌را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشّح کرده بود اعتماد نمود و اورا بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلك[۱] خانی موسوم چون کوچلك باز گشت کور خان‌را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ يَنْدَمُ حِينَ لَا تُغْنِي اَلنَّدَامَةُ، و باستحضار طرف نشینان هر موضعی که امرا و گماشتگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کور خان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسلطان محمّد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سکّه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کور خان ظاهر گردانید کور خان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مردرا عرض داد و بمحاربهٔ او فرستاد و باز سمرقندرا مستخلص کرد و بزیادت تعرّضی اجازت نداد سبب آنك سمرقندرا خزانهٔ خود می‌دانست و چون از طرف بالا نیز کوچلك[۱] قوّت گرفته بود و بنواحی او تاختن می‌کرد و زحمت می‌رسانید لشکررا از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که اورا از جانب کوچلك بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجّه سمرقند شد و سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملك سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا باتّفاق متوجّه کور خان شدند و چون بطراز رسید تاینکو[۲] با لشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست

(۱) بَ: کوحلك،   (۲) کذا فی بَ جَ هَ، آ: نابنکو، بَ: ناسکو،

راست‌را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کور خان باز گشت[۱] و تاینکو[۲] در دست افتاد و سلطان نیز باز گشت[۳] و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون ببلاساقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان‌را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگمان آنك سلطان از عقب ایشانست و چندانك محمود تای[۴] و امرای کور خان با ایشان مواثیق f. 85a می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی‌را که از لشکر سلطان[۵] باز ستده بودند بدروازها راندند و آنرا خراب کردند و ازجوانب لشکرها قوّت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ کس ابقائی ننمودند و سه شبانروز کشش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کور خان از کثرت غنایم با استظهار بسیار شدند و چون کور خان‌را خزانها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمود تای[۶] ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون‌را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچ از خزاین خاصّه لشکر از کوچلك[۷] استرداد کرده‌اند[۸] جمع می‌باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هرکس تقاعد نمودند و مستوحش[۹] گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلك دیگر باره کاررا وشکرده گشته بود ومستعدّ شده چون بشنید که کور خان از لشکر

(۱—۳) این جمله از آ ساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج د ه مذکور، (۲) کذا فی ج د ه، ب: تانکو، (٤) کذا فی آ ج ه، ب د: محمود مای، (۵) آ ج این کلمه‌را ندارند، ه: «غور» بجای سلطان، (٦) کذا فی آ ج د ه، ب: محمود بای، (۷) آ: کوحلك، (۸) رجوع کنید نیز بج ۱ ص ٤۷ س ۱۸—ص ٤۸ س ۸، (۹) آ ب د: موحش، ه: متوحّش،

باز پس آمدست و با مواضع[1] و رعایا چه بی رسمی کرده و اکثر لشکر ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت‌را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میغ متوجّه او شد و اورا مغافصةً فرو گرفت قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اَنَّا اَرْسَلْنَا اَلشَّیَاطِینَ عَلَی اَلْکَافِرِینَ تَؤُزُّهُمْ اَزًّا در وقتی که تمامت لشکر ازو پراگنده بود و چون هیچ چارهٔ دیگر نماند کور خان خواست که اورا خدمتی کند و تواضعی نماید کوچلك بدان رضا نداد و اورا اعزاز کرد و بمحلّ پدری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کور خان دختر امیری بزرگ‌را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچلك[2] گشت آن دختررا کوچلك[3] در تصرّف آورد و کور خان بعد از یك دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غبطت و شادمانی[4] سه قرن نود و پنج سال[4] روزگار گذرانید[5] چنانك آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آنکس که اسیر زندان بود امیر خان آن قوم گشت و گور خان‌را گور خانمان[6] شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند،

چو وقت آمد نماند آن پادشائی * بکاری نامد آن کار و کیائی

چو آید رنج باشد چون شود رنج * تهی دستی شرف دارد برین گنج

قال الله سبحانه و تعالی کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَذَّبُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَکْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ کُلٌّ کَانُوا ظَالِمِینَ،

---

(۱) آ ج: لشکر، (۲) ب: کوحلك، (۳) آ: کوحلك، (۴—۴) کذا واضحاً فی آ، ب ج: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه قران و پنج سال، (۵) د: گذرانیدند، (۶) ب ج د ه: خان و مان، — از جناس در این عبارت معلوم میشود که گور خان با گاف فارسی است،

ذکر بقیّهٔ احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او،

هرکرا تسییر درجهٔ طالع دولت بجرم[۱] قاطع محنت رسید خرشید اقبالش که از جیب افق مشرق[۲] سعادت سر برزدی بزوال نامرادی f. 85b و مغرب ادبار کشید و عقدهٔ ذنبِ نحوستْ رأس شقاوت او گشت و اگرچه بمزیّت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و بممارست روزگار مرد آزمائی پیراسته گشته هر اندیشهٔ که کند و مهمّی‌را که پیش گیرد مادّهٔ وبال و موجب تشویش خاطر و بال او شود و هر کمال‌را که توقّع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدّی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلماتِ واقعاتْ ماهی کردی در شستِ کسوف حجاب حیرت و ضَبَاب دهشت متواری ماند و زِنادِ مراد و مُرْتاد او غیر واری گردد و وجه سَدَاد ازو مسدود ماند و مقصد رَشَادرا مفقود یابد و غِطای غفلت دل و بصیرت اورا پوشیده کند تا هرچه از افعال او صادر بود عینِ غبنِ کار او آید قال الله تعالی اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ،

اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ اَمْــرًا بِامْرِئٍ ‌ ‌ ‌ وَ كَانَ ذَا رَأْيٍ وَ عَقْلٍ وَ بَصَرْ
وَ حِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَـا ‌ ‌ ‌ يَأْتِي بِهِ مَكْرُوهُ اَسْبَابِ الْقَدَرْ
اَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَ اَعْمَى عَيْنَهُ ‌ ‌ ‌ وَ سَلَّهُ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعَرْ
حَتَّى اِذَا اَنْفَـذَ فِيـهِ حُكْمَهُ ‌ ‌ ‌ رَدَّ اِلَيْـهِ عَقْلَـهُ لِيَعْتَبِرْ[۳]

[٤]پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معـانی اگر شبهٔ داری و

(۱) آ ب: بجرم، د: نجوم، (۲) د ه ندارد،
(۳) هذه الأبیات لأبی جعفر محمّد بن عبد الله بن اسمعیل المیکالی رئیس نیسابور ذکرها الثّعالبی فی یتیمة الدّهر ج ٤ ص ۲۹۹، و تمثّل بها العتبی فی التّأریخ الیمینی (انظر شرح الیمینی للشّیخ احمد المنینی طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰) (٤) از اینجا نسخهٔ ز

ریبتی و حکایات متقدّمان مصدّق نمی‌شمری ع، گر نیست باورت ز من اینك بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق تجربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشامّ قبول از رایحهٔ این نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمّد انار الله برهانه و اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ(۱) پشت و فلك کور دل و گردون دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی واسطهٔ زیادت جدّ و اجتهاد روایع(۲) اقبال طلایع عزایم اورا استقبال می‌نمود و وفود نجاحْ قلب و جناح اورا تلقّی واجب می‌داشت عنان عزیمتی بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانیده بود الّا و شکوه دولت روز افزونش شبیخون خوف و هراس از مَعَرَّتِ سطوتِ(۳) باسِ او بر سر دل دشمنان و معاندان او می‌برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و طلایه دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و میمنه از کرّوبیانِ مَلَك و میسره از تواتر اَمْدادِ سعاداتِ فلك، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شده و قلم توفیق بر عَذَباتِ(٤) آن بمدادِ اِمدادِ حقّ نَصرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ نوشته

سعود سوی یمین و فتوح سوی شمال * سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

f. 86a چون بخت بر باد شد و نکبای نکبت آتش اقبال‌را بکشت آب کامرانی بخاك نا مرادی مکدّر گشت و ادلّهٔ آراء و تدابیر از جادّهٔ هدی اجتناب

(Suppl. persan 206) شروع میشود واز اینجا ببعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در تصحیح متن بکار برده شده است، (۱) آ: کوز، (۲) ج د ه ز: از روایع، ب: روایع، آ: اروایع، (۳) ب (بخطّ جدید) ج ز: افزوده‌اند: و، (٤) عَذَبَةُ کلّ شیء طَرَفُهُ و عَذَبَةُ الرُّمحِ خِرْقَةٌ تُشَدُّ علی رأسه یقال خفقت علی رأسه العَذَبُ ای خِرَقُ الألویة (لسان و تاج و اساس)،

نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدّمات حادثات آن بود که در شهور سنهٔ (۱) عزیمت قصد دار السّلام (۲) لازالت معمورةً کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین النّاصر لدین الله مطرّز بود و میان ایشان وحشتها نشسته و موجبات اسباب (۳) یکی آن بود که جلال الدّین حسن چون تقلّد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم و (٤) سبیل اورا بر سبیل (٥) سلطان مقدّم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمّد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمّهٔ مملکت فتاوی گرفت که آل عبّاس در تقلّد خلافت محقّ (٦) نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی میرسد و آنکس که قادر باشد اورا رسد که حقّ در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عبّاسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت

(۱) بیاض در آ ب ز، د ه بدون بیاض، ج: ثلث و عشرة و ستّمایه، — صواب سنهٔ اربع عشرة و ستّمایه است کما فی تاریخ ابن الأثیر و سیرة جلال الدّین منکبرنی للنّسوی، (۲) ب (با صلاح جدید) ز افزوده‌اند: بغداد، (۳) ب باصلاح جدید: و اسباب، (٤) این واورا در آ ندارد، (٥) سبیل گویا بمعنی قافلهٔ از حاجّ مصحوب عَلَمی و امیر حاجّی با جمیع لوازم وما یحتاج حجّاج بوده‌است که بلا عوض و فی سبیل الله بدیشان داده میشده است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیرهٔ جلال الدّین منکبرنی در همین مورد گوید (ص ١٦): «و انضاف الی ذلك استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسّبیل الّذی کان للسّلطان فی طریق مکّة حرسها الله تعالی حتّی بلغه تقدیمهم سبیل صاحب الأسماعیلیّة جلال الدّین الحسن علی سبیله»، ابن الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنهٔ ٦١٤: «وکان سبیله اذا ورد بغداد یقدّم غیره علیه و لعلّ فی عسکره مایة مثل الّذی یقدّم سبیله علیه»، در قاموس دزی این کلمه‌را بمعنی خود آذوقه و ما یحتاج حجّاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلّکان‌را شاهد آورده «وکان یقیم فی کلّ سنة سبیلاً للحاجّ و یسیّر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطّریق»، و شاهد اعمّ از مدّعی است و مراد از سبیل در این عبارت نیز ظاهرًا همان معنی سابق الذّکر است، (٦) آ: مستحقّ،

کفّار با دین حقّ که بر اولو الأمر واجبست بلك عین فرض تغافل نموده و آن رکن‌را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این موجبات‌را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاء الملك‌را از ترمد نامزد کرد تا اورا بخلافت بنشاند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابك سعد بهوس استخلاص ملك عراق بقرب ری رسیدست سلطان با مردان کار بزك‌وار بتعجیل مانند برق براند بخیل بزرك(۱) باتابك سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن همان بود و انهزام لشکر عراق همان و اتابك سعدرا دستگیر کردند سلطان خواست تا اورا بکشد اتابك بملك زوزن التجا جست و اورا وسیلت ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابك سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابك زنگی‌را بنوا بسلطان داد و دو قلعهٔ اصطرخ(۲) و اسکان(۳)را با چهار دانگ محصول فارس سلطانرا مقرّر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بزیر قلعهٔ اصطرخ(٤) رسید و اتابك ابو بکررا حالت مصلحت و قرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگررا کارد(۵) زدند و اتابك سعد پسررا بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابك اوزبك(٦) نیز هم سودای ملك عراق پخته بود و از اذربیجان بهمدان آمده مواکب سلطان چون بهمدان

---

(۱) کذا فی ب ج د ه ز، آ: بخل بزرك، نسوی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس ص ۱۹: حبل بزرك، (طبع هوداس ص ١٤: جبل بزرك)، و گوید «هی کورة من کُوَر الرّیّ محدثة»، و یاقوت گوید «خَبْل بلفظ الخبل الّتی تُرْكَب كورة و بليدة بين الرّيّ وقزوين محسوبة من اعمال الرّيّ و هي الى قزوين اقرب الخ»، (۲) کذا فی آ د ب، ج ه ز: اصطخر، (۳) کذا فی ج، آ ب د: اسکان، ز: اشکان، ه: اشکنوان، نسوی نسخهٔ پاریس ص ۳٦: «و تسلّم منه قلعتي اصطخر و اسكاباد (طبع هوداس ص ۱۹: اسکاباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعهٔ اشکنوان معروف است یا مراد قلعهٔ دیگر است، (٤) کذا فی آ د ب، ج ه ز: اصطخر، (۵) ب ج د ه ز: زخم، (٦) ج ز: ازبك (فی المواضع)،

رسیدند اتابك اوزبك منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در یك سال دو پادشاهرا گرفتن فال نباشد اورا راه دهند تا برود اتابك اوزبك بسلامت باذربیجان رسید (۱) و سکّه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان از همدان متوجّه بغداد شد چون باسد آباد رسید (۱) هنگام فصل خریف بود یزك دی ترك تازی کرد و از تیر باران برف شمشیر بازی در آن شب روز فزع (۲) اکبر مشاهن نمودند و از اسنّهٔ سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود اهوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت باقی ماند وَ لِلّٰهِ جُنُودُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَ ٱلْأَرْضِ وَ كَانَ ٱللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا، f. 86b

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخْطَةِ ٱللّٰهِ إِنَّهَا ٭ يُشَاهُ بِهَا حُرُّ ٱلْوُجُوهِ وَ يُمْسَخُ (۳)

و این چشم زخمی بود بر چهرهٔ اقبال و خدشهٔ بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان تناوب کرد،

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم ٭ ولی بدین فرو میهلد قضا پرده

و چون این ضعف و وهن بجال او راه یافت و معجزهٔ دین محمّدی دست او بر تافت

برتافتست بخت مرا روزگار دست ٭ زانم نمی‌رسد بسر زلف یار دست

بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقّف نمود چندانك مرمّت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملك‌را از شوایب

(۱—۱) این جمله بتمامها از آ ساقط است،

(۲) بَ باصلاح جدید: فزع روز،

(۳) استعمال کلمهٔ «يُشَاهُ» قدری محلّ اشکال است چه این مادّه نه از مجرّد و نه از باب اِفعال بمعنی تقبیح بطور متعدّی چنانکه مناسب مقام است نیامن است،

کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیك قایر[1] خان امیر انرار باعلام وصول و احوال تجّار که تعلّق بتتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنك درین باب تفکّری و تدبّری نماید و نفع و ضرّ و خیر و شرّ آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان‌را که بحرم امن او پناه جسته بودند بقتل آرند و مال ایشان‌را که غنیمتی شگرف می‌پنداشتند بردارند،

وَ رُبَّتَ آكِلَةٍ مَنَعَتْ آخَاهَـا ＊ بِلَـذَّةِ سَاعَةٍ آكَلَاتِ دَهْرِ[2]
چو تیره شود مردرا روزگار ＊ همه آن کند کش نیاید بکار

قایر[3] خان بر موجب فرمان چهار صد و پنجاه مسلمان‌را بی جان کرد و سر امن و فراغت بیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل نا اندیشیده ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید نابیوسیده توقّع باید کرد،

تَوَقَّ مُعَادَاةَ ٱلرِّجَالِ فَإِنَّهَـا ＊ مُكَدِّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبِ
وَ لَا تَسْتَثِرْ حَرْبًا وَإِنْ كُنْتَ وَاثِقًا ＊ بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَنْكِبِ
فَلَنْ يَشْرَبَ ٱلسَّمَّ ٱلذُّعَافَ أَخُوحِجًى ＊ مُدِلًّا بِتِرْيَـاقٍ لَدَيْـهِ مُجَرَّبِ

و چنگز خان در مصاحبت این تجّار بنزدیك سلطان پیغام داده بود که حدودی که بما نزدیکست از دشمنان پاك شد و مارا تمامت مسلّم و مستخلص گشت و حقّ مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می‌کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعاتِ طرفِ مصادقت کرده شود و در حدوث واقعـات و وقوع حادثات مدد و معـاونت یکدیگررا التزام نمائیم و مسالك و مهالك[4] امن گشاده داریم تا تجّار فارغ و ایمن شد

(۱) کذا فی هٓ، جٓ: غایر، آ زٓ: قابر، دٓ: قاتر، بٓ: غاىر،
(۲) مأخوذ است از مَثَل «رُبَّ آكِلَةٍ تَمْنَعُ آكَلَاتٍ»، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب راء،
(۳) کذا فی دٓ هٓ، جٓ: غایر، زٓ: قابر، آ: وابر، بٓ: غاىر،
(۴) جٓ: ممالك، — مهالك یعنی بیابانها، «المَهْلِكَة و المَهْلُكَة المفازة لأنّه يهلك فيها كثيراً و جمعها مهالك و تفتح لامها و تكسر ايضا (لسان باختصار)،

و آمدی[1] می‌نمایند، باز آنك این نصایح‌را بگوش خرد استماع ننمود رسول‌را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات موادّ تولّد فاسدات f. 87a اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و اقتحام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگز خان رسید آتش غضب اورا چنان بر تند باد قهر نشاند که بآب قهر و دمار خاك دیار ملك سلطان‌را ناچیز کرد و چون کوچلك پسر نایمان[2] ازو گریخته و خان قراختای‌را منهزم گردانیده بود و در ملك او نشسته و از جانبین لشکر او بیش[3] حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانك شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراء النّهر روان شد و سلطان رکن الدّین‌را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حدة آمدست بوقت وصول بخراسان بنشابور آمد و یکماه آنجا توقّف نمود و از روی غفلت بر خلاف عادت بر وفق هوی از جادّهٔ جدّ منحرف شد و در مهلکهٔ هزل گام نهاد و از لذّت عیش روزی چند کام برداشت،

می خور که سمن سما بسی[4] خواهد دید * خوش زی که سهی سها بسی خواهد دید
زین یك دم عاریت که داری برخور * می‌دان که چمن چو ما بسی خواهد دید

و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوّال سنهٔ (5)

(1) بَ: شد آمد، جَ دَ زَ: آمد شد، هَ: آمد و شد، (2) کذا فی دَ هَ زَ، آ: نایمان، بَ: نایمان، جَ: بایمان، — عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین طوراست مراد از آن ظاهرًا «قبیلهٔ نایمان» باید باشد با آنکه کلمهٔ «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیلهٔ کوچلك است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اونك خان یا تایانك خان است (رجوع کنید ج ۱ ص ٤٦)، (3) کذا فی آ بَ زَ، جَ دَ هَ: لشکر پیش او (یا پیش او)،

(4) زَ: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سهی بسی سها، چمن بسی چو ما)،

(5) بیاض در بَ هَ زَ، آ بدون بیاض، جَ دَ کلمهٔ سنه‌را نیز ندارند بدون بیاض، — باقرب احتمالات و بمقایسهٔ فصول سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنهٔ ٦۱٥ یا ٦۱٦ است و اظهر اوّل است،

آنجا مقام فرمود و چون روزگار بهار بود و جهان چون نو عروسان پر نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوّار بحکم آنك

اکنون که ترّ و تازه بخندید نو بهار * ما و سماع و بادهٔ رنگین و زلف یار

از بقیهٔ زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی استیفای مرادات می‌نمود و تتبّع لذّات و شهوات می‌کرد و بطنز سپهر بی مهر می‌گفت

ایّـام گلست بس نمـانـد می‌خور * گل خود چه که تا نفس نماند می‌خور
با دور فلك دربن رباط ویران * بس زود نه دیر کس نماند می‌خور

و از آنجا بر عزیمت کوچلك متوجّه سمرقند شد و لشکرهای آن حدودرا جمع کرد و یکچندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و تقلّب بخت و دولت چون زهره بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می دَرْغَمی[1] کرده و خیمهٔ مراد در صحرای بی غمی زده و از نوبر[2] و[3] زیر و بم چنگ از زفان سلطان این معنی بگوش جان عقل می‌رسید که

صحرای دلم گرفت خون ای ساقی * وآورد دل ازجهان جنون ای ساقی
بی‌پرده شراب ده که کس آگه نیست * کز پرده چه آیدش برون ای ساقی

و در اثنای این آوازهٔ [گریختن] توق تغان[4] از لشکر مغول[5] بجانب قراقم[6] که موضع اقامت قنقلیان[7] بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبّع

---

(۱) دَرْغَم بروزن شلغم نام موضعی است [از محالّ سمرقند — یا قوت] که آنجا شراب خوب میشود و شراب دَرْغَمی منسوب بدانجاست (برهان)، (۲) کذا فی آ (؟)، ب ز: زیر، ه: زیر، ج: زفیر، د ندارد، (۳) این واورا فقط در آ دارد، (٤) کذا فی ب د ز، آ: بوق تعان، ج: بوق تغان، ه: توق طغان، (٥) د: موغال، (٦) کذا فی ز، ب: قراقرم، ج: قوراقورم، د ه: قراقورم، آ: قراقیر، — شك نیست که قراقورم بلا شبهه در اینجا غلط و سهو نسّاخ است و صواب (بقرینهٔ عبارت آتیهٔ مصنّف که از آن استنباط میشود که این موضع در حوالی جَنْد بوده است و بقرینهٔ نسخهٔ ز) «قراقوم» است که مفازه‌ایست مشهور در ترکستان روس و اکنون نیز گویا بهمین اسم معروف است و واقع است در ایالت «طورغای»

ایشان بر راه بخارا بجانب جَنْد رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جملهٔ چنگز خان بر عقب ایشانند احتیاط‌را باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بجَنْد آمد و می‌پنداشت که بیك تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ طَلَبَ ٱلْكُلَّ فَاتَهُ ٱلْكُلُّ و پی ایشان گرفت در میان دو رود خانه قیلی[1]
f. 87b و قبیج[2] بمعرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول[3] غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شده سلطان بی روبتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشانرا از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب‌را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی‌زدند و آهنگ کشیده می‌داشتند و می‌گفتند مارا از چنگز خان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده‌ایم و کاری دیگررا آماده گشته و شکاری که از دام[4] ما جَسته می‌جُسته

در شمال ایالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیحون در حوالی بحیرهٔ خوارزم (بحیرهٔ آرال حالیّه)، و شهر قدیم جَنْد که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهرًا در همین قراقوم در حوالی بحیرهٔ خوارزم واقع بوده است و آنرا بهمین مناسبت بحیرهٔ جَنْد نیز میگفته اند)، و نباید این قراقوم‌را بقراقوم دیگر که مفازه‌ایست معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید بج ۱ ص ٦٩ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ که آنجا نیز کلمهٔ «قراقورم» بلا شبهه سهو نسّاخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم مانحن فیه نه قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیهٔ آنجا سهوًا ذکر شده است)،

(۷) کذا فی جَ، هَ: قنغلیان، آبَ: قنقلان، زَ: فیملیان، دَ: قنطان،

(۱) کذا فی آجَ هَ زَ، بَ: فتلی، دَ قتلی، (۲) کذا فی هَ، آ: قیمح، بَ: قسمج، جَ: قمیج، زَ: قسمح، دَ ندارد، (۳) دَ: موغال،

(٤) از اینجا تا ورق 88b سطر اوّل قریب دو سه صفحه از نسخهٔ هَ ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جملهٔ بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موحش می‌رسید الخ»،

مکن شهریارا جوانی مکن * چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند * میاور بجان من و خود گزند

امّا اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناچار روی نتوان تافت و پای درباید نهاد و اگر ترك این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا نکشد و از وخامتِ عاقبتِ فتنهٔ که مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحت‌را بگوش عقل بنیوشد و دُم افعی نمالد و نفس[1] فراغ‌را بسنان بد خوئی مجروح نکند و عراضهٔ غنیمت بستاند و برین کار اصرار ننماید بصلاح ملك او نزدیکتر باشد و از معرّت فساد و غایلت عناد دورتر ماند امّا

هر آنکه که خشم آورد بختِ شوم * شود سنگ خارا بکردار موم

و سلطان‌را[2] که مرآة بخت او تیره شده بود و دیدهٔ ِخبرْت او خیره گشته بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهات مرتدع نگشت

تو دانی که خوی بد شهریار * درختی‌ست[3] جنگی[4] همیشه ببار

و محاربت آغاز نهاد چنانك از صلیل سیوف و صهیل خیول و نعرهٔ خیلان[5] و گُردان گوش زمانه کر شد و از گَردِ آن چهرهٔ آفتاب پوشیده و ستارهٔ درفشان ظاهر گشت و دست راست هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب که موقف سلطان بود جمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیك بود که منهزم شوند سلطان جلال الدّین از دست راست که موقف او بود با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد و آن حمله‌را ردّ کرد و تا بین العشائین کارزار کردند و از جانبین جدّ و اجتهاد و هیچ کدام رویْ

(۱) کذا فی جَ زَ(؟)، آَ: نفس، بَ: نمس، دَ: نقش، (۲) کذا فی آَ بَ جَ دَ، زَ: و سلطان، — جَ «که»را ندارد، (۳) کذا بعینه فی آَ، (۴) کذا فی بَ زَ، آَ: جمکی، جَ: جنلی، دَ: حنظل، هَ اصل جمله‌را ندارد — جنگی در اینجا بقرینهٔ سیاق عبارت (برفرض صحّت نسخه) باید بمعنی جنگلی یا مخفّف آن باشد و در فرهنگها بنظر نرسید، (۵) کذا فی بَ دَ، آَ: حیلان، جَ: خیل (گردان)، زَ: مردان،

پشتِ انهزام ننمودند تا

چون سر زلف شب بشانه زدند ٭ رقم کفر بر زمانه زدند
دامن از جنگ در چیدند و در مقابلهٔ یکدیگر نزول کردند

فَآبُوا بِالرِّمَاحِ مُكَسَّرَاتٍ ، وَأُبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ انْحَنَيْنَا[1]

و لشکر مغول بعدد هر مردی آتشی افروختند و در حال بر باد پایان روان شدند و خاك در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقّف نمود که

صبح صادق چو در جهان بدمید ٭ گل صد برگ آسمان بدمید
f. 88a زنگی شب بجادوئی گوئی ٭ شعلهٔ آتش از دهان بدمید

منزل آن جماعت‌را خالی یافت حالی بر فور بی فوز با سمرقند مراجعت کرد و تردّد و تحیّر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر اورا مشوّش کرده و چون قوّت و شوکت آن جماعت‌را با خویش می‌اندیشید و استشارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این بلارا بخود کشیده است پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد چه آن جماعت از دریا نهری و از اقلیمی شهری و از سری شَعْری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی بچشید هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مخالف محن حرکت کند کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عامّ شود، بغلبهٔ ظنّ و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان خسته و فَشَل و رُعْب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع، وَٱلنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ ٱلْعَجْزِ وَٱلضَّجَرِ، و چون بطمع خام آتش فتنه‌را بعُرْضِ[2] خویش کشیده بود و دیگ بلارا در جوش آورده

(۱) من ابیات لعبد الشّارق الجُهَنی من شعراء الحماسة (انظر شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۲۲۹—۲۲٤)، (۲) یعنی بجانب، عُرْض بمعنی جانب است (لسان)،

بِالْحِرْصِ فَوَّتَنِي دَهْرِے فَوَائِـدَهُ * فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ تَفْوِيتَـا
حَبْلُ ٱلْمُنَى مِثْلُ حَبْلِ ٱلشَّمْسِ مُتَّصِلاً * يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَ ٱللَّمْسِ[1] مَبْتُوتَا[2]

جاسوس نام و ننگ ملّت و ملك رسوا شد و ناموس بأس و سیاست پیدا تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملك شکارِ جغدان بلا گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقیّد ماند دل‌را بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر ببخت بد باز نهاد و رَضِينَا بِقَضَاءِ ٱللّٰهِ‌را کار بست،

هَلاَّ سَعَوْا سَعْيَ ٱلْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا * أَوْ سَلَّمُوا لِمَوَاقِعِ ٱلْأَقْـدَارِ[3]

و منجّمان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و نحوس ناظرست چندانك این تسییر درجات مظلمه بگذرد احتیاط‌را بر هیچ کاری که مقابلهٔ خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علّت اضافت خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانب دیگر شتابد بیشتر لشکرها در بلاد ما وراء النّهر و ترکستان بگذاشت و از آنجملت صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دِز آنرا عمارت کنند از خندق گوشهٔ بآب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت فرمود لشکری که قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانهٔ خویش دربنجا اندازد انباشته شود لشکر و رعیّت‌را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخشب روان شد و بهر کجا می‌رسید وصیّت می‌کرد که چارهٔ کار خود سازید و

(۱) کذا فی دیوان الغزّی نسخة باریس ورق ۴۲ و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: الشّمس، (۲) من قصیدة لأبی اسحق ابراهیم بن عثمان الغَزّی الشّاعر المشهور یمدح فیها التّرك و قد مرّ مطلع هذه القصیدة و جملة من ابیاتها فی ج ۱ ص ۶۳، ۱۵۳، ۱۵۴، (۳) من قصیدة مشهورة لأبی الحسن التّهامی و قد مرّ مطلع هذه القصیدة و جملة من ابیاتها فی ج ۱ ص ۲۴۰، و قبل البیت بذکر حاسدیه

عمری لقد اوطأتُهُمْ طُرُقَ العلی * فَعَمُوا و لم یطأوا علی آثاری
لو أَبْصَرُوا بعیونهم لاستبصروا * و عَمَی البصائر من عَمَی الأبصار
هَلاَّ سَعَوْا البیت،

مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت با لشکر مغول بدست[1] این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرمهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشولیدگی و توزّع ضمیر و دل تنگی زیادت می‌شد و با هرکس از ارکان حضرت مشاورت می‌کرد که درمان این درد بچه ممکن شود و چارهٔ این کار بچه نوع میسّر گردد ع، وَ هَلْ يُصْلِحُ ٱلْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ ٱلدَّهْرُ[2]، f. 88b و چون بر تواتر[3] اخبار موحش می‌رسید و اختلال احوال زیادت می‌شد

هر روز فلك حادثهٔ نو زایــد ٭ کاندیشه بجهد مثل آن ننماید
روشن‌تر از آفتاب رایی بایــد ٭ تا مشکل این زمانه‌را بگشاید

تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هرکس بر اندازهٔ عقل و خرد خود سخنی می‌گفتند و مصلحتی می‌دیدند،

فَوْقَ ٱلْعُقُولِ تَصَرُّفُ ٱلْأَزْمَانِ ٭ مَا ٱلْمَرْءُ إِلَّا نُهْزَةُ ٱلْحَدَثَانِ

جماعتی که بممارست ایّام مجرّب شده بودند و نیك و بد دیده و در تدبیر امور زیادت غوری و فکری داشتند می‌گفتند که کار ما وراء النّهر از آن گذشت که درین حالت ضبط آن ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد امّا جُهْدُ الْمُقِلّ بجای باید آورد تا ملك ممالك عراق و خراسان از دست نشود تمامت لشکرهارا که در هر شهری و طرفی نشانده آمدست باز می‌باید خواند و خروجی عامّ کرد و جیحون‌را خندقی ساخت و ایشان‌را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَسَى ٱللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَ بِٱلْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ، و جمعی نیز می‌گفتند که بطرف غزنین می‌باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسّر شود جواب خصمان توان گفت و الّا بلاد هندوستان‌را سدّ خود توان ساخت سلطان محمّد این رأی پسندیده‌تر

(۱) بَ باصلاح جدید: و خلاصی از، (۲) صدره تَدُسُّ إِلَى ٱلْعَطَّارِ سِلْعَةَ بَيْتِهَا، انظر کامل المبرّد طبع لیبزیك ص ۱۷٦، (۳) تا اینجاست جملهٔ ساقطه از نسخهٔ هَ و ابتدای آن از ص ۱۰۲ س ۱۵ است،

داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عماد الملك‌را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدّین بخدمت سلطان فرستاده بود نیك ممکّن و محترم بود و حلّ و عقد کارهـا در دست او و هوای خانه و حبّ وطن و آشیانه اورا بر آن داشت که سلطان‌را رأی زد که نزدیك من آن اولیترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشتن‌را ازیشان دورتر افکنیم و بجانب عراق رویم و لشکر عراق‌را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبت و عُدّت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدّین بدین رایها انکـار می‌نمود و می‌گفت رای آنست که چندانك ممکنست لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان‌را دل برین قرار نمی‌گیرد عزیمت عراق‌را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسر حدّ روم و با آن جماعت دستی بر هم اندازم[1] و سنگی و سبوئی بر هم زنیم[2]

فَیَـا لَرِزَامٍ رَشِّحُوا بِی مُقَدَّمـًا • اِلَی الْمَوْتِ خَوَّاضًا اِلَیْهِ الْکَتَائِبـَا
اِذَا هَمَّ اَلْقَی بَیْنَ عَیْنَیْهِ عَزْمَـهُ • وَ نَکَّبَ عَنْ ذِکْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبـَا
وَ لَمْ یَسْتَشِرْ فِی اَمْرِهِ غَیْرَ نَفْسِهِ • وَ لَمْ یَرْضَ اِلاَّ قَائِمَ السَّیْفِ صَاحِبًا[3]

تا خویش‌را بنزدیك خدا و خلق معذور کنیم

لِیَبْلُغَ عُذْرًا اَوْ یَنَـالَ غَنِیمَـةً • وَ مُبْلِغُ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنْجِحٍ[4]

اگر دولت یار باشـد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید نشانهٔ ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و f. 89a زفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج از ما می‌ستانند و در وقت کار مارا درکام ناکامی می‌نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می‌نمود و اجازت پدررا انتظار واجب می‌شناخت و از

(۱) بَ جَ هَ: اندازیم، (۲) دَ: زنم، (۳) من ابیات لسعدبن ناشب من شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۳۵—۳۷،
(٤) من ابیات لعُرْوَة بن الوَرْد العَبْسیّ و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً، ج ۲ ص ۷—۱۰)،

خدمت او تخلّف و تقاعد نمی‌نمود و سلطان محمّد از استیلای خوف و هراس [(۱)]پاس باس[(۱)] سخن او نمی‌کرد ومی‌گفت

من از پی تاج سررا بباد . که با تاج شاهی ز مادر نزاد

و چنانك رسم بی دولتان باشد رای پیرانهٔ پسررا بازیچهٔ کودکانه می شمرد و بدان التفات نمی‌نمود بعلّت آنك هنوز کوکب اقبال در برج هبوط و[(۲)] وبالست و نمی‌دانست که

اَلسَّیْفُ اَصْدَقُ اِنْبَاءً مِنَ اَلْکُتُبِ . فِی حَدِّهِ اَلْحَدُّ بَیْنَ اَلْجِدِّ وَ اَللَّعِبِ
بِیضُ اَلصَّفَائِحِ لَا سُودُ اَلصَّحَائِفِ فِی . مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ اَلشَّكِّ وَ اَلرِّیَبِ[(۳)]

تا عاقبت کار رای عماد الملك‌را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا یزکی بپنجاب[(۴)] فرستاد تا از حوادث احوال با خبر می‌باشند و سلطان بلب آب ترمد آمد یزك دررسید

(۱–۱) کذا فی بَ، آ: باس باس، هَ زَ: پاس، جَ: پاس التفات، دَ: گوش (بسخن)، (۲) آ واو راندارد، (۳) مطلع قصیدة مشهورة لأبی تمّام یمدح بها المعتصم بالله ویذکر فتحه عَمُّورِیَة من بلاد الرّوم، (۴) کذا فی هَ: آ: پنجاب، بَ: بینحاب، جَ: بتنجاب، زَ: بمحاب، دَ اصل جمله‌را ندارد، — این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفهٔ این کتاب معلوم میشود معبری بوده است از جیحون در حدود بلخ و ترمد و نام این موضع مکرّر در تضاعیف این کتاب برده شده است از جمله در ج ۱ ص ۱۱۴ و ج ۲ ص ۱۱۱، و ورق ۹۳۵، و ابن الأثیر گوید ج ۱۲ ص ۲٤۱: «لمّا ملك الکفّار سمرقند عمد جنکزخان لعنه الله و سیّر عشرین الف فارس و قال لهم اطلبوا خوارزم شاه این کان و لو تعلّق بالسّماء ... فلمّا امرهم جنکزخان بالمسیر ساروا و قصدوا موضعاً [من جیحون] یسمّی فنج آب و معناه خمس میاه فوصلوا الیه فلم یجدوا هناك سفینةً الخ»، و در جهان نامه که کتابیست در معرفت بلدان مؤلّف در سنهٔ ٦٦٥ هجری و نام مصنّف آن درست معلوم نیست گوید (نسخهٔ پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191) : «جیحون خوارزم ... منبع این جیحون از بلاد وخان (ن — وجان) باشد از کوه‌های تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس بحدود ختلان و وَخْش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع‌را پنج آب خوانند و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمد آید آنگاه بکالف آنگاه بزم آنگاه بآمو تا بخوارزم رسد آنگاه ببحیرهٔ جَنَد و خوارزم ریزد»،

که بخارارا بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در حال چهار تکبیر بر ملك خواند و عروس پادشاهی‌را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست که رجعت در آن صورت نمی‌بست و روی در راه نهاد ع، ز نیك و بد اندیشه کوتاه کرد، لِيَقْضِيَ ٱللّٰهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشانرا اورانیان[1] خواندندی در تضاعیف این پریشانیها و اثنای این پراگندگیها قصد پیوستند تا سلطانرا بکشند ازین حال سلطانرا یکی اعلام کرد آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت نیم شبی دست بتیر بگشادند بامدادرا از زخم تیر خرگاه‌را چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف

هر تیر که از چرخ فلك می‌آید * بر خستهٔ دل ریش نمك می‌آید

و در مسارعت بجانب نشابور تعجیل نمود و بهر کجا می‌رسید اهالی آنرا بعد از تهدید و وعید در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیّت می‌کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می‌شد و کار آسان دشوار و چون بحدّ کلات[2] رسیدند که در خابران[3] طوس است جمعی اورا بر آن داشتند که قلعهٔ کلات[4]را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می‌باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایررا با آنجا نقل ع، تا خود بکجا رسد سر انجام فلك، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدّم در ثانی عشر[5] صفر سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة بنشابور آمد و مصالح ملك‌را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغانی

---

(۱) کذا فی ج د ز، آ: اورانان، ب: اوراتیان، ه: اویراتیان، — نام این قبیله سابقا در ص ۲۵ مذکور شد،
(۲) کذا فی جمیع النّسخ،
(۳) کذا فی آ ه، د: خاوران، ج: حاران، ب: جایران، ز: خابران،
(۴) کذا فی جمیع النّسخ،
(۵) ه: ثانی، ز: دوّم،

اشتغال نمود و چون یقین می‌شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار ظلوم اورا با آن نخواهد گذاشت که قدمی بمراد بردارد یا دمی بخوشدلی برآرد کم غم جهان گرفته بود و می‌گفت

امروز جهانرا چو شکر باید خورد * فردا بینی خون جگر باید خورد

f. 89b گوئی این رباعی از زفان او گفته‌اند

چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم * وز شادی می زدست غم بگریزیم
باشد که بهار دیگر ای هم نفسان * گل می‌ریزد بخاک و ما می‌ریزیم

برین موجبات بر مداومت اقداحِ مُدام توفّر می‌نمود و از قِداحِ ملام توقّی نمی‌کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی‌شناخت و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان نمی‌پرداخت و از وضع حُلَلِ حَلاَیل با رفع خَلَلِ جَلایل نمی‌رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از خواجه شرف الملك مجیر(۱) الملك کافی الدّین عمر رخّی بود رحمهما الله تعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت سیّد سراج الدّین راست وقتی که اورا در مسند وزارت نشاندند

قَالُوا وَزِیرُکُمْ فَاسْتَبْشِرُوا عُمَرُ الْـکَافِی مِنَ الرُّخِّ قُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفَرِ
فَالرُّخُّ مَا إِنْ تَرَی فِی سَیْرِهِ عِوَجًا * وَ الْعَدْلُ مَا زَالَ مَنْسُوبًا إِلَی عُمَرِ

و چون سلطان در نشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلایق از قوّاد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمّات و مصالح ایشان‌را کسی کفایت نمی‌کرد و متحیّر و پریشان می‌گشتند روزی بجمعیت بر در سرای مجیر(۲) الملك جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقست و شکایت بر حقّ امّا من نیز بنزدیك خداوندان حصافت معذورم از کار مصلحت قوّادگی با مصلحت قوّاد که روی کار اند نمی‌پردازم و از

(۱) د ه ز: مجد، (۲) د ه: مجد،

ترتیب ارزاق خراید با تهذیب اوراق جراید نمی‌رسم چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معدّ کنیم و بهیچ کاری دیگر مشغول نباشیم امتثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتمسات ارباب حوایج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشّر احزان یعنی یزك پنجاب[۱] دررسید مخبر بدانك لشکر مغول مقدّم ایشان یه[۲] نوین و سبتای[۳] بهادر از آب گذشتند خاك غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینهٔ او افروخته و باد دولت فرو نشسته،

فَبِتُّ کَأَنِّی سَاوَرَتْنِی ضَئِیلَـةٌ * مِنَ ٱلرُّقْشِ فِی أَنْيَابِهَا ٱلسُّمُّ نَاقِعُ[۴]

چون هر جرعهٔ که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خماررا در عقب آن توقّع باید داشت ع، تا درد همان خورد که صافی خوردست،

مَا کَانَ ذَاكَ ٱلْعَيْشُ إِلَّا سَكْرَةً * رَحَلَتْ لَذَاذَتُهَا وَ حَلَّ خُمَارُهَا[۵]

برفت از سرم اندیشه می و معشوق * بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور
و هر لذّتی‌را بدل اندوهی پیش آمد و هر گلی‌را خاری عوض گشت
غم یار و ندیم درد و مطرب ناله * می خون جگر مردم چشم ساقیست

و سبب آنك هیچ چاره نبود سنّت فرار انبیا بر فریضهٔ خدا وَ جَاهِدُوا فِی سَبِيلِ ٱللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ تقدیم کرد و چون ساقی قضا کاسات صبْرْ طعمِ مُرِّ المذاقِ غُموم بر عموم مالامال متواتر و متوالی گردانیده بود و[۶] بناکامی آن حبّ تلخ[۷]را از سر حُبّی صادق تجرّع می‌بایست نمود و مغنّیان هموم این قول‌را در پردهٔ احزان حسینی بر آهنگ تیزی[۸] مخالف f. 90a

---

(۱) کذا فی ه، د: بنجاب، آ: بنحاب، ب: بنجاب، ز: سنجاب، ج: سجان، — رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ٤، (۲) د: یهه، ز: سمه، (۳) ب ج ه ز: سنتای، د: سینای، (٤) للنّابغة الذُّبْیانی من قصیدة مشهورة یعتذر بها الی النّعمان بن المنذر ممّا وشت به اعداؤه الیه، (٥) للسَّرِیّ الرَّفّاء الموصلی (یتیمة الدّهر ج ۱ ص ٤٨٨)، (٦) کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهر آنست که این واو زائد است، (۷) ب: طلخ، (۸) کذا فی د، آ: تنزی، ج: تیز، ه ز: تیری، ب: بیری،

راست کرده که

یَا سَاقِیَ الْهَمِّ اِنْ دَارَتْ عَلَیَّ فَلَا * تَمْزُجْ فَاِنِّی بِدَمْعِی مَازِجٌ کَاسِی
وَ یَا فَتَی الْحَیِّ اِنْ غَنَّیْتَ لِی طَرَبًا * فَغَنِّ وَا حَزَنَا مِنْ حَرِّ اَنْفَاسِی

بدین موحشات و مشوّشات بر صوب اسفراببن بافنون بی نوائی در سه شنبه هفتم[1] ربیع الاوّل سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة پای در راه عراق نهاد و از درد دل و سوز سینه این غزل می‌ساخت

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند نالهٔ مرا آهنگ
برد زمانهٔ ناساز از سرم بیرون
هوای نالهٔ نای و نشاط زخمهٔ چنگ
و ترانه در ویرانهٔ درون دل پر درد آنك

هم لذّت وصل یار هم یار نماند * حاصل ز همه جز غم و تیمار نماند
وز قاعدهای وصل در کوی مراد * تا چشم زدیم بر هم آثار نماند

چون بریّ رسید ناگاه از دیگر جانب بزك خراسان که بحقیقت بزك رنج دل بودند در رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیك آمد بر رای مبادرت بجانب عراق ندامت و پشیمانی حاصل شد و بیقین شناخت که تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرَّیِّ

اِذَا کَانَ الْغُرَابُ دَلِیلَ قَوْمٍ * فَنَاوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِیلُ

و از آنجا متوجّه قلعهٔ فَرَّزین[2] شد و پسر او سلطان رکن الدّین با سی

---

(۱) ج: هُندهم، (۲) کذا فی ب ه و هو الصّواب، آ: فروبن (کذا)، ج د: قزوین، ز: قوزین، — فَرَّزِین قلعهٔ بوده است بر درِ کَرَج و کَرَج شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مایل بشرق بر سر راه همدان و اصفهان در نزدیکیِ سلطان آباد حالیّه (یاقوت و غیره)، و این کلمه در سیرة جلال الدّین منکبرنی للنّسوی طبع هوداس چهار مرتبه ذکرِ شده است ص ۱۵، ۱۷، ۶۹، ۷۴ و باستثنای موضع اخیر همه جا در طبع سهوًا «قزوین» چاپ شده است و در اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس نیز در موضع اوّل سهوًا «قزوین» نوشته شده است،

هزار حشم عراق در پای آن نشسته بود چون آوازهٔ وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب اورا ذَرُورِ دیدهای خود ساختند و همان روز سلطانْ غیاث الدّین و مادرش‌را با حرمهای دیگر بقلعهٔ قارون(۱) نزدیك تاج الدّین طغان(۲) روان کرد و رسولی باستحضار ملك هزارسف(۳) که از ملوك قدیم لور(٤) بود فرستاد و با امرای عراق در تلقّی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران‌کوه(۵) دهند و آنرا پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرنـد سلطان بمطالعهٔ کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناه‌گاه ما نتوانــد بود و با لشکر مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملك نصرة الدّین هزارسف(۶) در رسید و هم از راه ببارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد اورا تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملك و دوخان(۷)را باستشارت تدارك کار مشکل و واقعهٔ هایل نزدیك ملك نصرة الدّین فرستاد جواب داد که f.99b صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکّر و رویّتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آنرا تنگ تکو(۸) گویند از معاقل آن چون

(۱) کذا فی آ ج ہ ز، دَ: فارون، بَ باصلاح جدید: فارن، . قلعهٔ قارون بقرینهٔ نام آن ظاهرًا واقع بوده است در جبال قارون و «جبال قارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ریّ و بسطام و دامغان و این کوه‌را نیز جبال رویج (ن — رویح) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنباوند ازین کوه شدست» (جهان نامه نسخهٔ پاریس ورق 197a)،

(۲) آ: طعان، دَ: لمعان، (۳) دَ ہَ: هزار اسف، جَ زَ: هزار اسب،

(٤) دَ: لوز، جَ: کور خان (کذا!)، (۵) کذا فی آ جَ، دَ: باسیران کوه، ہَ: باشتران کوه، زَ: باشیران کوه، بَ: با سر آن کوه، (۶) دَ ہَ: هزار اسف، جَ زَ: هزار اسب، (۷) کذا فی ہَ (؟)، آ بَ: دوحان، جَ: ورحان. (یا) ورهان، زَ: ورحان، دَ: اردوخان، — زَ دَ واو عاطفه‌را ندارند،

(۸) کذا فی ج ہ زَ، آ: تنك تکو، بَ: نیك تکو، دَ: سلك تکو،

بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا رویم و آنرا پناه جای سازیم از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت مداخل کوه مرد معیّن چون لشکر مغول[1] برسد بدلی قویّ پیش ایشان رویم و کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که بیکبارگی رعب و خوف بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوّت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل‌آورتر شوند سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت اتابك فارس است و دفع استیلای او چون مارا از کفایت خصمان که در پیش اند فراغ اندرون حاصل آید تدارك کار اتابك‌را اندیشه توان کرد اندیشهٔ ما آنست که هم درین حدّ اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند، درین اندیشه بود که یزك سلطان از ریّ برسید باعلام وصول لشکر مغول[1] و قتل و تاراج ریّ و بر عقب آن لشکر مغول[1] در رسید و جز اجتماع احزان و کروب و تفرّق اهوای قلوب لشکری مرتّب نشد و بعد خراب البصرة بدانست که

کارهارا بوقت باید جست ٭ کار بی وقت سست باشد سست

ملك نصرة الدّین[2] راه خود برگرفت و باز گشت و هر کس از لشکر بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجّه قلعهٔ قارون[3] شد در راه لشکر مغول بدو رسید اورا نشناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند بارگیر اورا چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان‌را بتك پای از غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون[4] رسید یك روز آنجا مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود ببرد و بتوجّه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظنّ آنك سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانك یقین

(۱) دَ: موغال، (۲) جَ افزوده: هزار اسب، (۳) کذا فی آ جَ هٔ زَ، بَ بتصحیح جدید: قارن، دَ: فارون، (٤) کذا فی آ بَ جَ دَ هٔ، رَ: بقاروت،

دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند در راه بر قلاوزان که سلطان باز گردانیده بود افتادند عزیمت سلطان‌را بجانب بغداد و توجّه بدانجا تقریر کردند بر پی او روان شدند سلطان خود از راه باز گشته بود و عنان بجانب قلعهٔ سرجاهان[۱] تافته مغولان چون پی او ندیدند[۲] دانستند که[۳] گم کرده است قلاوزان‌را بکشتند و باز گشت و سلطان هفت روز در قلعهٔ سرجاهان[۴] بود و از آنجا بر راه گیلان زد صعلوك امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقبّلها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار[۵] رسید خزانهٔ که با او مانده بود آنجا تلف شد از آنجا بناحیت دابوی[۶] آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند هر کجا یك روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته سلطان جمعی‌را از امرای مازندران که محلّ اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمان بحصنی که روزی چند از آن جماعت ایمن تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت f. 91a در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر ابسکون[۷] پناهد با جزیرهٔ رفت

---

(۱) کذا فی ج ز، آ ب: سرحاهان، ه: سرجهان، د: سرخاهان، — سَرْجَهان یا سرجاهان قلعهٔ محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیّه بجانب شرق مشرف بر جلگهٔ قزوین و زنجان و ابهر وکاییش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و امّ القرای آنجارا مغول صاین قلعه میخوانند (یاقوت و نزهة القلوب)،

(۲) کذا فی آ، ب د ه ز: دیدند، ج: بدیدند،

(۳) کذا فی آ ب، ج د ز افزوده: راه، ه افزوده: پی،

(۴) آ ب د: سرحاهان، ز: سرجاهان، ه: سرجهان،

(۵) آ ج: اسیدار، ه: اسپدار، ز: استیدار، د: اسفندار، ب: اسدار، — آسْفِیذَار اسم ولایة علی طرف بحر الدّیلم تشتمل علی قری واسعة و اعمالٍ (یاقوت)، و هی امنع ناحیة من نواحی مازندران ذات دربندات و مضایق (نسوی ص ٤٦، و آنجا سهوًا بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است)،

(۶) کذا فی ب(؟)، ه: دابوئی، د: دابوی، ج: دانوئی، ز: داىوی، آ: داںوی،

(۷) ج: بیسکون، ب ز: اسکون،

یکچندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط‌را بجزیرهٔ دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جملهٔ مغولان که یمه نوین ایشان‌را از ریّ بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان‌را نیافتند بازگشتند و بمحاصرهٔ قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آنرا در مدّت چند روز مستخلص کردند چون آوازهٔ هایل آن بسلطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خُرد معرض سیوف شدند و مخدّرات در قبضهٔ استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از ربّات حِجال در دست رجال آمدند و در پنجهٔ هر گدائی پای مال گشتند

فَالْآنَ أَبْرَزْنَ خَدًّا طَالَمَا صَرَنْتُ . عَلَی کَلَاکِلِهَا أَیْدِی ٱلتُّقَی کِلَلَا[1]

و تمامت متعلّقان که در آن حدود بودند گردن بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای بروزن بلا فرو شد[2] و در دام عنا وکام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه،

چو بشنید سلطان سرش خیره گشت . جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

کَذَاكَ ٱللَّیَالِی وَ أَحْدَاثُهَا . یُجَدِّدْنَ لِلْمَرْءِ حَالًا فَحَالَا

درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد ممات‌را بر حیاة اختیار کرد و فنارا بر بقا گزین،

فَیَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ ٱلْحَیٰوةَ ذَمِیمَةٌ . وَ یَا نَفْسُ جِدِّی إِنَّ دَهْرَكِ هَازِلُ[3]

دربن قلق و اضطراب می‌پیچید و ازبن واقعه و مصیبت می‌نالید تا جان بحق تسلیم کرد و از غصّهٔ روزگار و شَعْوَذه[4] فلك دوّار باز رست،

---

(۱) وجه إفراد کلمهٔ خدًّا (بر فرض صحّت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خدودًا» بصیغهٔ جمع است و همچنین وجه تأنیث ضمیر کلاکلها که راجع بخدّ است و مناسب تذکیر ضمیر است، (۲) کذا فی آ ب ز، ج د: فروشدند، ه: فرو کرده، (۳) لأبی العَلَاء المعرّی من قصیدة مشهورة جدًّا، انظر دیوانه الموسوم بِسقْط الزّنْد، (٤) آ د: نعوده، ه: شعبده، ج: شعبذه، ز: جور،



وفات سلطان محمّد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون

(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانهٔ ملی پاریس)

(Suppl. pers. 1113, f. 60b)

(To face p. 116)

سَلَامٌ عَلَى ٱلدُّنْيَا وَ طِيبِ نَعِيمِهَا * كَأَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسِ[1]

و وقت وفات او یکی در نظم آوردست

ای در طلب گره گشائی مرده * در وصل بزاده در جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه با خاك شده * وی بر سر گنج از گدائی مرده

و اورا در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدّین فرمود تا عظام رفات اورا با قلعهٔ اردهین[2] آوردند و از فضلا یکی‌راست در آن حالت

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد * رفتیّ و بسی شکست در دین افتاد
ای بر کُلَه سلطنتت[3] گردون تُرْك * تنگیّ قبای ملکت از چین افتاد

ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیدهٔ سنگ خاره خون می‌چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته

از سنگ گریه بین و مگو کان ترشّح است f. 91b
وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست

در هر کلبهٔ گریهٔ[4] و در هر کنجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی نوحه کُنان و موی کَنان بزفیر و عویل و ناله می‌گفتند و می‌سرائید

---

(۱) «قال ابو الوفاء الفارسی رآیت علی قبر یعقوب بن اللّیث [الصّفّار] صحیفة و قد کتبوا علیها:

ملکت خراسانًا و اکناف فارس * و ماکنت عن ملك العراق بآیس
سلام علی الدّنیا و طیب نسیمها * اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس»

(ابن خلّکان فی ترجمة یعقوب بن اللّیث)، (۲) کذا فی بَ دَ زَ، آ: اردهن، هَ: اردهن، جَ: اردمین، آرْدَهْن قلعهٔ محکمی بوده از اعمال ریّ از ناحیهٔ دماوند بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ریّ (یاقوت)، نسوی که خود شخصاً نویسندهٔ فرمانی بود که سلطان جلال الدّین در باب نقل عظام خوارزمشاه بملوك مازندران فرستاد گوید (ص ۱۹۲—۱۹۳) که بعداز کشته شدن سلطان جلال الدّین مغول عظام رفات محمّد خوارزمشاه‌را از قلعهٔ اردهن بدر آورده بنزد خاقان (اوکتای قاآن) فرستادند و او آنهارا بسوخت، (۳) کذا فی زَ، آ بَ جَ دَ هَ: سلطنت،

(٤) هَ: کربهٔ (= کُرْبهٔ)، و شاید همین صواب باشد بقرینهٔ جناس با کُلْبهٔ،

أَيْنَ سُلْطَانُ بِلَادِ ٱلْمُسْلِمِينَا ٭ أَيْنَ بُرْهَانُ أَمِيرِ ٱلْمُؤْمِنِينَا
أَيْنَ مَنْ كَانَ كَحَدِّ ٱلسَّيْفِ بَأْسًا ٭ أَيْنَ مَنْ كَانَ كَقَدِّ ٱلرُّمْحِ لِينَا
إِنَّ ذَاكَ ٱلْخَطْبَ قَدْ أَوْرَدَنَا ٭ غَمَرَاتٍ مَا نَرَاهَا يَنْجَلِينَا

ترك التزامِ شیوهٔ ارباب تعسّف و اجتناب از سلوك جادّهٔ تکلّف واجبست ع، بمعنی گرا تا کی از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتصار کرد،

چه کنی سر گذشت طرّاری ٭ سر گذشت از اجل شنو باری
تا بگوید بعاقل و کر و کور ٭ بکه دادم ز کستدم[۱] زر و زور
خسروانرا چگونه بستم دست ٭ قصرهارا چگونه کردم پست
تا بگوید که گردنان‌را من ٭ چون شکستم بسروری گردن
تا چو بشنیدی از غرور مهی ٭ دل برین عمر بی وفا ننهی

ازین حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکّاره ایست[۲] اندر خشم سیاه کارهٔ سپید چشم، مواصلت او سر رشتهٔ مفاصلت و معاشرت او سرشته با معاسرت، گندم نمای جو فروش است زهری عسل نوش[۳] عجوزهٔ در جلوهٔ حسنائی پرنیان پوش طالبان در عقب او مدهوش قرینِ صد هزار ناله و خروش،

مشعبد جهانیست فرتوت سر ٭ کند کارْ دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین ٭ همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت ٭ ندانی که راند کجا راندت
نه اوّل بکام تو بود آمدن ٭ نه آخر بکام تو باشد شدن
میان دو ناکامی اندر جهان ٭ بکام دلی زیستن چون توان

تیز نظر باید بود تا بداند که لذّت قصوی و انس اعلی آنهاراست که[٤] بروی استدلال افعال[٤] و حرکات نامتناسب او می‌کنند و اورا پشت

(۱) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، یعنی ز که ستدم، (۲) آ بَ: مکارهْ است (کذا)، (۳) یعنی با نوشِ عسل، (٤—٤) بَ باصلاح جدید: برا، استدلال استدلال از افعال، هَ: بروی استدلال استدلال افعال،

پای لاَ مِسَاسَ زده اند و پهلو از اِیناس و اِبْساس[۱] او تهی کرده و سود و زیان او متساوی دانسته و دست حرص ازین بنیادْ ناپایدارَ مشحون از سگ و مردار بآب قناعت شسته،

فَمَا هِیَ اِلاَّ جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَـةٌ * عَلَیْهَا کِلاَبٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا

امر و نهی زمانه خوابی دان * تو شرابش همـه سرابی دان

بسگان مان[۲] برای[۳] مرداری * سایه و[۴] فرّ استخوان خواری

f. 92a و دل از زخارف و امتعهٔ او برگرفته اند

کی کند جلوه عِزّ اللّهی * قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفهٔ سینهٔ نورانی ایشان تجلّی کرده است و بجناح[۵] همّت و رهبر[۶] عقل در آفاق روح و کرامات جولان نموده و با روحانیان در صفّ صفا هم عنانی کرده و بر موافقت کرّوبیان باعتصام عروهٔ وثقی[۷] توکّل هم تکی نموده و بیقین بشناخته که این خاکدان آبْ رَوی است[۸] که ببادی معلّق است جای آن ندارد که برآن بنائی توان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم و ناز آن بست،

حلقـهٔ زلف یـار دام بلاسـت * دل درو بستهایم عین خطاست[۹]

و[۱۰] نه از فرفت او دژم و نا توان بودن، نه[۱۱] دل بر آن شادی[۱۲]

---

(۱) اشاره است بمَثَل «اِلأَبنَاسُ قَبْلَ اِلأَبْسَاسِ»، رجوع کنید بجمع الأمثال درباب همزه، (۲) ہ: بسگانی (۳) ج: ز بهر، (٤) آ ج واورا ندارند، (٥) آ ب ج د: نجاح، (٦) ز: شهپر، (۷) کذا هو مکتوب فی جمیع النّسخ، یعنی عروهٔ وثقایِ، (۸) کذا فی ب ز ہ: آبرویست، د: آب رو بیست، آ ج: آب روانست، (۹) از اینجا از نسخهٔ ہ جملهٔ طویلی بمقدار نه صفحه از صفحات آ ساقط شده است بدون بیاض بجای آن و آخر جملهٔ ساقطه در اواخر ورق ۹٦a از آ است، (۱۰) ب این واورا تراشیده است، (۱۱) ب (باصلاح جدید) د: و نه، (۱۲) ب (باصلاح جدید): بر شادی او، د: بر شادی،

نوان نهادن[۱] و نه ازین اندوه رنجور و غمناك شدن، سرّا و ضرّاء او نزدیك مرد دانا متوازی و متساوی است، ع سَوَاءٌ عَلَيْنَا بُخْلُ لَيْلَى وَ جُودُهَا، [۲]

چه باید نازش و نالش ز اقبالیّ و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی [۳]

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمّدرا با امیر المؤمنین النّاصر لدین الله ابو العبّاس احمد[٤] افتاده بود،

چون در ایّام سلطان تکش[٥] سبب ملك عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغدادرا منهزم کرده و وزیررا کشته چنانك ذکر آن در مقدّمه[٦] نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بخانان قرا ختای بدفع سلطان محمّد پیغامها می‌داد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات می‌فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشان‌را تفتیش می‌کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اِغرا و تحریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانهٔ او بیرون می‌آمد و سلطان آن سرّ اظهار نکرد و آن مناشیررا بحجّت نگاه می‌داشت، و جلال الدّین حسن که از راه مصلحت اسلام‌را شعار خود ساخته بود و خلیفه آنرا قبول کرده می‌خواست تا اشاعت اسلام خود کند سبیل[۷] حجّ روان

---

(۱) کذا فی بَ (باصلاح جدید)، آَ جَ دَ زَ: نهاد، (۲) اوّله: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلْمَى وَقُلْتُ لِصَاحِبِي، من ابیات لمدرك بن حصن النفعسی مذکورة فی الحماسة ج ٤ ص ٤٦، و فیها «سَلْمَى» بدل لَيْلَى فی المصراع الثّانی، (۳) دَ اینجا افزوده:

منه دل بر اقبال کاقبال‌را * چو مقلوب خوانی بود لابقا،

(٤) جَ افزوده: بن المستضیٔ، (٥) زَ مشکّلاً: تِکِشْ، (٦) یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدّمهٔ کتاب نیست، رجوع کنید بص ۳۲، ۲۸ و بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص قبد، (۷) رجوع کنید بص ۹٦ ح ٥،

کرد خلیفه بفرمود تا عَلَم اورا در پیش عَلَم سلطان محمّد بردند آن خبر چون بسلطان رسید سخت متأثّر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدّین جمعی‌را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول ننمایند خلیفه‌را با امیر مکّه وحشتی افتاده بود جماعتی‌را ازیشان بفرستاد تا اورا کارد زنند فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکّه برادر اورا کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه[۱] در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی‌را بفرستاد تا اغلمش[۲]را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلمش‌را f. 92b
سلطان نزدیك اتابك اوزبك[۳] فرستاده بود و اغلمش خویش‌را بندهٔ و برکشیدهٔ سلطان می‌دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافت شد و سلطان مرتبت و درجت خودرا از مرتبه و درجهٔ آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی‌دانست بلك امیری از امرای خود در موازات آل بویه می‌داشت و مقدار و منزلت خودرا از سلاطین سلجوقی برتر می‌پنداشت و ملك بغداد چندانك در تصرّف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیّت این حال در ذکر هریك در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد می‌خواست تا بهانهٔ سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوك اطراف خویش‌را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلّد اسلام باشد بر هوس ملك قصد امام که رکن اسلام ببیعت[٤] او تمام شود ایمان خودرا بر باد داد قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یُبَایِعْ اِمَامًا مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً و قال الشّاعر

نُصَلِّی وَ اِتْمَامُ ٱلصَّلٰوةِ ٱعْتِقَادُنَا * بِأَنَّكَ عِنْدَ ٱللّٰهِ خَیْرُ اِمَامِ

از ائمّهٔ ممالك خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات

(۱) آ ب ج: عرفات، (۲) آ: اعلمش (در بسیاری از مواضع)،
(۳) ج: ازبك، (٤) کذا فی ج ز، آ ب: بتبعت، د: بتبعیت،

که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حقّ نباشد و چون سلطانی‌را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند[۱] آن سلطان‌را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنك خلافت‌را سادات حسینی مستحِقّ اند و در خاندان آل عبّاس غصب است بر جواز این جواب[۲] فتاوی بستد و نام خلیفه‌را در تمامت ممالك از خطبه بینداخت و قصد خاندان عبّاس بر سلطان مبارك نیامد،

ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن،

نسبت او بایلك و بغرا خان می‌کنند که خانان ما وراء النّهر بوده‌اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در یمینیِ عتبی مثبت است و اورا در ماوراء النّهر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قرا ختای بر بلاد ماوراء النّهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کور خان داخل شد و اوامر و نواهی اورا منقاد و کور خان نیز بر قرار ملك ما وراء النّهر بدو ارزانی داشت و اورا ازعاج نکرد و باندك مواضعهٔ سنوی و شحنهٔ که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذّت روزگار می‌گذرانید و بهر وقت[۳] بنزدیك کور خان می‌آمد مورد اورا مکرّم و عزیز می‌داشت کور خان‌را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سُورت حسن در شأن او منزل گشته،

ای طرّهای خوبان از نافهٔ تو بوئی * هژده هزار عالم در عرصهٔ تو کوئی

و در عصر خود یوسف مصر بود[٤] سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد

---

(۱) یعنی سوء قصد کند، استعمال «قصد کسی کردن» بمعنی سوء قصد در بارهٔ او کردن در این کتاب شایع است، — دَ افزوده: که اورا بد رسد، (۲) کلمهٔ «جواب»را در دَ ندارد و شاید همین بهتر باشد، (۳) بَ جَ (هر دو بخطّ جدید) زَ افزوده‌اند: که، (٤) بَ زَ اینجا افزوده‌اند: «و این رباعی در حقّ او گفته اند

گر حسن تو بر فلك زند خرگاهی * از هر برجی جدا بتابد ماهی

f. 93a و در هوای او پیراهن صبرش چاك شده بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خِطبهٔ او کرد کور خان سبب تباین ملك تن در نداد و ابا نمود،

اَیُّهَا ٱلْمُنْکِحُ ٱلثُّرَیَّا سُهَیْلاً ٭ عَمْرَكَ ٱللّٰهَ کَیْفَ یَلْتَقِیَانِ[1]

سلطان عثمان متأثّر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت[2] محصّلان مال و شحنگان کور خانی بود[3] با این علّت اضافت گشته، و در آن روزگار از عزّت اسلام ملوك اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان‌را منکر بودندی که سلطان بلاد اسلام مشرکی‌را منقادست و اورا جزیت می‌دهد اگر قوّت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسّك نمی‌جوید و ازیشان التماس معاونت و مظاهرت نمی‌کند قال الله تعالی اَلَّذِینَ یَتَّخِذُونَ ٱلْکَافِرِینَ اَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ ٱلْمُؤْمِنِینَ اَیَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ ٱلْعِزَّةَ فَاِنَّ ٱلْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیعًا، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها متمکّن گشته بود و عرصهٔ مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزا نه بولای او داشت و انتما نه بحبل هوای او مترقّب جواذب حوادث زمانه بود و مترصّد صروف روزگار پر بهانه و مخالفت کور خان بقوّت موافقت سلطان میسّر می‌گشت بنزدیك سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ما وراء النّهر اعواد منابر بذکر او معطّر گردانید و سکّهارا بالقاب او روان کرد

ور لطف تو در زمین بیابد راهی ٭ صد یوسف سر برآرد از هر چاهی»

دَ افزوده: «و این بیت سزای او گفته اند

ای یك شبه وصل تو از ملك جهان خوشتر
جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر»

(۱) زَ افزوده:

«هی شامیّةٌ اذا ما استقلّت ٭ و سُهَیْلٌ اذا استقلّ یمانِ»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیعهٔ قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بخزانة الأدب للأمام عبد القاهر البغدادی ج ۱ ص ۲۳۸—۲۴۰، (۲) آ: مطالبت،

(۳) کذا فی جمیع النّسخ و ظاهر زیادتی کلمهٔ «بود» است، زَ افزوده: و،

و سلطان محمّد چون متوجّه مصافّ قراختای گشت سلطان عثمان اورا بمطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنك مراجعت نمود درّی‌را از صدف سلطنت و بدری‌را از فلك سعادت نامزد او کرد و باتمام عُرْس و سور و استحکام غَرْس نهال مواصلت اورا در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تَنَوُّقَاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرّ عزّ خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سبیل اعزاز و اکرام تا مدّتِ یك سال تمام دامادرا با خانهٔ او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان[1] بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسمرقند رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلّف و تقاعد سلطان عثمان[2] متردّد گشته بودند و هر کس از آن تخلّف تصوّری دیگر می‌کرد سلطان از خواصّ خود جماعتی‌را باز گردانید تا سلطان عثمان‌را با کریمهٔ او اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنك روز بروز مرتبت دامادرا بلندتر گرداند مُنْهیان از نزدیك دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کور خان و استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باستخدام دختری که از کور خان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمّد تحمّلی[3] می‌کرد و اظهار آن جایز نمی‌فرمود تا دیگر باره کس رسید که f. 93b ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی‌را که در مصاحبت مهد عالیه[4] رفته و آنچ از لشکر آنجا مانده بود قتل کردند مخالفت و مباینت آشکارا شد سلطانرا حمیّت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او

(١) آ افزوده «عثمان» و آن غلط است،

(٢) فقط در ج، (٣) آ ممکن است که «تجمّلی» نیز خوانده شود،

(٤) ب: عالی،

اوتکین‌را(۱) که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنك اقلیمی‌را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بسمرقند رفت دروازها در بستند چون دانستند که مقاومت ظِباء با شیران شکاری میسّر نباشد سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا کُشش عامّ کردند قرب ده هزار مسلمان‌را بکشتند سادات و صلحا و ائمّه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی حمیّت اگر استهزا با منکوحهٔ خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیّت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیّت اقدام نمودی سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان‌را هم رأی آن بود که اورا بجان الی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود بإبقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان‌را از دست برگرفتند وکان ذلك فی شهور سنة تسع و ستّمایة، و سلطان اهالی سمرقندرا استمالت فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان‌را بمطاوعت و متابعت خود خواند و لشکری‌را بپنجاب(۲) فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کور خان تاختن میکنند و نگذارند که باز قوّتی گیرد و عُدّتی سازد، چون کوچلك از حال سلطان و قوّت و غلبهٔ لشکر وقوف یافت ایلچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضعه نهادند که از

(۱) کذا فی دَ، آ: برادر او تکین‌را، جَ: برادر اورا تکین، زَ: برادر اورا ارمکین، بَ: برادر او ... تکین‌را (بیاض بین «او» و «تکین»)،

(۲) آ: بنجاب، بَ: بسنجاب، جَ دَ زَ: بسنجاب، — متن تصحیح قیاسی است بقرینهٔ آ و برای پنجاب رجوع کنید بص ۱۰۸ ح ٤، و محتمل است بقرینهٔ نسخ دیگر که صواب «بسپیجاب» باشد یعنی باسفیجاب شهر معروف ماوراء نهر سیحون، یا «بسپنجاب» با نون بجای یاء که ظاهرًا تصحیف سپیجاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیئت مسطور است،

جانبین بر قصد کور خان متّفق شوند اگر سلطان پیشتر اورا بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان‌را مسلّم باشد و اگر کوچلك پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچلك‌را[1] مقرّر باشد برین جملت مقرّر کردند و سلطان بر تواتر بتاختن او لشکر می‌فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود بیش بالیغ[2] رسید و دار الملك سلطان سمرقند شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان آنفت می‌داشت در دست صبّاغی آمد در ایمیل[3] و اورا در عقد آورد و بهمدیگر می‌بودند تا گذشته شد،

ذکر سلطان جلال الدّین،

شیطانِ[4] وسواسْ خوف و هراس‌را بر ضمیر پدرش سلطان محمّد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می‌جست تا خودرا از لشکر بی‌کران بر کران کند و از دست انصباب ایشان رکاب فرار سبك گران[5]، هنگام انصراف از تتار و وصول
f. 94a بسمرقند بر عزیمت تحوّل و فرارْ لشکرهای جرّار و مردان کارزاررا که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیرهٔ مثل این ایّامی باشد بر رِباع و بِقاع مقسوم می‌کرد و بمحافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنك بزاد[6] بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق

(۱) کذا فی جَ، بَ دَ زَ: اورا، آ: سلطان‌را، و این غلط صریح است،
(۲) بَ دَ: بیش بالیق، (۳) کذا فی جَ، آ: ایمیل، بَ دَ: ایمل زَ: امل، (٤) کذا فی بَ جَ دَ زَ، آ: سلطان،
(٥) کذا فی آ بَ دَ جَ، زَ: سنگ گران،
(٦) بَ افزوده: و راد، زَ افزوده: و داد،

شاهی و سراج وهّاج دین الهی

سُلَالَةُ ظِلِّ ٱللّٰهِ فِی ٱلْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ * لَهُ ذِکْرَةٌ بَیْنَ ٱلسَّلَاطِینِ بَخْبَخُوا
وَ یَعْنُو لَهُ صِیدُ ٱلْمَمَالِکِ خُضَّعًا * إِذَا ٱصْطَفَّ حَوْلَیْهِ کُهُولٌ وَ شُرَّخٌ

یعنی سلطان جلال الدّین ملازم پدر بود و بس(۱) و پسران دیگر زینت حیاة دنیا بودند و هوسْ، بر اندیشهٔ دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می‌نمود(۲) و می‌گفت لشکرهارا در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل نا آمده بلك از جای خود نجنبیده روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان‌را بر اقدام و مبارزت و اقتحام و مناجزت رای قرار نمی‌گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار لشکرهای جرّار بمن باز گذارد تا پیش از آنك فرصت از دست بشود و پای در خَلاب حیرت و دهشت بماند و در میان خلایق چون عِلْكْ خاییدهٔ دهان ملامت شویم و غرقهٔ غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث و تدارك خطوب روزگار عابث آریم،

مگر بخت رخشنده بیدار نیست * وگر نه چنین کار دشوار نیست

پدرش جواب چو آب(۳) می‌داد که خیر و شرّ زمان‌را اندازهٔ معیّن است(۴) و نظام و قوام کارها و خلل و زلل اموررا مقداری مبیّن(۵) تا چنانك در ازل الآزال مقدورست و در صفحهٔ قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد و عارضهٔ که حادث شدست تا بغایت نه انجامد(۶) ممانعت و مدافعت و اهمال و امهال در آن بوته(۷) یك چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس(۸) و شدّت از سر جهالت کنند و عاقبت

---

(۱) کذا فی بَ زَ، آ جَ دَ کلمهٔ «و بس»را ندارند، (۲) یعنی سلطان جلال الدّین، (۳) جَ دَ زَ «چو آب»را ندارد، (۴) بَ زَ: نیست، (۵) بَ (بخطّ جدید) زَ افزوده‌اند: نه، (۶) کذا بعینه فی آ، (۷) کذا فی بَ جَ دَ (؟)، آ: بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود)، زَ: بوبه، (۸) کذا فی بَ جَ دَ اعنی «بوس»، آ: برس، زَ: ترس،

و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بــر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملك کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاح و فلاح در تصوّر نتوان آورد و قوّت و شوکت(۱) در آن صورت یك سیرت داشته باشد و هر کمالی‌را نقصانی است و هر بدری‌را محاقی و هر نقصانی‌را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی‌را که از تأثیر افلاك بر کرهٔ خاك ظاهر شدست و نقطهٔ آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد وسیلاب آن فرو نگذرد و نایرهٔ آتش بلیّت خامد نشود و صرصر اذیّت راکدْ تدارك اموری که نظام آن مبدّد شدست و ارکان آن منهدّ(۲) گشته نه همانا از جدّ و اجتهاد و محاربه و جِلاد جز عنا و زیادتیِ بلا فایدهٔ دهــد چه معلوم و محقّق است که اضطراب در ربقهٔ خناق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت توهّم و تخیّل جز جنون(۳) نزاید،

فَإِنْ تَكُنْ نَشِبَتْ أَيْدِى ٱلزَّمَانِ بِنَا ، وَ مَسَّنَا مِنْ عَوَادِى بُؤْسِهِ ٱلضَّرَرُ
فَفِى ٱلسَّمَاءِ نُجُومٌ مَـا لَهَـا عَدَدٌ ، وَلَيْسَ يَكْسِفُ إِلَّا ٱلشَّمْسُ وَ ٱلْقَمَرُ(۴)

f. 94b برین منوال بچند کرّت قیل و قال کرد و البتّه سلطان بتخلّف پسر رضا نمی‌داد و باجبار اورا نگاه می‌داشت تا بوقتی که سلطان محمّد ازین کهنه سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی ببوستان پاکی خرامید سلطان جلال الدّین و برادران خُردتر او با چند کس معدود از ابسکون بشطِّ(۵) آن(۵) آمدند و بدالّت آنك

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، و مناسب عبارت «قوّت و ضعف» یا «قوّت و شوکت و عجز و ذلّت» و نحو آن است و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبهه،
(۲) جَ زَ: منهدم،
(۳) بَ جَ دَ: جز جنین جنون، زَ: جز جُنین جنین (کذا!)،
(۴) من جملة ابیات لشمس المعالی قابوس بن وشمکیر، انظر یتیمة الدّهر ج ۴ ض ۲۹۰ و ابن خلّکان فی حرف القاف،
(۵–۵) دَ: سیط آن، بَ باصلاح جدید «به بسطام» و این غلط است،

وَ لَا تَقْعُدَنْ تُغْضِی ٱلْجُفُونَ عَلَی ٱلْقَذَی
وَ فِی ٱلْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَ رُمْحٌ وَ صَاحِبٌ[۱]

میخواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان بفرزانگی رجحان نماید مگر غبار فتنه‌را که زمان از زمین بلا انگیخته بود تسکین دهد و غِرار[۲] عنارا که قضا و قدر از نیام جفا آهخته بود کُنْد کند،

وَ مَا أَبْتَغِی إِلَّا ٱلْكَرَامَةَ إِنَّهَا ٭ سَجِيَّةُ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِئَتْ كِبْرَا

امّا دانندگان دقایق و غوّاصان دریای حقایق دانند که چون مردرا بخت سرگشته شود و پهلو از بار تهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی چشم آن نتواند داشت که باز رخسارهٔ وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر تیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت دیگر دستگیری کند، و گردن آزرم بپیچید اعطاف عاطفت‌را تحریك واجب داند، و گره مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخندهٔ مسالمت بگشاید، و چون سر موئی بگشت هرچند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد گوش آن نتوان داشت که باز از جهت خویشتن بینی ریش جنبانی کند، و اگر مقدار سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا تدارك آن نتوان کرد،

إِذَا ٱنْصَرَفَتْ نَفْسِی عَنِ ٱلشَّیْءِ لَمْ تَكَدْ ٭ إِلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ ٱلدَّهْرِ تُقْبِلُ[۳]

و احیانا اگر بر خلاف عادت روزکی چند خضراء الدّمن‌وار سبزی کند عاقبت کار هَشِیمًا تَذْرُوهُ ٱلرِّيَاحُ باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکابدت[۴] با فلك ستیهنده و معاندت با روزگار گردنده رنج و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و قضاست لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَ لَا

(۱) من قصیدة لأبی بکر الخوارزمی یمدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمکیر اوردها الیمینی فی تأریخه و قد مرّ بیت آخر من هذه القصیدة آنفًا (ص ۷۵ س ۱۲)،
(۲) کذا فی آ دَ، جَ: عوار، بَ باصلاح جدید: جراز، زَ: تیغ، — غِرار بمعنی لبهٔ شمشیر و تیزی آن وتیزی نیزه و تیر و نحو آن است،
(۳) من ابیات لمعن بن اوس مذکورة فی الحماسة (طبع بولاق ج ۲ ص ۷۸—۸۰)،
(۴) کذا فی آ دَ، بَ زَ: مکابدت، جَ مشکوك بین آندو،

مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و شماست بلك جهان خود دام بلاست عشوه دهی پر دغاست

زاندیشه کران کن تو که دریای جهانرا
مردان جهان‌دیده ندیدند کرانه
خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل
کاحوال جهان جمله فسوس است و فسانه

و اقبال و دولت از خاندان تکش نکسی تمام گرفته است و کوکب سعادت در وبال ادبار روی برجعت و انحطاط نهاده امید تثبیت[1] آن ممکن نه و سرّ منشور تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ بر جبین دولت چنگز خان و اولاد او مسطور و پیدا گشته چنانك مقصود تَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طیّ آن در وهم بشر مقدور نه امّا میخواست تا پسر چون پدر مطعون السنهٔ بشر نشود و غرض سهام ملام بندگان باری تعالی نگردد،

f. 95a عَلَيَّ طِلَابُ ٱلْمَجْدِ مِنْ مُسْتَقَرِّهِ ‌ ‌ وَلَا ذَنْبَ لِي اِنْ حَارَدَتْنِي ٱلْمَطَالِبُ[2]

بدین موجبات سلطان جلال الدّین چون جواز لشکر مغول بر صوب عراق بشنید بمنقشلاغ[3] رفت و اسپی که در آن حدود یافت باولاغ گرفت و مبشّران بخوارزم روان کرد[4] برادران او ارزلاق[5] سلطان[6] که ولی عهد

---

(۱) تصحیح قیاسی، — آ بَ: تنبت، جَ دَ: ثبت، زَ: ثدمت، (۲) الغالب على الظنّ انّ هذا البیت من قصیدة ابی بکر الخوارزمي الّتی مرّ منها بیتان فی ص ۷۵ و ۱۲۹، (۳) آ: بمنقشلاغ، دَ: بمنقشلاق، جَ در متن: بمنکقشلاغ، در حاشیه: مَنْكْ قِشْلَاغْ، بَ: بیمقشلاغ، زَ: بقشلاغ، — منقشلاغ شهری بوده است در آخر حدود خوارزم نزدیك بحر خزر (یاقوت)، (۴) بَ دَ زَ افزوده اند: و،
(۵) کذا فی آ جَ دَ (بالف و راء مهمله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر قاف)، بَ «ازرلاق» بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ولی نقطهٔ زاء الحاقی است، زَ «اززلاق»، در سیرهٔ جلال الدّین للنّسوی در اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و ۸۶ «ازلاغ»، و در متن مطبوع نیز همه جا «ازلاغ»، و در نسخ جامع التّواریخ غالباً:

پدر بود و آق[1] سلطان با او بهم[2]، و از اعیان امرا بوح[3] پهلوان خالِ ارزلاق[4] سلطان و کوجای[5] تکین و اغول[6] حاجب و تیمور[7] ملك با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم سلطان محمّد سبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق[8] سلطان که بس کودك بود و در دانش و آموزنده زیرك مقرّر کرده بود، بوقت وصول سلاطین آراء و اهواء مختلف شد هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و سبب ضعف و عجز ارزلاق[9] سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکوی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوّت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که ازیشان کاری آید و اگر سلطانْ جلال الدّین که رکن اقوی و جانب اشدّ است سلطان شود هرکس‌را مقداری و مرتبهٔ معیّن باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد،

اوزلاق، (٦) از اینجا تا کلمهٔ «سلطان» در ص ۱۴۱ س ۲ از ج ساقط است،

(۱) کذا فی ب د ز، آ: اق، ج ه ندارند، (۲) یعنی ارزلاق سلطان و آق سلطان با سلطان جلال الدّین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس ص ۵۵، ٥٦)، (۳) کذا فی آ (؟)، و ممکن است که «بوح» یا «بوجی» نیز خوانده شود، ب: توحی، د: نواحی، ز: فوجی، ج ندارد، در اصل نسخهٔ نسوی ص ۱۵: بوحی، ص ۷۹: بوحی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوجی و ص ۵۷: توخی، (٤) کذا فی آ د، ب: اررلاق، ز: اززلاق، ج ه ندارند، (٥) کذا فی آ ب ج د ز، ب: کوحای، (٦) کذا فی آ ب د ز، ج: اوغل، — در تاریخ گزیده (طبع برون ص ٤۹۸ و طبع گانْتَن ص ٤۰۲) این کوجای تکین و اغول حاجب‌را (باسم اغول ملك) هردورا از پسران محمّد خوارزمشاه می‌شمرد و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهرًا نقصانی بوده است در نسخهٔ جهانگشای که مؤلّف تاریخ گزیده بدست داشته است مثل نسخهٔ ج از نسخ ما و شاید هم خود این نسخه بعینها بدست وی بوده است، (۷) ج: تمور، (۸) کذا فی آ ب ج د ز، (۹) کذا فی ج د ز، آ ب: اررلاق،

اَلْحِجْلُ لِلرِّجْلِ وَ ٱلتَّاجُ ٱلْمُنِيفُ لِمَا . فَوْقَ ٱلْحَجَاجِ وَ عِقْدُ ٱلدُّرِّ لِلْعُنُقِ[1] و چون اکثر حشم او و عوامّ و[2] اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواصّ عقلا که بمرور ایّام حلو و مـرّ روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب آنرا دیده بخدمت[3] او راغب شدند و بر خدمت[3] او اقبال نمودند و اگرچه میان برادران مواثیق و عهود غلاظ و شداد رفت امرای بـد اندیش تعبیهٔ ساختند تا مغافصةً بحیلت جلال الدّین‌را هلاك کنند یکی از آن جماعت سلطان‌را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که آن قوم‌را در چنین هنگامی اندیشهٔ لجاج و عنادست نـه رای موافقت و اتّحاد در انتهاز فرصتی منشمّر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت و چون مردان بر راه نسا عازم شادیاخ شد تا چون بأُستو[4]. رسید در پشتهٔ شایقان[5] با لشکر تاتار دوچار[6] زد و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و بحملهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت پور زال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار

---

(۱) من قصیدة لأبي العلاء المعرّی مذکورة فی دیوانه سِقْط الزَّنْد و البیت الّذی قبل بیت المتن بلا فاصلة:

فَرَتِّبِ النَّظْمَ تَرْتِيبَ ٱلْحُلِيِّ عَلَى * بَخْصِ ٱلْجَلِيِّ بِلَا طَيْشٍ وَ لَا خُرُقِ

الجلیّ فی معنی عروس مجلوّة ای رتّب شعرك مراتب فمن کان منخفضًا فاجعل له منه تحجیلاً و من کان یجری مجری الرّأس فاجعل له منه تاجًا و الحَجاج [بفتح الحاء و کسرها] عَظْم الحاجب و من کان کالعنق فأعطه منه عِقْد درّ (شرح الخطیب التّبریزی علی سقط الزّند)، (۲) دَ این واورا ندارد و انسب همین است ظاهرًا،

(۳) کذا فی آ بَ جَ زَ بالتّکرار، دَ در موضع ثانی: بر عبودیّت،

(٤) کذا فی آ جَ دَ، . بَ زَ: باستوا، — در معجم البلدان این کلمه أُسْتُوَا مضبوط است و آن نام ولایتی است از خراسان که خبوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست،

(٥) کذا فی زَ، آ: شانقان، دَ: سایقان، بَ جَ: سابقان، جامع التّواریخ (Suppl. pers. 209) ورق $140a$: سایغان، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ٨٦: مرج سایع، متن مطبوع ص ٦١: مرج سائغ، (٦) جَ دو چهار،

چادر قیری پوشید

سپهبد عنان اژدهارا سپرد * بگرد از جهان روشنائی ببرد

و در هنگام وَ لَاتَ حِینَ مَنَاصٍ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت انفصال سلطان از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشته بر پی سلطان پویان گشتند و روز دیگررا هم بدان موضع با قومی که با سلطان جلال الدّین مکاوحت و مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و آق[1] سلطان در خدمت ارزلاق[2] سلطان و اعیان خانان چون قوم تتار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید گریزان شدند و بیك حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بجنگ تا یازیدن پای برداشتند و سلاطین روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمهٔ ذُباب شمشیر آبدار و لقمهٔ ذِئاب و کفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذلّ اسار دیدند کیفر[3] آنچ f. 95b پدرشان با خاندان ملوك و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر خاك دفین گشتند بلك در جوف سباع و ضباع ضمین وَ الحکم لله ربّ العالمین،

اگر تند بادی برآید ز کنج * بخاك افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر * هنرمند خوانیمش[4] ار بی هنر

و سلطان جلال الدّین چون بشادیاخ رسید دو سه روز باستعداد رفتن چنانك دست داد مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که

نه آوای مرغ و نه هرّای دد * زمانه زبان بسته از نیك و بد

بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکّل راکب گشت در پانزدهم[5] ذی الحجّة سنهٔ سبع عشرة و ستّمایة بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده

(۱) ج : اُلق، (۲) کذا فی آ ب د ز، ج مشکّلاً : آرْزَلاقْ، ه ندارد،
(۳) جمیع نسخ : و کیفر، (٤) کذا فی آ ب بالتّکرار، ج د : دانیمش، ز : گوئیمش، (٥) کذا فی د ز آ : بانردهم ب ج : بازدهم،

بود، از حرکت او تا وصول لشکر مغول مقدار یك ساعتی بیشتر توقّف نبود چون ایشانرا معلوم شد که شهر از سلطان خالی ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه[1] رسیدند که سلطان ملك ایلدرك[2]را با قومی آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند چندانك میان او و خصم ماینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرك[3] چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید و بر راهی دیگر که نه ممرّ سلطان بود روان شد و تتار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنك[4] اسب مرادش لنگ بود در یك منزل چهل فرسنگ بپیمود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند چون بزوزن[5] رسید و خواست که در زوزن[6] رود چندانك مراکب اورا اندك استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بتحصّن نیز بباره آن که سبب آن التماس می‌کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی توانند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتوانند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول[7] برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانك در قرآن مجید حکایت حال خضرست حَتّٰى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا، فی الجمله چون از کرم خانهٔ بزرگان وفادار زوزن[8] روزن غدر گشاده یافت بماسـژاباد[9] رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال[10] آنجا

(۱) بَ دَ: دو دره، (۲) کذا فی آ و متن بَ، حاشیهٔ بَ: ایلدرك یا ایلدزك، جَ دَ: ایلدکز، زَ: ایلدوك، (۳) کذا فی آ بَ، جَ دَ: ایلدکز، زَ ندارد، — ملاحظه کنید کلمهٔ «الب درك» و «کتار درك»را سابقًا ص ٤١، ٤٢، (٤) بَ جَ زَ: با آنك، دَ: بر آنکه، (٥) آ: بروزن، دَ زَ: بروزن، (٦) آ: زورن، دَ زَ: روزن، (۷) بَ دَ: موغال، (۸) آ: روزن، دَ: از (کذا)، (۹) کذا فی آ (؟)، و ممکن است «بماسـژاباد» و «بماشـرباباد» نیز خوانده شود، بَ: «نمایرتاباد» ولی نقاط آن همه الحاقی است،

رسید تا بحدود بردویه[1] از مضافات هراة برفتند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین مَلِك[2] با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیّت بقدوم اوْ استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین مَلِك را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازهٔ وصول او شایع و مستفیض گشت زمرهٔ عساکر و اقوام از هر طریق یَأْتِینَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ، و سیف الدّین اغراق[3] با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متّصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند، f. 96a

ز هر سو سپه شد برو انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن

و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اوّل نوبهار و هنگام

جَ: بمارنامان، دَ: باثمرناباد، زَهَ ندارند، — در مجموعهٔ از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از قراین قریب بیقین می‌شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق 144b یکی از علمارا نام می‌برد موسوم «مولانا رکن الدّین مابـژنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل مظفّر رفته بوده است و این کلمه‌را در کمال وضوح «مابژنابادی» با میم و الف و باء موحّده و ژاء مثلّثهٔ فارسی و نون و بعد از آن کلمهٔ آباد نوشته است، دیگر در ورق 141a که نامهٔ از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدّین ماپژنابلدی» بضبط مذکور ولی پاء فارسی بجای باء موحّده و در آخر نامه نوشته «مسوّد هذا البیاض ... محمّد بن اسمعیل المدعوّ برکن الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم میشود که مابژناباد از محالّ خواف است و از متن جهانگشای برمیآید که مابژناباد نزدیك زوزن است و در حقیقت خواف متّصل بزوزن است پس تقریباً یقین میشود که مراد از «ماسـژناباد» در متن همین مابژناباد است لاغیر،

(۱۰) جَ زَ: مغول،

(۱) کذا فی دَ، آ: بردویه، بَ: نردویه، جَ زَ: بردونه،

(۲) زَ: این ملك (در جمیع مواضع در این فصل)،

(۳) کذا فی دَ وهو الصّواب کما سیجیء، آ بَ جَ زَ: اعراق،

کاربدن[١] ازهار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان[٢] روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجك[٣] و ملغور[٤] با لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان[٥] مشغول اند و نزدیك رسیدست که مستخلص کنند سلطان بنه و اثقال‌را در پروان[٦] بگذاشت و با لشکر بر سر تکجك[٧] و ملغور[٨] تاختن آورد مردی هزار از قراول تتار بکشت و چون لشکر سلطان بعد د.زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردنـد و رود خانه میان هردو لشکر حایل بود بتیر بـر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب در آمد نیم شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص[٩] فرمود و با پروان[١٠] مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگز خان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد

خبر شـد بنزدیك افراسیاب * که افکند سهراب کشتی بر آب
زلشکر گزین شد فراوان سوار * جهان دیدگان از در کارزار

---

(١) رجوع کنید بص ٢٩ ح ٤، (٢) کذا فی بَ، جَ دَ زَ: بروان، آ: بروان، — «بروان ... سر حدّ بامیـان است و راههای بسیار بآنجا کند» (ورق a١٠٩)، «فروان بفتح اوّله و آخره نون بلیدة قریبة من غزنة» (یاقوت)، (٣) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بج ١ ص ١٠٥، ١٠٦، — آ اینجا: نکحك، و در ورق a٢٠ (ج ١ ص ١٠٥ که تعیین قراءت نسخهٔ آ آنجا غفلةً ترك شده است): تکحوك، و در ورق a١١٠ دو مرتبه: نکاجك، پس معلوم میشود که نسخهٔ آ قطعاً حرف اوّل این کلمه‌را تاء مثنّاة فوقیّه و حرف سوّم‌را جیم وحرف آخررا کاف میخوانده است یعنی تکجك، بَ: بکجك، زَ: نکجل، جَ: مکحل، دَ: بکحل، (٤) کذا فی آ بَ دَ، جَ: تمور، زَ: طغور، جامع التّواریخ طبع برزین ج ٢ ص ١١٩، ١٢١: مولغار، (٥) کذا فی آ بَ جَ، دَ: والتان، زَ: والبان، (٦) کذا فی بَ، آ جَ دَ زَ: بروان، (٧) آ: تکجك، زَ: نکجل، بَ: بکجك، جَ: مکحل، دَ: بکحل، (٨) کذا فی بَ دَ، آ: ملعور، جَ: تمور، زَ: طغور، (٩) بَ: تخصیص، (١٠) کذا فی بَ، آ دَ: بروان، جَ: باز، زَ اصل جمله‌را ندارد،

شیکی قوتوقو[۱] را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان بپروان[۲] رسید بعد از یك هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال بر نشست و مقدار یك فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میمنه‌را بامین مَلِك سپرد و میسره‌را بسیف الدّین مَلِك اغراق[۳] و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب یمین که بامین مَلِك مفوّض بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه‌را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد متواتر شد تا لشکر مغول‌را با مرکز بردند و از جانبین درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و تمار مکایدت و مکابدت و هیچ کدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیّاف فلك تیغ‌را بر کلّهٔ[۴] شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفّی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند[۵] و کوههای بسته و نبرهی[۶] را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد

(۱) آ: سیکی موقو، ج: سکی قوتو، ز: سیکی توتو، ب د: سنکی قوبو، — متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید بجلد اوّل ص ۱۴۰، ۱۳۲، ۱۰۸، در جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹—۱۲۵ دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب باسم شیکی قوتوقو و گاه قوتوقو نویان یا قوتوقو فقط، (۲) کذا فی ب، ج د ز: ببروان، آ: سروان، (۳) کذا فی آ ج د ز، ب: اعراق، (۴) کذا فی آ ب ج د، ز: کلّهٔ، (۵) اینجا آخرِ جمله ساقطه از نسخهٔ ه است و ابتدای آن در ص ۱۱۹ س ۱۷ است و بجای این سقط در ه هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور در ص ۱۱۹ س ۱٦ یعنی حلقهٔ زلف یار الخ ه بلا فاصله اینطور دارد: — «بعد از آنکه چنگیز خانرا از جانب سلطان محمّد اندك فراغ بال حاصل شد بفکر رفع سلطان جلال الدّین افتاد ذکر توجّه

و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که

وَ قَوْلِی کُلَّمَا جَشَأَتْ وَ جَاشَتْ . مَکَانَكِ تُحْمَدِی اَوْ تَسْتَرِیحِی[1]

f. 96b و بر قرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت لشکر اغراق[2] دیه بودند بهادران‌را گزین کردند و روی بر میسره نهادند مردان اغراق[3] کمانهارا بتیر اِغْراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر حملها کردند و ایشان‌را باز داشتند و چون مغول از آن حمله پشت بنمودند[4] و راه مرکز خود پیمودند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی بر گردانیدند و در اثنای آن باز کرّتی دیگر باز گشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارزرا بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخّار هم در آن حال در رسید مغولان منهزم شدند و هردو نوین[5] با عددی اندك بخدمت چنگز خان رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین الدّین

چنگز خان بحرب سلطان جلال الدّین چنگز خان مکجك (ظ — تکجك)را با جمعی از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدّین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان آفاق مستظهر شده بود یکروز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرا چنان قرار گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای بشته و تیرهی‌را الخ» و از اینجا ببعد ه بعینه مانند سایر نسخ است، (٥—٦) آ: کوهها بسته و نیرهی، ه: کوههای بشته و تبرهی، ز: کوههای بسته و سرهی، ب: کوهها بسه و بیرهی، ج: کوهها و بشنها و بی رهی، د: کوهها و بشته‌ها،

(۱) من ابیات مشهورة لعمرو بن الإطْنابة الأنصاریّ الخزرجی، انظر الکامل للمبرّد طبع لیبزیك ص ۷۵۲، و ابن خلّکان فی حرف المیم فی ترجمة ابی عبیدة النّحوی معمر بن المثنّی طبع طهران ج ۲ ص ۲۲۸، و شواهد العینی بهامش خزانة الأدب ج ٤ ص ٤١٥، (۲) آ ب: اعراق، ه ز: عراق، ج ندارد،

(۳) ه ز: اعراق، (٤) کذا فی ب ه، ز: کردند، ج: نمودند، د: نمودند، آ: سهودند، (٥) گویا مقصود از هردو نوین تکجك و ملغور است و شیکی قوتوقورا که سردار این لشکر بود تحت السّکوت گذرانیده است، رجوع کنید بجامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۹—۱۲۵،

مَلِك و سیف الدّین اغراق[۱] سبب اسپی منازعت افتاد امین الدّین ملك تازیانهٔ بر سر ملك اغراق[۲] زد سلطان آنرا باز خواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان[۳] نیز اعتماد آن نداشت، که بباز خواست تن دردهند سیف الدّین ملك آن روز توقّف نمود تا چون شب در آمد بر مثال جَبَلَة بن اَیْهَم روی بر تافت و بکوههای کرمان و سیفران[۴] شتافت،

تَنَصَّرْتُ بَعْدَ ٱلْحَقِّ عَارًا لِلَطْمَةٍ • وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرْ[۵]

و تمامی احوال اغراق[۶] در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوّت سلطان از خلاف ملك اغراق[۶] شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته روی بغزنین آورد بر عزیمت آنك از آب سند عبور کند و چنگز خان آن غایت‌را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقهٔ سلطان دانسته بر دفع و انتقام چون برق وهّاج و سیل ثَجّاج اندرونی از انتقام مشحون با لشکری از قطار باران افزون روی بسلطان نهاد و چون آوازهٔ او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نـه که طاقتِ مقاومتِ آن لشکرِ پر کین و مقابلتِ پادشاه روی زمین تواند

که آن شاه در جنگ نر اژدهاست • دم آهنج بر[۷] کینه ابـر بلاست

شود کوه خارا چو دریاے آب • اگـر بشنود نـام افراسیـاب

عزیمت عبور بـر اب سند مقرّر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و

(۱) آ: اعراق، (۲) آ بَ: اعراق، (۳) آ: قنملیان، دَ: قیلقیان، زَ: قیقلیان، بَ: قنلقان، (٤) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بج ۱ ص ۱۰۸، — آ اینجا: سمران، در ورق a۲۱: سنفوران، جَ و جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۲: سفران، بَ: سیفران، هَ زَ: سنقران، دَ ندارد،

(٥) من ابیات مشهورة لجَبَلَة بن الأَیْهَم آخر ملوك غسّان بالشأم قالها بعد تنصّره فی قصّة طویلة، انظر الأغانی ج ١٤ ص ٢—٨ و معجم البلدان فی ذیل «الشّأم» و خزانة الأدب للأمام عبد القادر بن عمر البغدادی ج ٢ ص ٢٤١—٢٤٥،

(٦) آ بَ: اعراق، هَ: اغراق، اعراق، (۷) هَ: بر (ظ)،

اور خان[1] که در بزك بود با یزك پادشاه جهانگیر چنگز خان مقاومت کرد شکسته با نزدیك سلطان آمد، و چون چنگز خان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش[2] او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از عذار روز[3] دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلك از طرفی دل در آتش داشت[4] و از جانب دیگر طرف آب بر روی[4] بازین[5] همه
f. 97a سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعدّ کار شد و مستعر[6] آتش جنگ و پیگار و چون آن شیر از ادّراع کوشش[7] جنگ پلنگ رنگ شد و در ضرب پردهٔ مخالف نیز آهنگ اسب انتقام زین کرد و ارتکاب اقتحام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میمنهٔ که امین مَلِك داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان‌را بقتل آوردند و امین مَلِك منهزم شد و بر جانب برشاور[8] زد تا مگر جان بتك پای ببرد خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در

(۱) کذا فی آ ب ج د ه و جامع التّواریخ طبع بوزین ج ۲ ص ۱۲٦ و نسوی همه جا در تضاعیف کتاب خود، ز: اوز خان، (۲) د ه ز: پش، ب: بیش، آ ج: بیش، (۳) کذا فی جمیع النّسخ، و بنظر میآید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد، (٤—٤) کذا فی آ، ه: و از جانبی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د اصل جمله‌را ندارد، (۵) کذا فی آ، سایر نسخ: با این، (٦) کذا فی آ د و اصل ب، و مصنّف مستعررا (بر فرض صحّت نسخه) متعدّیًا بمعنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهرًا خطاست چه اِسْتَعَرَ لازم است لا غیر، — ج: مستقر، ه: متشعر، ز: مستشعر، ب باصلاح جدید: مستغرق، (۷) کذا فی جمیع النّسخ، و مناسب شاید «پوشش» است، (۸) کذا فی ه، ج: پرشاوُر، د: برساور، ب ز: برساور، آ: اینجا: برسباور، و در ورق ۱۰۹a: برشاور (مثل متن)، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲٦: فشاور، — مراد پیشاور شهر معروف پنجاب است،

میان آن کشته شد و دست چپ‌را نیز برداشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگز خان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت زیادت می‌گشتند و عرصهٔ جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت چون دید که کار تنگ شد(۱) از نام و ننگ با(۲) دیدهٔ تر و لب خشك در گذشت اجاش(۳) ملك که خال زادهٔ سلطان بود عنان او گرفت و اورا باز پس اورد و سلطان اولاد و اکبادرا بدلی بریان و چشمی گریان(۴) وداع کرد و بدالت(۵) آنك

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ ٭ أَضَاعَ وَ قَاسَى أَمْرَهُ وَهْوَ مُدْبِرُ
وَ لٰكِنْ أَخُو ٱلْحَزْمِ ٱلَّذِى لَيْسَ نَازِلاً ٭ بِهِ ٱلْخَطْبُ إِلَّا وَهْوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرُ
فَذَاكَ قَرِيعُ ٱلدَّهْرِ مَا عَاشَ حُوَّلٌ ٭ إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنْخِرٌ جَاشَ مَنْخِرُ(۶)

فرمود تا جنیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کرّتی دیگر در دریای بلا(۷) نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکررا بـاز پس نشاند و عنان برتافت جوشن از پشت باز انداخت(۸) و اسب‌را تازیانه زد و از کنار آب تا رود خانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت،

(۱) آ جَ هٓ زَ اینجا افزوده‌اند: و، دَ افزود: وکار، (۲) کذا فی بَ باصلاح جدید، آ هٓ: و، جَ زَ ندارند، دَ اصل جمله‌را ندارد، (۳) کذا فی آ جَ، هٓ زَ: اجاس، بَ: احاش، دَ: اجناس، نسوی ص ۱۴۸، ۱۸٦: اخش ملك (ابن خال للسّلطان)، (٤) جَ افزوده: با هزار درد و داغ، (٥) کذا فی آ جَ هٓ زَ، و دالّت بمعنی گستاخی است، بَ (باصلاح جدید) دَ: بدلالت، (٦) هذه الأبیات مع الّتی ستذکر قریباً و مجموعها ستّة ابیات من قصیدة مشهورة لتأبّط شرّاً مذکورة فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التّبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۳۷—٤۱، (۷) فقط در بَ، (۸) جَ افزوده: و چتر خویش‌را در ربود و چوب آنرا بینداخت،

فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِی فَزَلَّ عَنِ ٱلصَّفَا ٭ بِهِ جُؤْجُؤٌ عَبْلٌ وَ مَتْنٌ مُخَصَّرُ(۱)

و بر مثال شیر غبور از جیحون(۲) عبور کرد و بساحل خلاص رسید،

فَخَالَطَ سَهْلَ ٱلْاَرْضِ لَمْ یَکْدَحِ ٱلصَّفَا ٭ بِهِ کَدْحَةً وَ ٱلْمَوْتُ خَزْیَانُ یَنْظُرُ(۱)

چنگز خان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید مغولان نیز خواستند تا خودرا در آب اندازند چنگز خان ایشان‌را منع کرد دست بتیر بگشادند جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت کنند که از بس کشتگان که در آب بکشتند از رود خانه آن مقدار که تیر میرسید از خون سرخ گشته بود سلطان با یك شمشیر و نیزه و سپری(۳) از آب بگذشت،

فَأُبْتُ اِلَی فَهْمٍ وَ لَمْ اَکُ آئِبًا ٭ وَ کَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا وَ هْیَ تَصْفِرُ(۱)

و(۴) گردون در تعجّب می‌گفت

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید ٭ نه از نامداران پیشین شنید

چنگز خان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگز f. 97b خان چون آن حال مشاهدت کرد روی بپسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنهای بی شمار تولّد کند از کار او مرد عاقل

---

(۱) رجوع بص ۱۴۱ ح ٦، (۲) یعنی رود سند، شاهدی دیگر برای استعمال «جیحون» بمعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و بج ۱ ص ۱۰۸ س ۲، (۳) جٓ افزوده: و ترکش، (٤) جملهٔ ذیل در این موضع فقط در نسخهٔ جٓ موجود و از سایر نسخ مفقود است: —

«چون بـا کناره افتاد در شیب همچنان کنارکنار آب بیامد تـا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و منعلّقان او غارت می‌کردند و چنگز خان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین باز گرفت و نمد زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشك می‌کرد و چترا بر سر نیزه کرد تنها بود تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب زرد همی‌بود و چون آفتاب زرد شد چنگز خان بدو نگاه می‌کرد و او با آن هفت کس روان شد و گردون در تعجّب مانده می‌گفت الخ»،

غافل چگونه تواند بود،

بگیتی نـدارد کسی را همال ٭ مگر بی خرد[۱] نامور پور زال
بمردی همی ز آسمان بگـذرد ٭ همی خویشتن کهتری نشمرد

ذکر احوال او در هندوستان،

سلطان چون از آن دو ورطهٔ آب و آتش از غرقاب سند و نایرهٔ بأس چنگزخان خلاص یافت و[۲] پنج شش کس از مفردان که روزگار ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشان‌را بخاك فنا نسپرده بود بدو متّصل شدند چون جز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشهٔ ممکن نبود یك دو روز توقّف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو پیوستند و جاسوسان بخبر گیر[۳] رفته بودند باز آمدند و خبر داد که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان اند و بعیث و فجور مشغول سلطان اصحاب‌را فرمود تا هر کسی چوب دستی ببریدند و مغافصةً بر سر ایشان شبیخون راندند چنانك اکثر ایشان‌را در آن کرّت هلاك کردند و چهار پایان ایشان‌را و اسلحه غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود[۴] و قومی بر دراز دنبال اسوار[۵]، خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین حدودند سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوانیـد و بسیاررا از آن هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمّت افواج خود از آن غنیمت ساخت،

(۱) کذا فی آ ب ه (؟!)، ج: بر (= پر) خرد، د ز: پر هنر، (۲) د واورا ندارد، (۳) ب (باصلاح جدید) ه ز: بخبرگیری، (۴) ب (بتصحیح الحاقی) د: بودند، ج ه ز ندارند، (۴–۵) کذا فی ز، آ: وقومی بر دراز دنبال اسوار، ب: وقومی دزار دنبال استوار، ج: وقومی بردل از دنبال استوار، د: و بعضی پیاده و قومی از دنبال، ه: وقومی پیاده بود از دنبال استوا (کذا)، جامع التّواریخ نسخ خطّی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بـر گاو سوار شدند، — دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است (برهان)،

وَ مَنْ يَفْتَقِرْ مِنَّا يَعِشْ بِحُسَامِهِ ٭ وَ مَنْ يَفْتَقِرْ مِنْ سَائِرِ ٱلنَّاسِ يَسْأَلِ
وَ إِنَّا لَنَلْهُو بِالسُّيُوفِ كَمَا لَهَتْ ٭ فَتَاةٌ بِعِقْدٍ أَوْ سِخَابِ قَرَنْفُلِ[۱]

چون خبر قوّت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه[۲] بلاله[۳] و رکاله[٤] جمع شدند و در حدّ پنج شش هزار سوار بر سر سلطان تاختن آوردند چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هنودرا پراگنده و نیست کرد و از جوانب شُذّاذ افراد و افراد اجناد روی بسلطان دادند تا در حدّ سچهار[٥] هزار مرد بخدمت سلطان متّصل شدند، خبر جمعیّت او چون بپادشاه جهانگشای چنگز خان رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری‌را بدفع او نامزد فرمود لشکر مغول مقدّم ایشان توربای نقشی[٦] چون از آب بگذشتند سلطان قوّت مقاومت ایشان نداشت متوجّه دہلی[۷] شد، مغولان نیز چون آوازهٔ گریختن سلطان بشنیدند باز گشتند و حدود ملکفور[۸]را غارت کردند، سلطان بکنار دہلی بدو سه روزه راه رسید یکی‌را که باسم عین الملکی موسوم شده بود برسالت نزدیك سلطان شمس الدّین فرستاد بحکم آنك انّ الکرام للکریم محلّ[۹]

(۱) السِّخَابُ قِلادةٌ تُتّخذ من قَرَنْفُلٍ و سُكٍّ و مَحْلَبٍ لیس فیها من اللؤلؤ و الجوهر شیء قال ابن الأثیر هو خَیْطٌ یُنْظَمُ فیه خَرَزٌ و تُلْبَسُهُ الصّبیان و الجواری (لسان العرب باختصار)، (۲) آ ب ه افزوده‌اند: و، (۳) کذا فی جمیع النّسخ، (٤) کذا فی د و آ در ورق ۹۸a دو مرتبه، آ (اینجا) ج: بکاله، ب: بکاله، ه: نکاله، ز: زنکاله، (٥) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، (٦) آ در ورق ۲۲a (ج ۱ ص ۱۱۲): تُربای تقشی، و اینجا: توربای بقی، د: توربای بقی، ج: تورنای توفسین، ب: بورمای بوفسین، ز: تورنای توقشین، ه: نورتاے و توقشین، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۸: دوربای نویان، (۷) ز: دهلی (فی المواضع)، (۸) کذا فی آ ب د، ج: مکنور، ه: ملکوقور، ز: مکنور، (۹) کذا فی آ ب د(؟)، ز: ان الکریم للکریم محلّ، ج: انّ الکرام لکریم محلّ، ه: ان الکرام الکریم المحل (کذا)،

چون بحکم تصاریف روزگار حقّ جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و f. 98a اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفًّی باشد و کؤوس مؤاخات موفًّی و در سرًّا و ضرًّا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب بحصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوحت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبهٔ او در جهان مذکور سلطان شمس الدّین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می‌پیچید و از وخامت آن می‌اندیشید و از تسلّط و تورّط او می‌ترسید چنان گفتند که عین الملك‌را آنجا قصد کردنـد تا گذشته شـد سلطان شمس الدّین ایلچی با نزلهائی کـه در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضعْ آنك درین حدود هوائی موافق نیست و درین رقعـه موضعی که شاه‌را لایق باشد نه اگر سلطان‌را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدودرا چندانك از طغاة پاك کند اورا مسلّم باشد، چون این پیغام بسلطان رسید بازگشت و تا بحدود بلاله[1] و نکاله[2] آمد و از جوانب گریختگان لشکرها برو جمع می‌آمدند و فوج فوج از زیر شمشیرها جسته بدو متّصل می‌گشتند تا جمعیّت او بحدّ ده هزار رسید، تاج الدّین ملك خلج[3]را با لشکری بکوه جود[4] فرستاد تا آنرا غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند، و بنزدیك رای کوکار سنکین[5] فرستاد و خطبهٔ دختر او کرد اجابت کرد و پسررا با لشکری بخدمت

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، نسخ جامع التّواریخ پاریس: بلاله (مثل متن) و: بلاله،
(۲) کذا فی آ د، ج ه ز: نکاله ب: بکاله، نسخ جامع التّواریخ بیکاله و بیکاله،
(۳) کذا فی ه ز، ب ج د: خلخ، آ: حلح،
(۴) کذا فی آ ب د ه ز، ج: جودی، نسخ جامع التّواریخ نیز همه جا «جودی»،
(۵) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکن، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ز اصل جمله‌را ندارد،

سلطان فرستاد سلطان پسر اورا بقتلغ[1] خانی موسوم کرد، و قباچه[2] امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکار سنکین[3] مخاصمتی بود سلطان لشکری‌را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبك تـای[4] بود و قباچه بکنار آب سند یك فرسنگی اوچه[5] لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد اوزبك تای[6] با هفت هزار مرد مغافصةً شبیخون بسر او برد لشکر قباچه منهزم و متفرّق شدند و قباچه درکشتی باکر و بکر[7] دو قلعه است در جزیره[8] رفت و اوزبك تای[9] در لشکرگاه او فرود آمد و آنانرا که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر ببارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکر و بکر[10] منهزم

(١) آ: بقلع، ب ج ز: بقتلع، (٢) این کلمه‌را در آ بر خلاف رسم الخطّ قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمیگذارد سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است، (٣) کذا فی ب د، آ: کوکار سنکن، ه: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ز: کورخان سیکی، (٤) کذا فی ه، د: اوزبك ماهی، ب: ازبك پای، ولی نقطهٔ ب و پ الحاقی است، آ: ازبك نابی، و محتمل است که «ارنك نابی» نیز خوانده شود، ج ز اصل جمله‌را ندارند، نسخ جامع التّواریخ پاریس: اوزبك نابی، اوزبك ماهی، اوزبك ناهی، نسوی ص ٩٠–٩١، ٢١٧–٢١٨ یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال الدّین‌را در غزوات وی در هند نام می‌برد باسم «ازبك باین» و از قراین قریب بیقین است که مقصود از آن همین شخص است، (٥) آ یکی دو مرتبه این کلمه‌را «اوچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است، (٦) کذا فی ه، ج: ازبك تاهی، د: اوزبك ماهی، آ: ازبك نای (یا) ارنك مای، ب: ازبك پای، ولی نقطهٔ ب و پ الحاقی است، ز: نامی (کذا)، (٧) کذا فی آ ب ج، ه: باکر و بکرد، د: باکر و کرد، ز: بالر و بکرد، (٧–٨) کذا فی آ، ب: که دو قلعه است در جزیرهٔ، ج: دو قلعهٔیست در جزیرهٔی آنجا، د: جزیره‌ایست و قلعهٔ در آن جزیره، ه: که قلعه‌ایست در جزیرهٔ، ز: قلعه‌ایست در جزیرهٔ، (٩) کذا فی ه، ج: ازبك تاهی، د: اوزبك ماهی، ز: اوزبك نامی، آ: اوربك بابی، ب: ازبك پای، و لی تمام نقاط الحاقی است، (١٠) کذا فی آ ب ج، د: از باکر و بکر، ه: از کرومکرو، ز: از کروبکرد.

بمولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیر خان[١] را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند باز خواست و مال طلبید قباچه آن حکم‌را منقاد شد و پسر و دختر امیر خان[١] و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات اورا تعرّض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم بایلاغ کوه جود و بلاله و زکاله[٢] کرد و در راه قلعهٔ بس‌راور[٣] را محاصره داد و جنگ فرمود در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد القصّه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه‌را بقتل آوردند، آنجا خبر توجّه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود f. 98b ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها[٤] خواست قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد بعد از یك ساعت چالش سلطان توقّف نفرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان[٥]

(١) کذا فی جمیع النّسخ فی الموضعین، و من شکّی ندارم که امیر خان سهو نسّاخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ٨٧—٨٨: «امین ملك» مکرّر) امین خان است و مقصود امین مَلِك مذکور در ورق ٩٥b، ٩٦a-b، ٩٧a، ١٠٨b—١٠٩b است که مصنّف از اوگاه بامین الدّین ملك و امین ملك و احیانًا بیمن ملك تعبیر می‌نماید و ابن الأثیر اورا مَلِك خان می‌نامد ونسوی امین مَلِك و رشید الدّین خان ملك و همه اسماء یك مسمّی هستند، میمنهٔ سلطان جلال الدّین بدست این امین ملك بود و در وقت عبور جلال الدّین از آب سند وی ببرشاوور منهزم شده در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ٩٧a)، و دختر این امین ملك که در متن اشاره بدان میکند در حبالهٔ سلطان جلال الدّین بود (ورق ٩٥b)، (٢) کذا فی آ ب ز واضحًا، ج: جودی و بلاله و نکاله، د: حود بلاله و زکاله، ه: جود کرد او بلاله و نکاله، (٣) کذا فی ب ه، آ: بس‌راور، ج: برشاوُر، د: بسرراوو، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التّواریخ: بس‌رام، (٤) ب: نقل بها، (٥) کذا واضحًا فی آ ب، د: سندوستان، ج ه ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التّواریخ: سدوسان، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ١٢٤: سیبستان، «و رحل [جلال الدّین] صوب سیبستان (متن مطبوع هوداس ص ٩٠: سبستان) و بها فخر الدّین

برفت فخر الدّین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان[1] بود و لاجین[2] ختائی سر لشکر او بود لشکر پیش اور خان[3] که مقدّمهٔ سلطان بود آورد جنگ کردند لاجین[2] ختائی کشته شد اور خان[4] شهر سدوستان[5] را محصور کرد چون سلطان برسید فخر الدّین سالاری بتضرّع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد سلطان در شهر فرو آمد و بکاه آنجا مقام کرد و فخر الدّین سالاری‌را تشریف داد و حکومت سدوستان[5] برو مقرّر داشت و بر جانب دیول[6] و دمریله[7] نهضت کرد و خنبسر[8] که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول[9] و دمریله[10] فرو آمد و خاص خان‌را با لشکری تاختنی بر جانب نهرواله فرستاد از نهرواله شتر[11] بسیار آوردند و سلطان در دیول[12] مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت خانه بود، و در اثنای این

السّالاری (هوداس: السعلاری) والیًا علیها من قبل قباجة فتلقّاه بالطّاعة و سلّم مفاتیحها الیه»، (۱) کذا فی بَ باصلاح جدید، هَ: سدوسان، آَ جَ زَ: هندوستان، دَ ندارد، (۲) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آَ: لاحین، دَ اصل جمله‌را ندارد، (۳) کذا فی آَ بَ جَ هَ زَ، دَ ندارد، (۴) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آَ: اورحان، دَ ندارد، (۵) کذا واضحًا فی آَ بَ، هَ: سدوسان، دَ در موضع اوّل ندارد و در موضع اخیر: سندوستان، جَ: سند، زَ: هندوستان، (٦) کذا فی آَ جَ هَ، بَ دَ: دبول، زَ: دول، نسخ جامع التّواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دویل»، — رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت «دَیْبُل»، (۷) کذا فی آَ بَ هَ، جَ زَ: دمرله، دَ: مرپله، نسخ جامع التّواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمرپله»، (۸) کذا واضحا فی آَ بَ، هَ: خیسر، زَ: خیسبر، دَ: حنسر، جَ: حسنس، نسخ جامع التّواریخ بعضی «حنسر» و برخی «جنسر»، (۹) کذا فی آَ جَ هَ زَ، بَ دَ: دبول، (۱۰) کذا فی آَ بَ هَ، جَ: دمرله، دَ: مرپله، زَ: مرباه، (۱۱) کذا فی هَ زَ و اغلب نسخ جامع التّواریخ، آَ و بعضی نسخ جامع التّواریخ: شر، بَ: شیر، دَ: بسبر، جَ: غنیمت (کذا)، (۱۲) کذا فی آَ جَ هَ، دَ: دبول، بَ مشکوك بین دبول و دیول، زَ: دول،

حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث الدّین سلطان[1] در عراق متمکّن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاد اند هوای سلطان جلال الدّین دارند و استحضار او کرده بودند[2] و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر[3]را بحصار گرفته است و هم آوازهٔ توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران[4] برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر سلطان هلاك شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان ببراق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار[5] تبجّح و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد سلطان اجابت نمود[6] و عقد نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد سلطان بحصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعهٔ[7] علف خوار برنشست براق حاجب بعلّت آنك درد پای دارم ازو باز ماند چنانك گفته‌اند ع، تَعَارَجْتُ لَا رَغْبَةً فِي ٱلْعَرَجْ، در راه سلطان‌را از توقّف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند سلطان دانست که از تخلّف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولّد کند بر سبیل امتحان هم از راه یکی‌را از خواصّ باز گردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمّم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدّم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت‌را مشورت کرده آید چه او در امور مجرّب و مهذّب است و بتخصیص برکار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهمّ بتقدیم رسد براق

(۱) بَ (باصلاح جدید) جَ دَ: سلطان غیاث الدّین، (۲) هَ زَ: کرده‌اند،
(۳) کذا فی آ، بَ دَ هَ: بردشیر، جَ: بردسیر، زَ: برادشیر، — جواشیر (کواشیر) و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر دو نام یك شهراست (یاقوت در «بردسیر»)،
(۴) جَ بخطّ الحاقی: کیج (= کیج) و مکران، (۵) زَ افزوده: و،
(۶) جَ بخطّ الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال الدّین دختر براق حاجب‌را قبول فرمود. بالتماس پدرش، (۷) کذا فی بَ دَ زَ، آ جَ: بمطالعهٔ، هَ: تا مطالعهٔ،

جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علّت درد پای است و مصلحت آنك عزیمت عراق زودتر باتمام رساند چه جواشیر[1] مقرّ سریر سلطنت‌را نشاید و مقام حشم و اتباع اورا برنتابد و این ملك‌را نیز از نایبی و کوتوالی از قِبَل سلطان گزیر نباشد و از من مشفق‌تر و f. 99a این کاررا لایق‌تر کسی دیگر نیست چه بندهٔ قدیم ام[2] که موی در خدمت سلطان[3] سپید کرده‌ام و سوابق خدمات بلواحق منضمّ شدست و این ملك‌را بشمشیر مستخلص کرده‌ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول‌را باز گردانید و بفرمود تا دروازها دربستند[4] و بقایارا که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان‌را نه جای مقام و نه عُدّت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیك اتابك سعد فرستاد او پسر خویش سلغور[5] شاه‌را با پانصد سوار بخدمت او[6] فرستاد و عذر آنك بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغلّظهٔ که کفّارت آن ممکن نیست بر زفان رفته که کسی‌را استقبال نکنم تمهید کرد سلطان عذر او بپذیرفت و سلغور شاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بلقب قرا انداش[7] خانی مخصوص گشت و چون بسر حدّ شیراز رسید بولایت پسا[8] اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین[9] کسوتهای خاصّ و خرجی و الوان جامها و اکیاس آگنده بدینار و مراکب راهوار و بغال و جِمال بسیار و زرّادخانه و آلات بیت الشّراب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از ترك و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود درّی که در صدف

(۱) آ: جواشیر، ب ج د ه ز: کواشیر، (۲) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، (۳) ج: سلطان محمّد، (۴) ج بخطّ الحاقی در حاشیه افزوده: و بخشت و گل براوردند، (۵) کذا فی آ ب، ج ه ز: سلغر، د: بیلغور، (۶) ب د ه بجای «او»: استقبال، (۷) کذا فی آ، ب د: قرنداش، ج: قرنداشی، ه: فربداش، ز: قوبداش، (۸) کذا فی ج، د ز: بسا، ب (باصلاح جدید) ه: فسا، آ: نسا، (۹) ب (بخطّ جدید) د افزوده: و،

خاندان کریم در حصن حصانت[۱] بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد[۲] چون بــدان وصلت مرایر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت اتابك سعد پسر خود اتابك مظفّر الدّین ابو بکررا که حقّ تعالی اورا وارث ملك او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون درّ موقوف گردانیده بود سبب آنك در آن وقت که از نزدیك سلطان محمّد باز گشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد اتابك جواب داد که هرچند فرزندم ابو بکر اهمال حقوق کرد و موسوم سِمَت عقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد امّا اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعدما که سلطان حرکت فرمایــد اورا با ساختگی بر عقب بفرستم و بر آنجملت که زفان داد وفا کرد[۳] و اتابك ابو بکررا بفرستاد[۴]، بوقت توجّه سلطان[۵] غلامی از آن عزّ الدّین

(۱) کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، هَ: حصین حصانت، — و شاید صواب «حِصْن حَصانت» یا «حِصْن حَضانت» باشد، (۲) در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: — «حاشیه محمّد منجّم نوشته است از خوشه چینی خرمن عطاملك (کذا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر اتابك‌را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال الدّین [بن] محمّد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [و] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفّر الدّین ابو بکررا پدر آماده کرد [و] روان کرد باصفهان بسلطان رسید و مقدار سه (؟— شش؟) سال مظفّر الدّین ابو بکر در ملازمت سلطان جلال الدّین بود و اورا همچون برادر خود بیشتر میدانست (کذا) تا اتابك سعد اورا طلب کرد [و] ولی عهد خود گردانید و چون اتابك سعد در گذشت در تاریخ سنهٔ ۳۷[٦] یا سنهٔ ٦۲۸ مظفّر الدّین ابو بکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلغریان بود»، (۳—۴) هَ این جمله‌را ندارد، (۴) کذا فی بَ، و کلمهٔ «بفرستاد» بخطّ الحاقی است، آ دَ (بجای «بفرستاد»): در صحبت، جَ: در صحبت سلطان بفرستاد، زَ: بوقت توجّه سلطان بفرستاد،
(۵) دَ افزوده: بفرستاد،

سکماز(۱) نام او قلیج از اصفهان گریخته برسید اورا بحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصوّر از عکس خور(۲) تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاحت حسن اورا بـا یوسف هم تنگ(۳) کرده در ضمن لطافت آب رخسار بربق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی اورا خواسته است

آنهـا که بمـذهب تناسخ فردنـد • دی میرفتی در تو نظر میکردنـد
سوگند بجان یکدگر میخوردنـد • کین یوسف حسنست(۴) که باز آوردند

سلطان قلیجرا برکشید و بخدمت خود نزدیك گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدّین با ارکان و اعیان حشم در ریّ است جریده با سواری چند گزیده بر رسم لشکر نثار از جامهٔ سپید علمهای بسیار(۵) برداشتند هیچ کس‌را از آن جماعت خبر نبود تا چون f. 99b باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث الدّین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تألّف نزدیك او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضیاف تواری و اختفا انصاف نباشـد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف باَمل فسیح و سینهٔ منشرح با موضع و مقام آیند و تردّد و تحیّر بضمیر راه ندهند، وجوه قوّاد و محتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث الدّین دید کـه میَلان طبایع و کشش خوَاطر بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواصّ قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد

---

(۱) کذا فی آ بَ، دَ: سکمان، ہ زَ: سکمار، جَ: سلمان،
(۲) آ دَ: حور، (۳) کذا فی دَ، آ: هم تنك، جَ زَ: هم تنك، ہَ: هم سنك، بَ: هم بیل، (۴) کذا فی آ، بَ: مصر است، جَ دَ ہَ: مصر بست، زَ: عصرست، (۵) کذا فی آ ہَ، زَ: از جامهای سپید و علمهای بسیار، بَ: از جامهٔ سپید علمها سپید، جَ: از جامهٔ سپید علمها، دَ: از علمهای جامهٔ سپید،

سلطان هرکس‌را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هرکس تعیین کرد و اصحاب اعمال‌را هرکس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال داد و بحضور او ولایات و نواحی‌را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبّر ملك نور الدّین منشی بود و این نور الدّین پیوسته بشرب و انهماك مشغول بود کمال الدّین اسمعیل اصفهانی بـا جمعی از ائمّهٔ اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی‌را بنوشت و در فرستاد و ایشان باز گشتند

فضل تو و این باده پرستی با هم * مانـنـد بلندیست و پستی بـا هم
حال تو بچشم خوب رویان ماند * کانجاست همیشه نور و مستی با هم[۱]

و نور الدّین منشی‌راست در حقّ سلطان قصیدهٔ که مطلع آن اینست

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرّم
بفرّ خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدّین

ذکر حرکت سلطان جلال الدّین بجانب بغداد،

در اوایل شهور سنهٔ احدی و عشرین و ستّمایة عزیمت کرد تا بجانب نستر[۲] رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزك ایلچی پهلوان‌را در مقدّمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمانشاه بخدمت او رسید و خواهر خویش‌را بدو داد، و چون سلطان بشابورخواست[۳] رسید و شابورخواست[٤] شهری بزرگ بودست

(۱) جَ در این موضع افزوده: — «نور الدّین منشی چون برین رباعی مطّلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت

چون نیست بلندیت ز پستی خالی * خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی * یکدم ز پریشانی و مستی خالی»

(۲) کذا فی دَ هَ زَ، آ: ستر، جَ: شوشتر، بَ: پستر، (۳) جَ: بشاوُر، هَ: بواحواست (کذا)، (٤) ج: شاوُر، هَ زَ: و آن،

مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نمانده مدّت یکماه آنجا مقام ساخت امرای لور[۱] بخدمت او آمدند، چون مراکب قویّ شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین النّاصر لدین الله اورا مدد دهد و ازو در روی خصمان سدّی سازد باعلام وصول و اندیشهٔ خویش رسولی فرستاد امیر المؤمنین بر آن سخن مبالاتی ننمود و انتقام آنچ از پدر و جدّ او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در دل مانده بود از ممالیك که درجهٔ امارت یافته بودند قشتمور[۲]را با بیست هزار مرد از شجعان رجال و سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال الدّین‌را از نواحی ممالك او برانند و قصّاد طبوررا بجانب اربیل[۳] f. 100a فرستادند تا مظفّر الدّین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان‌را در میانه گیرند قشتمور[٤] پیش از آنك میعاد وصول لشکر اربیل[٥] بود مغرور بکثرت عدد خود و قلّت مدد سلطان بیرون رفت چون سلطان نزدیك رسید کسی نزدیك قشتمور[٦] فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین جانب[۷] استیمان است بظلّ ظلیل امیر المؤمنین چه خصمان قویّ دست بر آورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکررا پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او مستظهر باشم دفع آن جماعت کار منست قشتمور[۸] از استماع آن نصیحت خودرا کر ساخت و صفّ لشکر آراست سلطان‌را نیز بضرورت چارهٔ کارزار و دفع کار می‌بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی‌را در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد[۹] بر قلب و جناحین بریشان

(۱) جَ: لر، (۲) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: قستمور دَ: قیتمور، (۳) جَ: اردبیل، (٤) آ: قستمور، دَ: قتمور، (٥) جَ: اردبیل، (٦) آ: قستمور، دَ: قستمور، (۷) کذا فی هَ، آ جَ دَ زَ افزوده‌اند: استیلا و، بَ افزوده: استیلاذ و (کذا، (۸) آ: قستمور، دَ هَ زَ: قستمور، (۹) بَ جَ زَ افزدره‌اند: و،

دو سه نوبت حمله برد و پشت بر گردانید لشکر قشتمور[١] پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند کسانی که در کمین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت[٢] و بریشان دوانید و ایشان بهزیمت شدند سلطان بر پی ایشان تا نزدیك بغداد بیامد[٣] و از آنجا سلطان باز گشت و بر جانب دقوق[٤] زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت بر افروخت ع، وَ مُوقِدِ ٱلنَّارِ لَا تَكَرًى بِتَكْرِيتَا[٥]، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفّر الدّین با لشکر اربیل[٦] میرسد و در مقدّمه حملی روان کردست و میخواهد تا تعبیهٔ سازد و مغافصةً بر سر سلطان کمین گشاید سلطان بنهرا فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت چندانك معلوم او شد که لشکر ازو بر گذشت آنگاه با شجاعان شجاع آسای[٧] تاختنی برد چنانك مغافصةً بسر مظفّر الدّین رسید و چون در قبضهٔ اقتدار او آمد سلطان شیوهٔ اغماض و عفورا ملتزم شد با اکرام و احترام ملوك و اورا هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید مظفّر الدّین از صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسّف بر آنك تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطّلاع حاصل نداشته سلطان در مقابل آن سخنهای پادشاهانه راند و سبب آنك در زمان مظفّر الدّین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجّاج حلال

(١) آ: قسنمور، بَ: قوشنمور، دَ: قستمور، (٢-٣) کذا فی جَ، آ بَ زَ: و ایشان‌را تا نزدیك شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در زَ «براند» بجای «بر اثر امدند»، دَ: و ایشانرا منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، هَ اصل جمله‌را ندارد، (٤) کذا فی جمیع النّسخ و المعروف فی هذه الکلمة دَقُوقا او دَقُوقَاء، (٥) صدره: هَاتِ ٱلْحَدِيثَ عَنِ ٱلزَّوْرَاءِ أَوْ هِيتَا، و البیت مطلع قصیدة لأبی العلاء المعرّی مذکورة فی دیوانه سقط الزّند و تَكَرًى من كَرَى النّوم ای نضعف و فی بعض نسخ الدّیوان بَكَرًى بالیاء، (٦) جَ: اردبیل، هَ ندارد، (٧) یعنی مانند مار، — جَ: شیر آسا،

دانند راهها ایمن و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گفت بانواع تشریفات و فنون کرامات و مظفّر الدّین باشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرّب جست، و سلطان از آن نواحی بجانب ارّان و اذربیجان روان شد و در آن وقت حاکمْ اتابك اوزبك بود قوّت محاربت اورا پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحهٔ خود ملکه دختر سلطان طغرل‌را در شهر بگذاشت ع، وَٱلْفَحْلُ یَحْمِی شَوْلَهُ مَعْقُولاً، فی الجمله چون بدر تبریز آمد. و بمحاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می‌کردند چون ملکه دانست که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابك کوفته خاطر بود در خفیه نزدیك سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که اورا با شوهرش اتابك بود و فتاوی ائمّهٔ بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود[1] نزدیك او فرستاد و میعاد نهادند که با f. 100b سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احمال و اثقال بنخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد سلطان[2] بنشان انگشتری بفرستاد،

اِنَّ ٱلنِّسَآءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَآءٌ * رِیحُ ٱلصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَآءٌ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهررا بخواند و گفت سلطانی بزرگ است که بظاهر شهر نزول کردست و اتابك‌را قوّت ازعاج و اِطْراد او نه و اگر با او مهادنه و مصالحه نرود و شهر بغلبه مستخلص کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر[3] صلاح باشد[3] قضاة

(۱) یعنی وقوع طلاق‌را معلّق برامری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صرح ابن الأثیر است در حوادث سنهٔ ۶۲۲ (طبع نورنبرك ج ۱۲ ص ۲۸۴): «و انّما صحّ له نکاحها لانّه ثبت عن اوزبك انّه حلف بطلاقها انّه لایقتل مملوکا له اسمه ... ثمّ قتله فلمّا وقع الطّلاق بهذا الیمین نکحها جلال الدّین»، رجوع کنید نیز بنسوی ص۱۱۸،

(۲) آ ج کلمهٔ «سلطان»را ندارند، (۳–۳) فقط در ب بخطّ جدید،

و معارف‌را نزدیك او فرستیم و با او میثاقی کنیم که حرم اتابکی و متّصلان اورا تعرّضی نرساند و تعلّقی نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم[۱] آنچ رای من اقتضا نمود اینست، آنچ شمارا که ارکان اتابك اید[۲] مصلحت می‌نماید هم باز باید گفت، تمامت متّفق الکلمه گفتند رأی ملکه رأیی ملکانه است و اندیشهٔ عاقلانه قاضی القضاة عزّ الدّین[۳] قزوینی‌را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجّاب نزدیك سلطان فرستادند[۴] و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بملکه و متعلّقان اتابکی تعرّضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان ملتمس ایشان‌را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانك خواهند بروند، روز دیگر‌را که دست فلك تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر بیکبارگی با اصناف خدمتیّات و نثارها ببارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلك چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بِشْر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند ع، يُنْبِيكَ رَوْنَقَ وَجْهِهِ عَنْ بِشْرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنهٔ اثنتین و عشرین و ستّمایة[۵] در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم او تهانی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمّه بر ملکه مالك شد و راه گذر اتابك‌را سالك، و در آن وقت اتابك در قلعهٔ النجه[۶] بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد درد اندرون که بی درمان بود با علّت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصّه جان تسلیم کرد،

جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو[۷] * گفتا چه کنم خانه فرو می‌آید

(۱) کذا فی دَ زَ، آَ: کند، جَ: کنند، هَ: کید، بَ باصلاح جدید: شود،
(۲) کذا هو مکتوب بعینه فی آَ جَ زَ (= اتابکید)، (۳) هَ: عماد الدّین،
(۴) آَ هَ زَ: فرستاد، (۵) کذا فی دَ جَ، آَ بَ زَ: اثنی عشر و ستّمایه، وآن غلط صریح است، هَ ندارد، (۶) کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ و نسوی ص ۱۱۸، آَ: النحه، (۷) کذا فی جَ دَ زَ، آَ بَ: بمرو، هَ: که مرو،

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصّه آنچ تعلّق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نا محمودست و از امثال این حرکات قبیح و کارهای نا پسندیده تنفّر طباع ظاهر شود و صدق رسول الله صلّی الله علیه و سلّم كُلُّ شَیْءٍ مَهَهٌ وَ مَهَاهٌ اِلاَّ ٱلنِّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ(۱)،

ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان،

چون کار روزگار چنانك عادت اوست دولت اتابکی‌را بزوال رسانید f. 101a و ملك اورا بسلطان جلال الدّین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند کفرهٔ فجرهٔ گُرْج طمع بر تملیك ولایت(۲) مستحکم کردند تا ابتدا سلطان‌را برانند و ملك تبریز مسلّم کنند و بعد از آن ببغداد روند و جاثلیق‌را بجای خلیفه بنشانند و مساجدرا کلیسا(۳) و حق‌را باطل کنند درین تمنّی زور و اباطیل غرور باعتماد شوکت رجال و شکّت(٤) رماح و نصال جمعیّتی ساختند و زیادت از سی هزار(٥) مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد،

أَلْحَقُّ أَبْلَجُ وَ ٱلسُّيُوفُ عَوَارِ ❊ فَحَذَارِ مِنْ أُسْدِ ٱلْعَرِينِ حَذَارِ(٦)

خبر چون بسلطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال

(۱) این کلام بنا بر مشهور مَثَل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مَهَهٌ» است فقط یا «مَهَاهٌ» بجای آن نه «مَهَهٌ وَ مَهَاهٌ» معاً چنانکه مصنّف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید بجمع الأمثال در باب کاف در مَثَل «كُلُّ شیءٍ مَهَهٌ مَا خَلاَ ٱلنِّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ» و لسان العرب در م ه ه، (۲) کذا فی د ه ز، آ ب: ولات، ج: و آلات (کذا)، (۳) کذا فی ب د ز، آ: کلیسا، ج ه: کلیسا، (٤) کذا فی آ، ب: شک، ه: شکست، ز: وشکت، ج د: سکت، (٥) نسوی ص ۱۱۲: ستّین الفا، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۸۲: مایزید علی سبعین الف مقاتل، (٦) مطلع قصیدة لأبی تمّام یمدح بها المعتصم، انظر ج ۱ ص ۲۸، ۲۴۹،

او بابتلال[1] مبدّل نگشته با جمعی که داشت بی تفکّر و تردّد روی بجمع گرج کرد هنگامی که نور بام ظلمت شام‌را می‌راند بخوابگاه گرج رسید در درهٔ کربی[2] و ایشان مست شراب و افتادهٔ خراب،

يَا رَاقِدَ ٱللَّيْلِ مَسْرُورًا بِأَوَّلِهِ • إِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارَا

پیش از آنك گرج دست بجنگ برند سلطان پای در نهاد و ایشان‌را دست بردی نیکو بنمود و در آن درهٔ[3] کربی[4] غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعْد غَوْر عقلا عمیق گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خودرا در آن می‌افکندند و سروران فتن و شرّیران زمن شلوه[5] و ایوانی[6] با دیگر اعیان گرجی‌را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیك سلطان آوردند و شلوه[7] شبیه رجال عادی[8] بضخامت جثّه و قامت و فخامت جاه و زعامت، چون نزدیك سلطان رسیدند[9] فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار بیند شلوه[10] گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین‌را رسمی باشد که در میان جالیز[11] چشم زخم‌را سر خر آویزند خضرت بستان اسلام‌را شلوه[12] نیز سر خر باشد امّا خود

---

(۱) کذا فی ب، آ ج د ه ز: بایتلاف، — ابْتَلَّ و تَبَلَّلَ حسنت حاله بعد الهُزَال و بَلَّ من مرضه و اسْتَبَلَّ و أَبَلَّ بَرَأَ و صحّ (لسان باختصار)،
(۲) کذا فی آ ب ج ز و نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ۱۵۱ و طبع هوداس ص ۱۱۱، د: کوی، ه ندارد،
(۳) آ ج ندارند،
(۴) کذا فی آ ب ج، ه: کربی، د: کربی، ز: کربی،
(۵) کذا فی آ ب ج ز و نسوی ص ۱۱۲ و ابن الأثیر ۱۲ : ۲۶۹، ۲۸۲، د: سلوه، ه: شکوه،
(۶) کذا فی ب ج ه و ابن الأثیر ۱۲ : ۲۸۲ و نسوی ۱۷۶، آ: ابوالی، ز: ابوالی، د: ابرانی،
(۷) آ د: سلوه، ه: شکوه، ز ندارد،
(۸) کذا فی د باصلاح الحاقی و اصل نسخه «اعادی» بوده الف را تراشیده اند، آ ب ج ه: اعادی، ز ندارد، — عادی یعنی قدیم منسوب بقبیلهٔ عاد (لسان)،
(۹) ج د: رسید،
(۱۰) د: سلوه، ه: شکوه،
(۱۱) ج: بالیز، د: پالیز،
(۱۲) د: سلوه، ه: شکوه،

حَاشَی ٱلسَّامِعِین کون خری تمـام بود، فی الجمله چون سلطان مؤیّد و کامران با دار الملك تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالك بر دلها رِعشت و بر دشمنان دهشت غالب شده بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شده شلوه[1] و ابوانی[2]را اعزاز فرمود و بر اندیشهٔ آنك ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنورا[3] بدیشان داد،

بنا پارسایان چه داری[4] امید * که زنگی بشستن نگردد سپید

و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدّ و آماده کرد و شلوه[5] و ابوانی[6]را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبّلها و تکفّلها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان‌را مغرور کرده و برسن احتیال خواسته که اورا در چاه اغتیال اندازنـد و بروباه بازی آن شیرِ پلنگ جوهررا در حَبْلِ حِبَل مقیّد کنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جریدهٔ قصد خربدهٔ نه بزر خریدهٔ خود[7] کرد و متوجّه خوی شد و از آنجا متوجّه گرج گشت و در دون[8] که سر حدّ گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدّمه سلطان ملك[9] طشت داررا برسالت نزدیك قیز[10] ملك فرستاد و قیز[10] ملك زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابو بکر[11] رضی الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است f. 101b

---

(۱) دَ زَ: سلوه، هٓ: شکوه، (۲) زَ: ابوانی، دَ ندارد، (۳) هَ: اشنوه‌را دَ: اشنوررا، زَ: اشهورا، (٤) کذا فی آ بَ جَ، دَ هَ زَ: مدارید، (٥) دَ زَ: سلوه، هَ: شکوه، (٦) زَ: ابوانی، (٧) یعنی ملکه زوجهٔ اتابك ازبك، (٨) کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ: درون، ابن الأثیر ج ١١ ص ٢٨٢ و یاقوت: دوین، نسوی ص ١١٢، ١١٤: زون، (٩) آ جَ کلمهٔ «ملك»را ندارند، (١٠) کذا فی دَ فی الموضعین، هَ: فیر (= قیز)، بَ: قبز، قبز، آ: قىر، جَ زَ: فیر، — رجوع کنید بج ١ ص ٢١٢، (١١) هَ: عمر،



جنگ سلطان جلال الدّین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ٦٧)

(To face p. 162)

گفت ذَلَّ مَنْ اَسْنَدَ اَمْرَهُ اِلَی اَمْرَأَةٍ، ملك طشت‌دار روزی برلب رود خانهٔ کرّ[١] بود قسّیسی مست که کشیش میخوانند از نزدیك شلوه[٢] می‌رسد با ملك طشت‌دار تعدّی می‌کند و میگوید نزدیك[٣] ملك[٤] لشکر روان کند[٥] تا در درهٔ مارکاب[٦] سلطان‌را با لشکر فرو گیریم وجزا و مکافات او بجای آریم، ملك طشت‌دار همان لحظه کشیش‌را بمی‌کشد[٧] و چون مرغ پرّان با نزدیك سلطان می‌رسد وقت صبحی که آواز مؤذّنان مؤدّیان صلوة‌را از خواب بیدار می‌کردند[٨] نزدیك سلطان رسید و از مصدوقهٔ حال و خدیعت فرقهٔ ضلال بیاگاهانید فرمود تا اختبار و اعتبار‌را شلوه[٩] و ایوانی[١٠]‌را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می‌رود که بکدام راه اولیترست راه غرس[١١] یا راه درهٔ مارکاب[١٢]، شلوه[١٣] و امرا[١٤] گفتند که بر راه غرس[١٥] بلادی حصین است گذر از آنجا متعذّر باشد و راه مارکاب[١٦] اوسط راههاست و بتفلیس نزدیکتر چون بآنجا رسیم بآوازهٔ سلطان لشکر پراگنده شوند و ولایت تفلیس مسلّم کنیم و مستخلص گردد، سلطان‌را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست

(١) کذا فی آ مشدّدًا، ه ز: کر، ب د: کز، ج ندارد،
(٢) د: سلوه، ه: شکوه (فی جمیع المواضع)، (٣) ج ندارد،
(٤) ظاهرًا مقصود فیز ملك است،
(٥) کذا فی آ ب د، ج ز: کن، ه: کنید،
(٦) کذا فی ه، آ: ممارکاب، د: مبارکاب، ج: ممارکان، ب: ارکان، ز: رکاب،
(٧) کذا فی آ ب ج، د ه: می کشد، ز: بکشت،
(٨) کذا فی آ ب ج ه، د: می‌کند، ز اصل جمله‌را ندارد، (٩) ز: سلوه، ه: شکوه،
(١٠) ز: ابوای، (١١) کذا فی آ ب د ه ز، ج: عرس،
(١٢) کذا فی آ د ه، ج: ممارکان، ز: یارکاب، ب: ارکان، (١٣) ه: شکوه،
(١٤) د: و ابوانی، (١٥) کذا فی آ ب د ه، ج ز: عرس،
(١٦) کذا فی آ د ه ز، ب: ارکاب، ج: ممارکان،

و شلوه[1] را بدست خود ضربها بر میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیررا ملوّث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان‌را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هرکس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه[2] و ایوانی بی خبر باشند و منتظر آنك تا ازیشان خبری رسد مغافصةً بسر ایشان زسیم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد پر جگر روان شدند[3] تا بپای عقبهٔ بدسه[4] که عقاب‌را پرواز از آن بحساب[5] تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، وُغول وُغولِ[6] اورا می‌دید از شرم پیاده رَوِی و ترس خویش خودرا سر نگونسار[7] از کمر می‌انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجّار رسید و از جانبین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حقّ بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعهٔ شِرْك در شَرَك فنا افتادند و اهل ضَلال گزیدهٔ صِلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اودّای شیطان مقهور گشت اَلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ، آن روز چون بشب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنك

وَ الْفَجْرُ يَتْلُو الدُّجَى فِى اِثْرِ زُهْرَتِهِ * كَطَاعِنٍ بِسِنَانٍ اِثْرَ مُنْهَزِمِ[8]

---

(۱) ه: شکوه، (۲) ه ز: شکوه، (۳) کذا فی آ ب ه، ج د ز: شد، (٤) کذا فی آ (؟)، ب: بید سه، ه: بندپنبه، ز: بندسه، د: بندینه، ج: مدنیه، (٥) ج: مجال (کذا)، ز جمله‌را ندارد، (٦) وُغول جمع وَغْل است یعنی گوزن و وُغول مصدر وَغَلَ یَغِل است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در جنگل و کوه و نحو ذلك، (۷) کذا فی آ ج، ب: سر نکوسار، ه ز کلمهٔ «سر»را ندارند، د اصل جمله‌را ندارد، (۸) من جملة ابیات ستّة للأمیر ابی المطاع یصف یوماً له بدیر دمشق ذکرها الثّعالبی فی اوّل تتمّة الیتیمة فی فصل محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (نسخهٔ باریس ورق ٥۰۰)، وقبله

مَا اَنْسَ لَا اَنْسَ يَوْمَ الدَّيْرِ مَجْلِسَنَا * وَ نَحْنُ فِى نِعَمٍ تُوفِى عَلَى النِّعَمِ
وَافَيْتُهُ غَلَسًا فِى فِتْيَةٍ زُهُرٍ * مَا شِئْتَ مِنْ اَدَبٍ فِيهِمْ وَ مِنْ كَرَمِ
وَ الْفَجْرُ يَتْلُو الدُّجَى البیت، قال کانت الزّهرة تطلع فی ذلك الوقت قُبَيْل طلوع

بصحرای لوری(۱) آمدند غباری انگیخته شد که یکدیگررا کس نمی‌شناخت چون تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان‌را دیدند چون صیدِ مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجیئی‌را می‌دید می‌کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران برفتند و لوری(۲)را امان داد، و از آنجا بقلعهٔ علیاباد(۳) رفت استیمان f. 102a کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام و(٤) صفر در لشکر مقام ساخت و چون غرّهٔ ربیع الأوّل بدیدند سلطان‌را تماشای شکار هوس کرد جریده با سواری چند براه(٥) برفت و گرجیان‌را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جدّ و جهدرا روان کردند مگر سلطان‌را ناگهان بکمند کید صید کنند و آتش اسلام‌را منطفی،

سوار جهان پور دستان سام * ببازی سر اندر نیارد بدام

سلطان چون ایشان‌را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است مگر از مهابّ ریاح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزّت و جلالت بدمد و خاك ادبار در چشم آن خاکساران پاشد محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهائی که یك مرد پانصدرا باز نشاند می‌کرد و در هر نوبت چندرا(٦) ازیشان می‌انداخت لشکر سلطان‌را چون ازین حال خبر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن مخاذیل‌را هر لحظه قوم قوم می‌رسید تا زیادت از ده هزار(۷) شدند و اور خان(۸) بجوار تفلیس پناهید و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواصّ تکبیر گویان

النجر، (۱) کذا فی آ ب ج د ه، ز: لور (۲) کذا فی جمیع النّسخ، — و مقصود ظاهرًا اهالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح میشود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع التّواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد»، (۳) کذا فی جمیع النّسخ، (٤) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ه، آ واورا ندارد، ز «حرام و»را ندارد، (٥) ب (باصلاح جدید): براهی، ج ز این کلمه‌را ندارند، (٦) ز: چندی‌را، ج: چند کس‌را، ب: چند نفررا، ه جمله‌را ندارد، (۷) ه: دو هزار، (۸) کذا فی جمیع النّسخ،

روی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طورًا یمینًا و طورًا شمالاً بسیاری ازیشان‌را بر خاك انداخت،

دریا دیدی که کوه بـارد * شمشیر بر آن[1] صفت گذارد
پنـداری کافتابْ میغست * گر هیبت خود برو گمارد

چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند چون مداخل شهررا برجال مشحون یافتند عنان بجانب جیحون[2] نافتند و از ترس و هراس با سلاح و افراس خودرا در آن[3] آب آن خاك پایان[4] بر باد میدادند و بآتش دوزخ میرفتند،

بر دل حاسد او سینه ز سهمش گورست
بر تن دشمن او پوست ز بیمش کفنست

و متوطّنان قلعه چون آن حالت دیدند دست بجنگ بردند چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوك جگر سوز ایشان‌را مضطرّ و عاجز کردند خزانهٔ قیز[5] ملك‌را در آب انداختند روز دیگر طلب امان کردند، سلطان ملتمس ایشان‌را مبذول داشت و بنفس خود بایستاد چندانك آن قوم از منازل[6] سلطان در گذشتند و بحدّ ابخاز[7] رسیدند، و هر دیه و قلعه که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس بود تمامت‌را مستأصل کرد و حشم‌را غنایم بی حدّ و اندازه حاصل گشت و کنشتهای تفلیس که از قدیم الأیّام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه

(۱) ب د ه: بدان، (۲) یعنی رود کُرّ، شاهدی دیگر برای اطلاق «جیحون» بر مطلق رود خانه، رجوع کنید بص ۵۹ ح، و ص ۱٤۲ و ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲، (۳) ج ه ز «آن»را ندارند، (٤) کذا فی د، آ ج: بایان، ب ه ز: نامان، (۵) کذا فی د، ه: قز، ب: قبز، ج ز: قیر، آ: قیر، (٦) کذا فی ج ز(؟)، آ: از منارل، ه: از حدّ منازل، ب: از مبارك، د: (آن قوم) نامبارك از (سلطان)، (۷) آ: انحاز، ز: ابجار،

منهیان رسیدند که براق رِبْقهٔ وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شده سلطان بر قصد براق مراکبِ براق صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچ توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصهٔ خاك می‌بسود و چون آتش هوای بالا می‌کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می‌ماند بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت بـا او مصاحب نه
f. 102b براق حاجب چون آوازهٔ سلطان بشنید خدمتهای بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استحمام[1] روزی چند باصفهان امد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند کمال الدّین اسمعیل‌راست ابن[2] قصیدهٔ مطوّل[3]

بسیط روی زمین گشت بـاز آبـادان
بیمن سیر سپـاه[4] خدایگـان جهان
کننـد تهنیت یکدگر همی بجهـات
بقیّتی که ز انسان بمانـد و از حیوان
ز باغ سلطنت این یك نهال سر بکشید
که برگ او همه عدلست و بار او احسان
بـرای بنـدگی درگهش دگر بـاره
ز سـر گرفت طبیعت توالـد انسان
جلال دنیا[5] ودین منکبرنی[6] آن شاهی
که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان

---

(١) جَ: استجمام، (٢) کذا فی آ جَ، بَ دَ زَ: از، هَ ندارد، (٣) جَ افزوده: که در مدح سلطان جلال الدّین گفته چند بیت از آن یاد کرده میشود، دَ: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، زَ افزوده: که مدح سلطان (کذا)، (٤) هَ: چتر سیاه، زَ: چتر بلند، (٥) کذا فی آ بَ جَ دَ، هَ زَ: دنیی، و برای وزن همین انسب است، (٦) کذا فی آ فی غایة الوضوح، بَ: مسکرنی، جَ: منکبرز، زَ: بسکرکی، دَ: بی مثال (کذا!)، هَ بیاض بجای

زهی معارج قدرت ورای طور کمال
زهی معانی خوبت[1] برون ز حصر بیان
جهان ستانا ایزد ترا فرستادست
که چار حدّ جهان ملك نست رو بستان
گواه ملك تو عدلست هر کجا خواهی
بنیك محضری خود گواه میگذران
تو عمر نوح بیابی از آنك در عالم
عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
تو بر گرفتی ناقوس‌را ز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهرهٔ عدل
نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام
که از مصادم[2] کفّار گشته بد ویران
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند
نهاد گام دوم بر اقاصی ارّان
که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمّان

این کلمه، — متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال وضوح منکبرنی (با میم و نون و کاف و باء موحّده و راء مهمله و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بحاشیهٔ آخر این جلد،

(۱) کذا فی ج د ز(؟) و نیز در دو نسخهٔ از دیوان وی در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Suppl. pers. 1117, f. 11a; Suppl. pers. 1312, f. 12b) ولی در ز و نسخهٔ دوّم دیوان «خوبت» با باء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود، — ه: خوبب، ب: خوبت، آ: حوبت، (۲) کذا فی آ ج، ب د ه ز: تصادم،

زلعب تیغ تو در ضرب خصم شهمانست
باسب و پیل چه حاجت یکی پیاده بران(۱)

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیّت کرده‌اند و وزیر یلدرجی(۲) که سلطان اورا قایم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملك اشرف حاجب علی‌را باخلاط فرستاده است و هرچند روز ناختن می‌آورد و ملکه از خوی باخلاط رفته است و حاجب علی اورا(۳) بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجدرا خراب و مسلمانان‌را عذاب می‌کنند، سلطان ازین اخبار موحش پریشان و پیچان(٤) شد و در حال عازم اذربیجان گشت،

كَيْفَ عَيْشُ ٱمْرِیءٍ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ * عَلَمٌ دُونَ بَلْدَةٍ مَنْشُور
وَ إِذَا ٱلرِّيحُ حَرَّكَتْ صَوْتَ طَبْلٍ * مِنْ بَعِيدٍ فَقَلْبُهُ مَذْعُور
يَا غَنِيًّا عَنِ ٱلْعَسَاكِرِ وَ ٱلْحَتْفِ * هَنِيئًا لَكَ ٱلْمَقِيلُ ٱلْوَثِيرُ
مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعِيشُ عَنِ ٱلنَّا * سِ غَنِيًّا بِهَا فَذَاكَ ٱلْأَمِيرُ

سلطان چون بنواحی اخلاط رسید لشکر هرکرا می‌یافتند می‌کشتند و هرچه

(۱) درحاشیهٔ جَ درابن موضع سیزده بیت دیگر از ابن قصیده افزوده است و در تکرار آن در اینجا فائدهٔ ندیدیم چه دیوان کمال الدّین اسمعیل فراوان است، در ٥ در اصل متن این سه بیت‌را اضافه دارد:
ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب * چو کودکان همه آدینه خواهد از یزدان
سخاوتت بسکّم در جهان همی بخشد * زری که نقش وجودش نگشت سکّهٔ کان
بعهد عدل [تو] گرگ از پی خوش آمد میش * چو خرس مصطبه بازی کند بچوب شبان
(۲) کذا فی بَ جَ، آ: یلدرجی، دَ هَ: بلدرجی، زَ: ملدرجی، نسوی اصل نسخهٔ باریس ص ۲۰۷: ملدوجن («و کان شرف الملك [وزیر السّلطان] قد لُقِّبَ به زمن خموله تلقیب تخفیف»)، ص ۲۱۱: ملدوجن و بلدوجن، مطابق متن مطبوع ص ۲۲٦، ۲۲۹: بلدوجن (همه جا)، — جامع التّواریخ اصل نسخ باریس: بولدورجی و بولدوزجی، و در طبع بلوشه ص ۲۸ همه جا: یلدوزجی،
(۳) بَ کلمهٔ «او»را تراشیده است،
(٤) تصحیح قیاسی، هَ زَ: بیچان، بَ جَ: پیجان، آ: بیحان، دَ: مجان،

f. 103a می‌دیدند می‌برد تا بدر اخلاط رفتند و لشکریان خودرا در شهر انداخت[1] و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست سلطان خواصّ‌را بفرستاد تا آن جماعت‌را از شهر بیرون کنند عوامّ نیز غوغا بر آوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی‌را بیرون کردند و کار از تدارك بگذشت حشم سلطان‌را چندانك خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس[2] و تابنال[3] بجانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شُذّاذ[4] لشکر و افراد مردان هرکجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بریّ رسید و سلطان مستعدّ کار شد و متشمّر کارزار و جملهٔ اعیان و خانان‌را حاضر کرد ع، گرانمایگان‌را ز لشکر بخواند[5]، و گفت کاریست بزرگ که تصدّی کرده و بلائی عظیم پیش آمده اگر تن بعجز و جبن در خواهیم داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولیتر و صبر اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجهٔ شهادت و فضیلت سعادت محروم نمانیم قال الله تعالی یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمْ فِئَةً فَٱثْبُتُوا وَ ٱذْکُرُوا ٱللّٰهَ کَثِیرًا لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ، جمله یکدل و یك زفان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکررا تعبیه داد و قلب و جناحین‌را تسویه میمنه‌را ببرادر بی وفا و همتای پر جفای خود غیاث الدّین سپرد و میسره‌را [6] مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و

(۱) کذا فی آ دَ، ب (باصلاح جدید) جَ هَ زَ: انداختند، (۲) کذا فی آ ورق ۱۰۷b، در ورق ۱۰۷a: نامماس، و اینجا ناماس، بَ: نایماس (یا) نابماس، جَ دَ: ناماس (مثل آ)، هَ: بایماس، زَ: باساس، جامع التّواریخ Suppl. pers. 1113 ورق ۱۱۹b: تایماس، و در طبع بلوشه ص ۳۲: نایماس، (۳) کذا فی آ هَ، بَ: نابنال، جَ دَ: باسال، زَ: اسال، (٤) آ هَ: شداد، بَ: سدّاد، دَ: سداد، جَ: شراد، زَ ندارد، — تصحیح قیاسی، (٥) هَ افزوده: بر ایشان ز هر در سخن باز راند، (٦) بیاض در آ بَ، جَ دَ هَ زَ بدون بیاض،

صف آراست و خواست تا میمنه و میسره‌را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث الدّین با ایلچی پهلوان و خواصّ خویش وجمعی دیگر عنان برتافت،

إِنِّي وَ تَجْرِبَتِي سَعِيدًا بَعْدَ مَا * جَرَّبْتُ فِي غُلَوَائِهِ أَخْلَاقَهُ
كَمُعِيدِ شَكٍّ فِي خِرًا قَدْ شَمَّهُ * وَ أَرَادَ مَعْرِفَةَ ٱلْيَقِينِ فَذَاقَهُ(١)

سلطان جلال الدّین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنفّر و بازین(٢) همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان‌را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول‌را و لشکرها بیکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می‌دوانید چنانک هیچ کدام‌را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیبت کش کس با او نمانده از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی‌را از اسب می‌انداخت و دیگری‌را اعضا می‌خست تا از میان بجست و بلورستان افتاد و در درهٔ مقام کرد و از هزیمتیان یکان و دوگان ناگهان می‌رسیدند و بخدمت او متّصل می‌شدند و کسی‌را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنك اورا در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنك گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل تمام بی هیچ لبث ومکث در مدّت سه شبانروز بریّ راندند(٣) و از آنجا نیز متوجّه نشابور شدند و باز گشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشّران در

(١) لأبي احمد بن ابی بكر بن حامد من كتّاب السّامانيّة، انظر يتيمة الدّهر ج ٤ ص ٥، و البيت الأوّل هناك هكذا:

انّي و احمد بعد ما جرّبته * و بلوت فی احواله اخلاقه

(٢) جَ دَ هٔ زَ: با این، بَ: بازی، (٣) هٔ زَ با جزئی اختلافی با یکدیگر در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر بمحاصرهٔ کاشان مشغول شدند و بسه روز بگرفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا بریّ رفتند»،

f. 103b مقدّمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و مَقْدَم اورا قدوم مسرّات دانستند و ذهاب بلیّات،

چو دیدند ایرانیان روی او • برفتند یکبارگی سوی او

و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود فرمود تا خانان و سروران‌را که مقرّبان حضرت و نام یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصافّ هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلّات بگردانید و جماعتی‌را که در عداد امارت نبودند[1] و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در نهاده و بصدق دمی پای داشته بعضی‌را لقب خانی داد و قومی‌را مَلِکی و خلعت و تشریف و ایشانرا برکشید و بازار ایشان‌را رواج داد،

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان،

و از آنجا در شهور سنهٔ خمس و عشرین و ستّمایه بگرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع او یك تبغ[2] شده و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان[3] و قفچاق و سونیان[4] و ابخاز و جانت[5] و شام و روم[6] جمله مجتمع

(۱) کذا فی بَ جَ دَ هَ زَ، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبهٔ «امیر» پائین‌تر از «مَلِك» و «خان» بوده است نسوی گوید در مورد دیگر ص ۱۰۰: «وکان اذا الحّ بعضهم فی السّؤال و لجّ فی الطّلب یُرضیه بزیادة فی لقبه فان کان امیرًا یلقّبه مَلِکًا و ان کان مَلِکًا یلقّبه خانًا»، (۲) کذا فی بَ دَ زَ، هَ: یلك تبع، جَ: یلك تبغ و یلك تبع، آ: یلك تبع، (۳) کذا فی بَ هَ، زَ: لکریان، آ: لکریاں، دَ: لکرمان، جَ: کرمان، (۴) بَ: سوینان، آ: سوسان، جَ هَ: سومان، دَ و اصل نسخ جامع التّواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سوسان، زَ: معربان، نسوی ص ۱۷۶: اللکز و الألان و السّون، — مقصود بلاشكّ اقوام سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است، رجوع کنید بکتب مبسوطهٔ جغرافی در تحت Svanes یا Souanètes یا Svanetes، (۵) کذا فی آ (؟)،

شدند و با ایشان متّفق مردانی که بختگان آتش روزگار و نخبگان روزِ کار بودند، و سلطان بجوار ایشان بمندور[۱] رسید نزول کرد و از قلّت آلتِ کِفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیّر احوال زمن پریشان بود و با وزیر یلدرجی[۲] و ارکان حضرت مشورت فرمود یلدرجی[۳] صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یك ایشان نیست از مندور[٤] بگذریم[٥] و آب و هیمه‌را از یشان باز داریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی اند بما رسند آنگاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آریم و اندیشهٔ کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمهٔ گوسفند اند شیررا از کثرت گله چه گِله[٦]، یلدرجی[۷] از گفتهٔ ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هرچند کار سختست و مشکل امّا چاره جنگست و توکّلْ نتوان دانست که دستْ کرا خواهد بود، درِ خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امرا و خواصّ با اوساط و عوامّ چندانك توانستند برداشتند و مستعدّ

ب ج: حانیت، د ه: جانیت، د «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، ز ندارد، جامع التّواریخ اصل نسخ پاریس: خاست و خایت، و در طبع بلوشه ص ۲۸: خانیت، (٦) ب د: ارز روم،

(۱) کذا فی ز، ب: بیدور، ه: بیدوز، آ: بمدور، ج: بیدو، د ندارد،

(۲) کذا فی آ ب، ز: بلدرحی، ج د ه: بلدرجی، (۳) کذا فی ب ج، آ ز: بلدرحی، ه: بلدرجی، د: بلدرحی، (٤) کذا فی آ واضحاً، ز: مندو، ب د ه: میدور، ج: میدو، (٥) ب: نکذریم، ج: نکذریم،

(٦) ج در اینجا اضافهٔ ذیل‌را دارد: — «و فردوسی طوسی خوش گفته است

نیابی تو زان لشکر بی کران * یکی مرد جنگی و گرز گران

که پیش من آید بآوردگاه * گر ایدون که یاری دهد هور و ماه

سلاحست بسیار و مردم بسی * سر افراز نامی نبینم کسی»

(۷) کذا فی ب ج، آ: بلدرحی، د ه: بلدرجی، ز: ملدرحی،

گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق صف صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت‌را آماده لشکرِ سلطان‌را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می‌پندارند[۱] قال الله سبحانه و تعالی اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبُوا اَلْفًا مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا یَفْقَهُونَ، چون لشکر گرج در رسید لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان[۲] بمطالعهٔ ایشان بر پشتهٔ بلند برآمد نشانها و اعلام قنچاق‌را دید بر یمین و بیست هزار مرد f. 104a گزین سلطان قشقررا[۳] پیش خواند و یکتا نان و قدری نمك بدو داد و نزدیك قنچاقان فرستاد و حقّی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان‌را مقیّد و مذلّل کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان‌را از آن خلاص داده و نزدیك پدر شفیع شده یاد داد و گفت[۴] اکنون در روی من مگر قضای آن حق‌را شمشیر می‌کشید لشکر قنچاق ازین سبب باز ایستادند حالی از موضع خود دور گشتند و ازیشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیكِ ایوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسبان کوفته باشند و مردان خسته امروز هم برین نمط بایستیم جوانان جنگ‌جوی از هر جانب یك یك در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره[۵]، ایوانی‌را این سخن نیك موافق افتاد و از جوانان کُنْدَاوَرْ و دلیران دلاور یك سرور که با کوه بضخامت پهلو می‌زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منکرّوار

(۱) بَ هَ زَ: می‌پنداشتند، دَ: می‌دانستند جَ: دیدند،
(۲) فقط در بَ، آ دَ هَ زَ ندارند، جَ کلمهٔ سلطان‌را بعد از «ایشان» دارد،
(۳) کذا فی زَ، آ: قسقررا، بَ: قشقرا، هَ: قشمررا، جَ: قشعررا، دَ: قسترا، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۹: قوشقررا،
(٤) آ دَ هَ «و گفت»را ندارند، (٥) کذا فی بَ، جَ: کنـاره، آ: کناره، هَ: یکباره، زَ: مستعد، دَ ندارد،

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر * پیش هجیر[1] اندر آمـد دلیر

و خلقی از جوانب نظّاره کنان سلطان هم در تك اسب تکبیر گویان

یکی نیزه زد بـر کمر بنـد او * که بگسست خفتانَ و بربند[2] او

آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد سه پسر داشت جدا جدا بنوبت در می‌آمدند و سلطان بقوّت و قدرت خدای عزّ و جلّ یك ضربت می‌زد و بر عقب پدر بدوزخ می‌فرستاد،

با حملهٔ بـازِ هیبت او * شاهین قضا کبوتر آمد
ای آنك بمعرکه سنانت * دوزندهٔ چشم اختر آمد

ازناوری[3] دیگر بجثّه کوه بیستون با نیزهٔ مانند ستون بر مرکبی چون هیکل فیل در تاخت،

مِکَرٍّ مِفَـرٍّ مُقْبِلٍ مُـدْبِرٍ مَعًـا * کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ ٱلسَّیْلُ مِنْ عَلِ[4]

و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اِقدام باز مانده و نزدیك شده که در شِکالِ اِنجام افتد و ازناور[5] هر لحظه حمله می‌آورد و سلطان بچابك دستی آنرا ردّ می‌کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان‌را زخمها زد و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیك رسید که شیطان رجیم بر سلطان رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیـاه افتد باز چون حملهٔ او بسلطان نزدیك رسید سلطان در تك اسب بزیر جست

یکی نیزه زد بـر سر اشکبوس * سپهر آن زمان دست او داد بوس

آن زمان آواز تحسین ملائکهٔ ارضی[6] بملأ اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِی نَصَرَ عَبْدَهُ بمسامع ثقلین رسید و فریقین از مشاهدهٔ این حال که رستم زال‌را امثال آن میسّر نبود تعجّب نمودند و هریك

---

(۱) آ مشکلاً: هُجَیْر،

(۲) کذا فی آ ب ز، ج د ه: پیوند،

(۳) کذا فی آ ب د ه، ج: ازناورد، ز: ازناوردی، — ازناور بزبان گرجی بمعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در حواشی جامع التّواریخ ص ۴۶۸)،

(۴) من معلّقة امرئ القیس المشهورة،

(۵) کذا فی ب د ه، ج ز: ازناورد، آ: ارناور،

(۶) کذا فی جمیع النّسخ،

همی گفت هر کس که این رستمست • و بـا آفتـاب سپیـد دمست و چون آن چند کس که هریك صفدری بودند و پشت لشکری در یك f. 104b لحظه لقمهٔ یك سوار شدند و طعمهٔ کلاب و کفتار گشت فشل و هراس(۱) بر آن مدابیر غالب شد و از لشکر اسلام خوف و هراس(۱) غایب، سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد مردان کار پـای در نهادند و لشکر گرج روی بر گردانید آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوارحسن المآب نصرت چهره گشاد و در یك لحظه فضا از کشتهٔ بسیار پشتهٔ ناهموار شد و روی زمین از خون اطلس‌گون گشت، و چون آن مدابیررا کار از تدبیر بگذشت و مزوّران‌را رای از تزویر جز گریز بهنگـام و استمساك باذیال شام و تواری در سجوف ظلام وَ مَا ٱللّٰهُ بِظَلَّامٍ چاره ندیدند اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبهٔ زفیر و صراخ ایشان در تموّج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهایم هایم در ترجرج، چندان غنایم حاصل شد که باغْنام التفاتی نمی‌رفت و نعمت چنان عامّ شد که انْعام در حساب نمی‌آمد، و چون بنوی(۲) دین نبوی قوی شد و آوازهٔ هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند ملوك و اشراف باز ازو حسابهـا برداشتند و سلطان از آنجـا عزم اخلاط کرد،

ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن،

چون سلطان اوّل نوبت بر عزم عراق از اخلاط باز گشت ولاة اخلاط حصار آنرا افراشته بودند و بارهٔ آن انباشته کرده درین وقت چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور

---

(۱) کذا بالتّکرار فی بَ (باصلاح جدید در موضع ثانی) جَ هَ زَ، آ دَ: مراس (؟) در موضع ثانی، (۲) از سیاق عبارت واضح است که بنوی بمعنی پی و اساس دیوار است مانند بنوره و بُنه و از فرهنگها ظاهرًا این کلمه فوت شده است،

ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب[۱] شهر که حکّام ایشان بودند ابا نمودند و در ممانعت زدن گرفتند و دروازها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بلگد می‌زنند و از خار حَسَك[۲] بستر نمد می‌سازند، چون سلطان از قبول نصح ایشان مأیوس گشت لشکررا بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نفط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند از جانبین منجنیق بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز بشب و روز بر دروازها حمله می‌آوردند و شهریان نیز ردّ آنرا حیلها می‌کردند تا ایّام و شهور برین جملت بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان ببغداد و روم و شام می‌فرستادند تا بنزدیك سلطان شفیع شوند امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلّات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سکّان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهّال اخلاطرا سبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده بود بشتم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشیده و بیکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته از قبول نصیحت خویشتن‌را کر ساخته بودند و بر مکاوحت مصرّ گشته قرب ده ماه[۳] برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطرّ گشتند سلطان لشکررا بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشتن‌را در شهر انداختند سلطان و امرای
f. 105a او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصّهٔ تمام بودند فرمود تا لشکر

(۱) کذا فی جـ ه ز، د: اخابث، آ: احاسب، ب: اجابت،
(۲) کذا فی ب جـ، ه: خار و خسك، د ز: خار خشك، آ: حار حسك، — قیاساً حَسَك وخَسَك هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن بمعنی خاری است معروف سه گوشه و بفارسی آنرا خَسَك با خاء معجمه گویند و بعربی حَسَك با حاء مهمله و معلوم نیست کدام یك این کلمه‌را از دیگری اخذ نموده است مگر انکه از قبیل توارد لغتین باشد، (۳) کذا فی آ جـ د، ب ه ز: دوماه،

از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایرهٔ غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحتقان دمای ایشان اشارت فرمود، سلطان در سرای ملك اشرف نزول کرد و مجیر الدّین برادر ملك اشرف و مملوك او عزّ الدّین ایبك[۱] در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیر الدّین بخدمت سلطان بیرون آمد در حقّ او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزّ الدّین ایبك[۲] و التماس ابقا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی بمجیر الدّین آورد و گفت بـا دعوی اسم سلطنت رسالتِ زر خریدهٔ مخنّث از همّت چگونه رخصت می‌یابد برو حرجی نیست چنانك خواهد میکند او دانـد، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن[۳] او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست، ایبك[٤] بیرون آمد و قومی‌را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوبینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنهٔ کند و سلطان‌را ناگرفتی[٥] زند مفردان ابواب‌را چشم بـر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّست مانع دخول ایشان گشتند و ایبك[٦]‌را تنها بخدمت سلطان در آوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاك قصد سفر شام کرد و خرشیدِ اَمْلاك[۷] عزم حلوای سفرهٔ شام و متوجّه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحهٔ ملك اشرف بود آن شب خلوت ساخت و کینهٔ که در سینه از راه دادن ملکه بود باز خواست، و صاحب بصیرت‌را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه‌را بخویش راه

(۱) بَ: ابربك، (۲) آ: ایبك، دَ ندارد، بَ: ابربك،
(۳) آ دَ کلمهٔ «بسخن»را ندارند، (٤) بَ: ابربك،
(٥) بَ: باکرفتی، زَ: گردن، دَ: زخمی، — ناگرفت یعنی ناگهان و یك ناگاه (برهان)، (٦) بَ: ابربك، (۷) کذا فی بَ باصلاح جدید، آ دَ هَ: ملاك، ج زَ ندارند، — اَمْلاَك جمع مَلِك است بمعنی پادشاه و مُلاَّك نیز صواب و جمع مالك است بهمان معنی، و مقصود از خرشیدِ املاك سلطان جلال الدّین است،

داد [۱]دیگری ملکه‌را بخویش راه داد[۱] سال بآخر نرسید که مخدّرهٔ ملك اشرف در دست سلطان آمد ع، مپسند بکس آنچ بخود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانهٔ ملك اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانهٔ سلطان باز بمال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نور الدّین منشی فتح نامهٔ در آن باب انشا کردست نسخهٔ آن نقل کرده شد،

و النّسخة هذه،

سپاس و حمد و ثنا آفریدگاررا جلّ ذکره و علا که ظفر و نصرت‌را با رای دولت زای و رایات مملکت افزای ما هم عنان گردانیدست، و تأیید و قدرت‌را قرینِ نهضات میمون و عزمات همایون[۲] کرده، بنَهْضی[۳] کشوری در تصرّف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می‌آید، و برَکْضی[٤] لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می‌شود، و هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي ءَاَشْكُرُ اَمْ اَكْفُرُ، تا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حفّها الله بالنّصر بر حدود ممالك ارمن خنفان یافته است و حوالی شهر اخلاط‌را مدّت هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرّات خواندیم و مقدّمات انذار و تحذیر از برای الزام حجّت و اقامت بیّنت بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیدهٔ بصیرت ببینند و از ره گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد برخیزند و از تلاطم امواج خشمِ حشمِ جهانگیر بـا جودی طاعت و

(۱—۱) کذا فی ب د ه ز، این جمله از آ ج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملك اشرف است باخلاط (رجوع بص ۱٦۷ س ٦—۷)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجهٔ اتابك ازبك است که سلطان جلال الدّین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود در آورد (رجوع کید بص ۱۵۷)،

(۲) ب (بخطّ جدید) ز افزوده‌اند: ما،

(۳) کذا فی آ، ب ج د ز: بنهضی، ه: بنهضی،

(٤) کذا فی آ، باقی نسخ: برکضی،

عبودیّت گریزند و باستغفار و استیمان پیش آیند و در بگشایند بهیچ وجه دربن مدّت مدید دعای اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِی فَإِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُونَ را اجابتی f. 105b پیدا نگشت جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصرّتر می‌بودند ع، لِیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْرًا کَانَ مَفْعُولًا، لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف تراکمه و اتراك در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ کُلِّ اَوْبٍ وَ وِجْهَةٍ فرق مختلف فراهم آمده و بر قوّت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از چرخ و ناوك و منجنیق و نفط و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج آن با فلك البروج در مبارات آمده و خندق آن بقعر و عمق از پشت گاو ماهی اِخْبار(۱) کرده تأثیرات و تأثّرات(۲) ارضی و سماوی در تکمیل اسباب اِحْکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلك استوار افتاده، سودای غرور در سویدای ضمایر متمرّدان از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای مخالفان چنان تمکّن یافته که اندیشهٔ صواب در نگنجید، تا در آخر جمادی الأولی که حشم جهانگیر نَصَرَهُمُ اللّٰهُ وَ قَوّاهُمْ رخصت جنگ یافتند و فرمان شد که هرکس بجای خویش نقب بردارند و هر قومی بموضع خویش راه جویند شیران خدم ودلیران حشم [که] از امتداد مدّت مقام ستوه شده و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می‌کرده مدّت سه شبانروز بر محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت مثابرت کرد و از جوانب بشهر راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الأولی که وقت طلوع برجها و شُرَف(۲) بطلایع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته

---

(۱) کذا فی ب د، آ: احبار، ج ه: اجتیاز، ز: خبر، (۲) تصحیح قیاسی، — آ ب ج ز: تأثیرات و تایرات، ه: تاثرات و تأثیرات،

(۲) تصحیح قیاسی، — ج د ز: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد، آ ب ه: بر جهار شرف،

بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعهٔ که در میان شهرست تحصّن نمودند و حشم منصور لا زال منصورًا بغارت و تاراج مشغول گشت ، هرچند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطوف داد گستر بر جان ایشان ببخشود فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج بـاز داشتند فیضی از سحاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگان بجای خویش آرام گرفتند و دعای دولت قاهره شیّد الله ارکانها ورد ساخت ، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و درِ مرحمتِ شامل گشوده دیدند باعتذار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا گویان گشتند رای زلّت بخشای سعادت بخش بریشان ترحّم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی اندازه درِ امید بر همه مجرمان باز گشاد برادران ملك اشرف مجیر الدّین و تقیّ الدّین و عزّ الدّین ایبك و صاحب ارزن و امیر اقسم بأسرهم و اجمعهم و اسدِ عبد الله[1] و تمامت ارکان ملك بنی ایّوب امروز روعًا او طوعًا در سلك عبودیّت منتظم اند و بجانی که بخشده‌ایم و امانی[2] که یافته‌اند دست برداشته مزید قدرت و جهانداری و دوام دولت و کامگاری ما میخواهند ، بدین نهضت مبارك اقلیمی بدین شگرفی در ممالك موروث و مکتسب زادها الله بسطةً افزود تا نه بس دیر زود ممالك شام و روم در تصرّف بندگان دولت خلّدها الله و نصرهم خواهد آمد ، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان‌را ایّده الله فرستادیم تا این بشارت بأمرا و آکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و ازکیا و اعیان و معتبران و کافّهٔ اهالی همدان عمرها f. 106a الله و احسن احوالهم رساند همگان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عزّ و علا در حقّ ما می‌فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بموانات دولت

(۱) زَ: و عبد الله ، — «اسد بن عبد الله المهرانی» (نسوی ص ۲۰۰)؛
(۲) کذا فی بَ دَ هَ زَ، آ: مالی ، جَ: نانی ،

قاهره لازالت راسخة البنیان ثابتة الأرکان که طوایف امم‌را فواید آن عامّست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند ان شاء الله تعالی وحده،

ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم،

چون فتح گرج بر دست سلطان میسّر شد [۱] و آن چنان قومی که [۱] بمناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست تصاریف زمان و طوارق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و باس راسًا براس کرده بلك بعجز و قصور روی نافته [۱]بمتابعت او گردن نهادند [۱] و فتح اخلاط نیز پیوند آن فتوح و غبوق آن صبوح شد هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و باس او مستفیض، ملوك روم و شام بر متابعت مدینة السّلام تحف و هدایا مَطَایَا فِی مَطَایَا [۲] فی مَطَایَا [۲] بجناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کبار شد [۳] و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعدل او معمور شد [۳] و از فضلا یکی‌راست این رباعی در آن وقت،

ای شاه جهان جمله بکام تو شود * گردون سنیهنده غلام تو شود
صبرست مرا که سکّهٔ عالمیان * آراسته و خطبه بنام تو شود

و سلطان از اخلاط بجانب ملازجرد [۴] آمد و از آنجا بخرنبرت [۵] و

(۱—۱) فقط در بَ باصلاح جدید، (۲—۲) فقط در آ دَ، و ظاهرًا این جمله مصراعی است، (۳—۳) این جمله از آ جَ ساقط است،

(۴) آ: ملاد جرد، بَ: بلاد حرد، جَ: بلاد جزد، دَ: ملاجرد، هَ: خرد، زَ: حرد، — نام این شهررا مؤلّفین عرب باختلاف تعبیر ملازجرد و ملازکرد و منازجرد و منازکرد نوشته اند و همه اسماء یك مسمّی است، (۵) آ: بحرتبرت، دَ هَ: بخزبیرت، بَ: بحمره‌تیرث، جَ: بجدّ تبرت، — تصحیح قیاسی،

سلطان‌را ضعفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطانِ ارز روم قضای حقّی‌را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی(۱) نشانده بود بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاء الدّین با ملوك حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر منشمّر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطانرا بر در اخلاط بعلوفهٔ ارز روم مدد نرفتی اورا سامان اقامت ممکن و میسّر نشدی، با قوّت ضعف و ضعف قوّت هم از آنجا براند، چون لشکر ببیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجّه مدد شام بودند بر ممرّ لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یك لحظه همه‌را بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیك رسید سلطان روم و ملك اشرف و سلاطین و ملوك آن ممالك بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عُدّت و عَتاد جمع کرده و مردان مرتّب که در حساب نیایند و بر بالای پشتهٔ صف کشیدند و نفّاط و چرخ انداز با سپرهای گاو(۲) در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسّم آید و غنچهٔ آمال در تبسّم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکهٔ قوّت چندان نبود که بامساك عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گامی چند برفت خواصّ f. 106b گفتند که یك ساعتی سلطان‌را آسایش باید داد چندانك اقامتی حاصل شود و علمهای خاصّ بدان سبب باز گشت میمنه و میسره چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد ایشان نیز برگشتند و

(۱) کذا فی آ ه (؟)، ز: کوسی، د: کوستر، ب ج این کلمه‌را ندارند، — چنانکه از سیاق عبارت استنباط میشود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) بمعنی آذوقه و علوفه و سیورسات و نحو ذلك باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ایست فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد، (۲) ز: با گاو سپرها،

هنوز لشکر خصمان بر آنك سلطان حیلهٔ ساخته است تا ایشان‌را بهامونی کشد منادی از لشکرهای ایشان بر آمد که هیچ کس از جای نجنبد و بر عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراگنده شد و بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند ضرورت[1] روی باز پس نهاد و متوجّه اخلاط شد و جماعتی‌را که بمحافظت آن موسوم بودند باز خواند و بخوی شد برادران ملك اشرف مجیر الدّین‌را باعزاز باز گردانید و تقیّ الدّین‌را بشفاعت امیر المؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام الدّین قیمری[2] بگریخت و منکوحهٔ او که هم شاخ[3] ملك اشرف بود آنجا بود سلطان اورا در ستر عصمت بافنون عاطفت و مرحمت باز فرستاد و عزّ الدّین ایبك در قلعهٔ دزمار[4] قرین دمار شد، عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و بآخر بازی از زیر حقّه بیرون نیاوردی،

چرخ مارا نمی‌دهد یاری * نیست دشوار[5] بر فلك خواری
گله کردم که بخت من خفتست * ای دریغا نماند بیداری
سنگ ماندست ای فلك بر من * عجب افتاد اگر نمی‌باری

سلطان‌را خود از صدمهٔ که بر رخسار بخت او لطمهٔ بود هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون[6] نوین از آب آمویه گذشت وزیر شمس الدّین[7] یلدرجی[8]‌را بمحافظت قلعهٔ کیران[9] موسوم فرمود و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنك[10] میان او و

(۱) کذا فی آ ب ج د، ه ز: بضرورت، (۲) کذا فی د، آ ب: قمری، ز: قمری، ج ه: قمری، (۳) کذا فی آ ج ه، د: هم ساج، ب (باصلاح جدید) ز: هم وشاح، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۴۱: دختر، (۴) آ: درمار، ه: ذرمار، — معجم البلدان این کلمه‌را دِزّمَار بتشدید زاء ضبط میکند، (۵) ب ج ز: دشخوار، (۶) د: حورماعون، (۷) نسوی ص ۱۰۱ بیعد لقب این وزیررا فخر الدّین می‌نویسد، (۸) کذا فی آ ج، ب ز: بلدرجی، د ه: بلدرجی، (۹) کذا فی آ ب د، ج ه: کبران، ز مشکّلاً: گَبْران، — «کیران مدینة باذربیجان بین تبریز و بیلقان» (یاقوت)، (۱۰) یعنی با آنکه،

امیر المؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیك ایشان فرستاد بإعلام عبور لشکر پادشاه[۱] و پیغام آنك لشکر جرّار از عساکر تتار در کثرت و شوکت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند[۲] نه امصار و مردان این طرف‌را رعب و هراس ازیشان در صمیم دلها متمکّن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شمارا سدّ اسکندرم از شما هرکس یك فوج با عَلَمی مدد دهند تا چون آوازهٔ موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان کُنْد شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَیْنَا مَا عَلَیْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود بینند آنچ بینند،

شما هرکسی چارهٔ جان کنید * خردرا بدین کار پیچان[۳] کنید

و هیهات هیهات در هر سینهٔ که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آن‌را آب داده از بار آن جز خار ثمار[۴] و زخم روزگار چه توقّع کنی، و جای‌را که بزهر قاتل آگنده کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت ثار مرهمی است که بر کشتگانِ طِعان و ضِراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند،

وَلَسْتُ وَ اِنْ اَحْبَبْتُ مَنْ یَسْکُنُ الْغَضَی * بِأَوَّلِ رَاجٍ حَاجَةً لاَ یَنَالُهَا[۵]

f. 107a دولت با قوّت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگز خان کلمهٔ ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطانرا یأس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب[۶] رسیده است، بر آب[۷] سلطان نیز متوجّه

(۱) کذا فی آ دَ، و مقصود از «پادشاه» چنگیز خان است برسم معهود مصنّف که غالبًا از «پادشاه» مطلق اورا میخواهد، جَ: مغول، هَ زَ: تتار، بَ اصل جمله‌را تغییر داده است، (۲) ماندن در اینجا متعدّی است یعنی باقی گذاردن،
(۳) دَ هَ: بیجان، بَ: بیجان، آ: بیحان، ج زَ: درمان، — تصحیح قیاسی،
(۴) کذا فی آ دَ هَ زَ، جَ: خار ثار، بَ (باصلاح جدید): خار جفا و آزار،
(۵) رجوع کنید بشرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۴۸، (۶) کذا فی جمیع النّسخ، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۳۲: بسراو، — سراو همان سراب

ناحیت بشکین[1] شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سر سرای فرود آمد سلطان از آن تطیّر کرد و دانست که علامتی است که شُرُفات شَرَف او در انحطاط است و حَبَالِیِ[2] امانی اورا عارضهٔ اسقاطْ، دولتی است که دبرها برآمد تا ناعیان حَیْن و ناعبان بَیْن نعیِ زوالِ بزفان احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری فرو کوفته، و اظهار تجلّدرا چنانك مرغ گلو بریده طپیدنی کند تردّدی می‌کرد و چون وحشی در دام افتاده‌را که صیّاد بازیچه و مضحکه‌را رسن فرا او گذارد تا او بنشاط طفرهٔ کند و چون بغایت رسد بـاز کشد روزگار مکّار با او همان می‌کرد و اورا اغلوطه می‌داد قال عزّ مِن قائل حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، فی الجمله روز دیگررا متوجّه موغان شد و بعد از پنج روز مقامْ لشکر مغول از عقب او نزدیك رسید سلطان بارگاه و بنگاه‌را بیگاه روز بر جای بمانـد و بکوهستان قبان[3] در آمد مغولان چون بنگاهِ سلطان خالی یافتند حالی عنان باز تافتند، و زمستان سنهٔ ثمان و عشرین و ستّمایة در ارمیه و اشنو[4] مقام ساخت و بر وزیر شرف الملك یلدرجی[5] کـه اورا بر سر حرم

شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط بهمین هیئت یعنی «سراو» مسطور است، (٧) یعنی فورًا و سریعًا، رجوع کنید بص ٣٦ س ٦، ص ٧١ س ٣، (١) ز: بشکس، ج: نشکین، آ: بسکن، ب (باصلاح جدید) ه: مشکین، د: تسکینی، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٣٢: بیشکین، — بشکین ناحیه ایست معروف در آذربایجان در حدود خلخال واردبیل که اکنون مشکین گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین اسم معروف گردید (رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی و بمعجم البلدان در تحت «وَراوی»)، (٢) حَبَالَی بفتح لام جمع حُبْلَی است و ظاهرًا در متن حَبَالِیِ امانی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حبالای امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی، (٣) کذا فی د، ب (باصلاح جدید) ه: قپان، آ: فبان، ز: فبان، ج: نسا (کذا!)، (٤) کذا فی آ د، ب (باصلاح جدید): اشنویه، ه: اشنوه، ز: اشوه، (٥) آ ب:

نامزد قلعه کبران(١) کرده بود افترائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازهٔ او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسلطان رسیده چون سلطان بدان حدود رسید یلدرجی(٢) از ترس سلطان و هول این احدوثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست سلطان بوقو(٣) خان‌را بالتماس او در فرستاد تا اورا بعنف(٤) و نصیحت بیرون آورد چون بمرابط دوابّ اصحاب رسید اورا آنجا بداشتند مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانك بود ببود سلطان جلال الدّین این معنی فرمود که یلدرجی(٥)را از حضیض ضَعَت بأوج رفعت و از پایهٔ سفساف بدرجهٔ ذروهٔ(٦) اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت(٧) کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل اورا بغارت دادند و اورا در قلعه بکونوال سپرد و بعد از یکچندی بتضریب و سعایت حسّاد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حبس ابـد کرد بلك زندان لحد و بعد از مدّتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجّه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیك جورماغون(٨) رسید بر مراجعت و ترك مبالغت و استقصا در طلبِ سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصمی که ضعیف شده باشد و ستور تواری و استخفا بروی حال فرو گذاشته هم در

یلدرحی، جَ دَ هَ: یلدرجی، زَ: یلدرجی، — رجوع بص ١٦٧، ١٧١، ١٨٢،

(١) کذا فی بَ دَ، جَ هَ زَ: کبران، آ این کلمه‌را ندارد، — رجوع بص ١٨٢،

(٢) کذا فی جَ، آ بَ: یلدرحی، دَ هَ: یلدرجی، زَ: یلدرجی،

(٣) تصحیح قیاسی مظنون، — آ: بوقو، بَ: بوتر، دَ: قوتر، جَ: نور، هَ: توبر، زَ: نوبن، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ٣٢، ٣٣: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلهای: قوبر، قوبر،

(٤) کذا فی آ جَ، بَ هَ زَ: بتعنیف، دَ: بتعسف،

(٥) آ بَ: یلدرحی، زَ: یلدرجی، جَ دَ هَ: یلدرجی،

(٦) بَ باصلاح جدید: بذروهٔ درجهٔ، جَ زَ: بدرجه و ذروهٔ، هَ: بذروه و درجهٔ،

(٧) بَ بخطّ جدید افزوده: در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حقّ او عنایت نباید،

(٨) کذا فی بَ هَ زَ، جَ: جرماغون، آ: حورماعون، دَ: خورباعون،

آن وهلت چگونه اورا مهلت دهند و در جست و جوی سبیل غفلت برزند[1] نایماس[2] و اعیان امرارا با جماعتی از اتراك پُر کین چون کینه کشان افراسیاب از گرگین بر عقب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر سبیل یزك بوقو[3] خان‌را باز گردانیده بود تا از مراجعت و مبادرت لشکر مغول استکشافی کند چون باذربیجان رسید خبر دادند که از f. 107b عراق نیز دمامهٔ افتراق زده‌اند و ازیشان نه دربن نواحی اثری و نه درین حدود خبری است بوقو[4] خان بی سلوك شارع احتیاط که بر امنای حضرت بلك بر امرای دولت واجبست و عین فرض باز گشت و سلطان‌را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار

بیاراست رامشگری شهریار ٭ شد ایوان بکردار باغ بهار
وَلَسْتُ اُحِبُّ ٱلسُّكْرَ اِلاَّ لِاَنَّهُ ٭ يُخَدِّرُنِى كَيْلَا اُحِسَّ اَذَى ٱلْمِحَنْ

و آورده‌اند که روزی متوکّل یکی‌را از خواصّ خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی باز خواست می‌فرمود آن شخص گفت اِنَّمَا اَسْتَعِينُ عَلَى ٱلدَّهْرِ بِٱلْهَزْلِ لِاَنَّ مُقَاسَاةَ هُمُومِ ٱلدُّنْيَا لَا تَتَأَتَّى اِلاَّ بِشَىْءٍ مِنَ ٱلسُّرُورِ امّا جای بر جای تفاوتست، فی الجمله ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطات کؤوس مجامات نفوس مهمل ماندند، و با بی نوائیِ کارْ بنویِ[5] راهِ نوارا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مُبَطِّنات[6]

---

(۱) بَ جَ زَ: ورزند، هَ: بورزبد، (۲) کذا فی بَ، آ دَ: نامماس، جَ: مایماس، هَ: تایماس، زَ: ماىماس، (۳) تصحیح قیاسی، — آ: وقو، بَ: وبار، دَ: بوبـار، هَ: توتر، جَ: بور، زَ: بوىر، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ۲۹۸: برغو، ص ۳۰۰: برغوا، طبع هوداس ص ۲۲۰، ۲۲۱: برغو،
(٤) تصحیح قیاسی، — آ: بوقو، بَ: توبر، هَ: توتر، زَ: بوتر، دَ: بوبار، جَ: بور، (۵) کذا فی آ هَ زَ (رجوع بص ۱۷٤ ح ۲)، دَ: سوی، بَ: بیوبی، جَ: بنوبتی، (٦) کذا فی آ جَ دَ زَ، بَ: منطقات، هَ: متطیبات،

دِقاق(۱)را بر مُرْهَفات عِتاق(۲) بر گزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ نالهٔ زار می‌آمد هم و زیر می‌خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده آبْکار و عُونِ حرب و حال‌را عوض آبْکار و عُون رَبّات الحِجال گرفته اکنون بر خلاف معهود بزم بر رزم برگزیده، زخم ایّام‌را مرهم از مُدام کرده، نیش دشمن کامی‌را از نوش دوستکامی(۳) فراموش کرده، طَرَبِ اَوْتار بر طَلَبِ اَوْتار ترجیح نهاده، کُمَیْتِ عَتیق بر کُمَیْتِ عَتیق(۴) اختیار کرده و یکی‌راست درین حال

شاها ز می گران چه برخواهد خاست
وز مستی هر زمان چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست

دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستنان(۵) شبان بچگان طوارق حدثان بزادند و در نیم شبی که(۶) محلّ سلطانِ عقل مرحلِ شیطانِ جهل گشته بود و سویدای دل مرکز سودای انسانی شده و مراکبِ آرایِ(۷) جهان آرای مُلْجَم بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از تدبّر و تدبیر امیر و وزیررا فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فروگرفته جملهٔ مردان و

(۱) کذا فی زَ، آ بَ دَ: رفاق، جَ: زفاق، هَ: وفاق، — مُبَطَّنات جمع مُبَطَّنه است یعنی زن میان باریك و دِقاق هم (بر فرض صحّت نسخه) جمع دَقیق است که مصنّف قیاساً بهمان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دقیق بمعنی باریك اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَمِیص و ضامِر و مُبَطَّن استعمال کنند، (۲) مُرْهَفات یعنی اسبان لاغر میان و عِتاق یعنی اسبان نجیب و کریم الأصل، (۳) دوستکامی شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان)، (٤) کُمَیْت اوّل بمعنی شراب است و ثانی بمعنی اسب سرخ رنگ (کَهَر) و عَتیق اوّل بمعنی کهنه و قدیمی است و ثانی بمعنی نجیب و اصیل، (۵) بَ دَ: آبستان، آ: استان، جَ: بسان، (٦) آ جَ دَ این «که»را ندارند، (۷) جمع رأی،

اکثر مفردان از سر مستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنك چو یك بهره از تیره شب در گذشت • شباهنگ بر چرخ گردان بگشت لشکر تتار مردان کار و بوس و باس بر سر قوم فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدّم ایشان نایماس[1] و عجب آن بود که چون قاآن جورماغون[2] را بدفع سلطان نامزد می‌فرمود و امرا معیّن روی بنایماس[3] آورد و فرمود که از میان همه کارِ سلطان بدست تو مکفیّ شود و همچنان بود، و از حزم و تیقّظ برآن که آن جماعت نیز در ترقّب و تحفّظ باشند بی قیل و قال مانند دبیب نمال در آمدند اورخان[4] از وصول ایشان با خبر شد حالی ببالین سلطان رفت و او در خواب اوّل شب فارغ از آنك ع، إِنَّ ٱلْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا،

f. 108a وَ نَوْمٌ أَرَى فِيهِ خَيَالَ مَسَرَّةٍ • أَلَذُّ جَنًى مِنْ يَقْظَةٍ تَجْلِبُ ٱلْوَسَنْ

چون بتکلیف از رقدت انتباه یافت و از قدرت قهّار اشتباه برخاست و معاینه دید و دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکبِ رای در پای قضا عاجز و سهام حِیَل که بر کمان امکان بر کار شده بود بهدف مقصود نارسیده در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمنزل شرّ نازل شدست پیش از وصول بشامْ مهمانِ بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سبیل ترَحال در حال کمر بست امّا این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر[5] خمار شکن تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری[6] در باقی کند و

(۱) کذا فی بَ، آ: نایماس، هَ: تایماس، دَ: بایماس، جَ زَ: ناماس،
(۲) جَ: جرماغون، دَ: حورباعون، (۳) کذا فی بَ، آ: بنایماس، هَ: بنایماس، جَ: بسامّاس، دَ: به‌بایماس، زَ: ناماس، (٤) کذا فی بَ دَ، آ: اربر خان، جَ: بور خان هَ: توتر خان، زَ: بوبر خان، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ۲۲۱ مطابق متن مطبوع ص ۲٤۲–۲٤٤ پنج شش مرتبه: ارخان، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۳۲ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن، (۵) جَ «بر»را ندارد، (٦) کذا فی آ دَ هَ زَ، بَ: کرم سردی، جَ: گرم و سرد،

با دلی چون کورهٔ آهنگران در تفسیدن و چشمی چون کوزهٔ شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبهٔ طویل روان شد و معشوقهٔ ملک‌را بدرود کرد بلك زرع اقبال‌را بدرود،

لَوْ اَغْمَضَتْ مُقْلَةُ ٱللَّيَالِي * عَنَّا زَمَانًا فَنَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت خوش بادا * دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندك فوجی روان شد اور[1] خان‌را فرمود تا چندانك سبقتی گیرد علم‌را از جای نجنباند[2] و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفة العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول برآنك او سلطانست چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عُقاب بر اَعقاب روانْ چون دانستند که پای از دست داده‌اند و پی گرفته باز گشتند و ببنگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملك‌را بر شمشیر گذرانیدند وطعمهٔ ذُباب و لقمهٔ ذِئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغِ خُیَلای هریك بیضه نهاده بود ار فَرْخِ فَرَحْ بیِ ادراكِ بیضة الدّیك شد[3]، و هر امانی که ازین جهان فانی توقّع کردند خاك گشت و لباس حیاة بدندان فنا چاكْ، پیش ازین اگر در رفعت بنات النّعش بودند اکنون باری ابناء النّعش شده اند و خاك و خاشاك‌را[4] فرش،

برین گونه گردد همی چرخ پیر * گهی چون کمانست و گاهی چو تیر
گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر * بدین سان بود چرخ گردنده دهر[5]

و سلطان مرحوم از استیفای تمنّی محروم

با دلی از ستم و غصّهٔ گیتی بدو نیم * بیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم

---

(۱) کذا فی ب د ز، آ: اربر، ج: بور، ه: توتر، (۲) ز: نجنبانند، آ: بجنبانند، د: بجنباند، (۳) یعنی از روی جوجهٔ فَرَح بر خاسته در پی بدست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بَیْضُةُ العُقْر هی بیضة الدّیك یبیضها فی عمره مرّة واحدة و قیل انّما هو کقولهم بَیْض الأَنُوق فهو مَثَل لما لا یکون» (لسان باختصار) (٤) آ ب ج ه ز «را»را ندارند، (٥) ج ه ز این بیت‌را ندارند،

روی در راه نهاد، وفای دنیا برین نمط بُوَد جفای آن توانست که چون باشد، دام حبایل‌را جهان نام نهاده‌اند و شبك غوایل‌را زمان چنانك مرکز غموم‌را دل گفته‌اند و محلّ[1] اندیشهارا جان،

ای گشته وجود من همه یکتا تو * آن[2] غم که بس[3] منم ندانم با تو
غم حلقهٔ دل گرفت دل گفت درآی * بیگانگئی نیست تو مائی ما تو

نه برآنم که کشد هیچ زمن * آنچ بر ما ز صروف زمنست
دور آسایش و آرامش نیست * موسم آفت و دور فتنست
یك جهان پر شر و شورست از آنك * دولت شاه جهان ممتحنست f. 108b
ای جوانمرد بدان کین شر و شور * همه سوز دل یك پیر زنست

وَ مِنْ عَجَبٍ بُغْنِي[4] اَلتَّعَجُّبَ اَنَّنَا * نُحِيلُ ذُنُوبَ اَلْحَادِثَاتِ عَلَى اَلزَّمَنْ
وَ نُنْحِی عَلَيْهِ بِالْمَلَامِ وَ عِنْدَهُ * كَعَامٌ عَلَى فِيهِ وَلَوْ رُزِقَ اَللَّسَنْ
وَ هَلْ هُوَ اِلَّا كَابْنِ آدَمَ عَاجِلاً[5] * وَ كُلٌّ بِأَسْبَابِ اَلْمَنِيَّةِ مُرْتَهَنْ

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی میگویند چون بکهستان [آمد] آمد شبانه در موضعی که نزول کرد کُردان طمع در استلاب لباس او کردند[6] و اورا زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صیدرا شکار، و این عجب نیست هرکجا همائی است در چنگال جغدی

---

(۱) کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: محمل، (۲) دَ: این، (۳) کذا فی آ بَ دَ زَ (بس — ظ؟)، جَ این بیت‌را ندارد، هَ اصل رباعی‌را ندارد، (٤) کذا فی جَ هَ، آ زَ: یعنی، دَ: یغنی، بَ: بعی، (٥) کذا فی جمیع النّسخ(؟)، — قائل این ابیات معلوم نشد و قریب بیقین است که دوبیت مذکور در ص ۱۸٦، ۱۸۸ از بقیّهٔ همین ابیات است، (٦) در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: — «و سلطان تحقیق بر دست کردان شهید شد چرا که چون سلطان‌را شهید میکنند حرم سلطان ملکه خاتونه با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و اتابك مظفّر الدّین ابوبکر مرد فرستاد و خواهررا از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد سلطان همان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند
چو شاهین باز مانـد از پریدن * زگنجشکش لکت (کذا) باید کشیدن»،

ممتهنست و هر کجا شیری از پیگار کلبی ممتحن، و استنباط این از آنست که آن جماعت جامهٔ اورا پوشیده بشهر آمده‌اند و بعضی خواصّ جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد[1] بعداز وقوف بر آن حال آن جماعت‌را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول‌را دفن یعنی سلطان بودست، و قومی میگویند جامهای دیگر بود که خواصّ او داشتند و او در لباس خرقه حرفهٔ[2] تصوّف می‌کرد[3] و در بلاد و عباد طواف می‌کرد[3]، فی الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریع زخم این جهان بی رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلایق آوازه در افتادی که سلطان‌را بفلان موضع دیده‌اند بخاصّه در عراق شرف الدّین علی[4] طبرشی[5] که وزیر عراق بود مدّتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین[6] و ستّمایه در اسپیدار[7] شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازهٔ او بأقطار شایع گشت در عهد جنتمور[8] امرای مغول جمعی که سلطان‌را دیده و شناخته بودند فرستادند تا اورا بدیدند چون دروغ گفته بود اورا بکشتند، و در سنهٔ اثنتین و خمسین و ستّمایه جماعتی از تجّار بکنار

(۱) کذا فی آ ب ه، ز: آمذ، د: ایمد، ج بیاض بجای این کلمه،
(۲) کذا فی آ ب، ج د ه ز کلمهٔ «حرفه»را ندارند، (۳) کذا فی آ بتکرار «می‌کرد»، — ب: می‌کرد، کرد، ز: می‌کردند، می‌کرد، ج: می‌گشت، می‌کرد، ه: می‌گردد، می‌کد، د موضع اوّل‌را ندارد و دوّم: می‌کرد، (٤) کذا فی ب د، آ ج ه ز ندارند، (٥) کذا فی آ ج ز (= تفرشی)، نسوی ص ۱۳۰: «شرف الدّین علیّ التّفرشی وزیر السّلطان بالعراق کان ... من رؤساء تفرش وهی کورة من کور العراق»، ب د ه: طبرسی، (٦) کذا فی آ ب ج ز، د: ستین، و این غلط صریح است، ه بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ٦۲۲ (یا) ٦۳۳، — رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص فه ح ٦، (۷) ج د ه اسبیدار، آ: اسبدار، ب: استدار، ز: اسپندار، رجوع بسابق ص ۱۱٥، (۸) کذا فی آ ج ه: جین تمور؟ ب: حنتمور، د: جنتمور، ز: جیتمور،

آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کشتی‌بانانرا گفته بود که من سلطان جلال الدّین ام[1] اورا گرفته از آن حال تفحّص کردند بر قول خود اصرار نمود تا اورا بکشتند و الجنون فنون، القصّه بطولها آن اراجیف و اخبار گزدی نکرد[2] كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ، ه

ذکر یمین[3] مَلِك و اغراق[4] و عاقبت کار ایشان،

چون سلطان محمّد از کنار آب بهزیمت برفت یمین[5] ملك که مقطع هراة بود بهراة رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمّدِ علی

(۱) کذا هو مکتوب بعینه فی آ، (۲) یعنی نفی نکرد، رجوع بص ۵۹ س ۸، (۳) آ ه: یمین، ج: یمین الدّین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، د ز: یمن، ب: باصلاح جدید: امین، — چنانکه در ص ۱٤۷ ح ۱ گذشت مؤرّخین از این شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده‌اند، خود جوینی اورا غالبًا (ص ۱۳۵، ۱۳۷، ۱٤۰) امین مَلِك و گاه امین الدّین مَلِك (ص ۱۳۸، ۱۳۹) می‌نامد و در این فصل همه جا از او بیمین مَلِك تعبیر می‌نماید، نسوی ص ٦٤، ۷۹، ۸۰، ۸٤، ۸۷، ۸۸ همه جا اورا امین مَلِك می‌نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹ مَلِك خان، وطبقات ناصری ص ۲٤۷–۲٤۹؟ مَلِك خان و مَلِك خانِ هرات، و رشید الدّین طبع برزین ج ۲ ص ۱۲٦ خان مَلِك، وی رئیس قبایل اتراك قنقلی (ص ۱۳۹) و خال زادهٔ سلطان جلال الدّین (نسوی ص ٦٤) و دختر وی در حبالهٔ سلطان بود (ص ۱۳۵ و نسوی ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمّد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوّض بود و بعد از او بخدمت سلطان جلال الدّین متّصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن همین جا و نسوی ص ٦٤) و بالأخره در وقت عبور سلطان جلال الدّین از آب سند در حدود سنهٔ ٦۱۸ (ج ۱ ص ۱۰۸) در پرشاوور بدست لشکر مغول کشته شد (ص ۱٤۰–۱٤۱)، (٤) کذا فی آ، بَ بخطّ جدید قبل از اغراق افزوده: ملك سیف الدّین، جَ: سیف الدّین اغراق، هَ: اغراق ملك، دَ: ملك اعراق زَ: عراق، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سیف الدّین بغراق (= یغراق) الخلجی»، و در طبع هوداس ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲ ص ۲۵۹: «سیف الدّین بغراق (ظ = یغراق) من الأتراك الخلج»، (۵) بَ باصلاح جدید: امین،

خرپوست[۱] غوری از قِبَل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، یمین مَلِك بدو سه منزل از غزنه بسوره[۲] فرو آمد و رسول بدو فرستاد که مارا علفخوار معیّن کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تتار بخراسان در آمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین وقت شمس الملك شهاب الدّین سرخسی که وزیر سلطان جلال الدّین بود هم بغزنه بود و صلاح الدّین نسائی که از قِبَل سلطان کوتوال بود بر قلعه f. 109a و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خر پوست و امرای او بجواب یمین مَلِك گفتند ما مردی غوری‌ایم و شما ترك با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هرقوم‌را اِقطاع و علفخوار معیّن فرموده است هریك بمقام خود باشیم تا چه پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردّد کرد بفیصل[۳] نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس الملك وزیر و صلاح الدّین بر قصد خر پوست اتّفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند یمین مَلِك‌را که خویش سلطانست در ملك غزنه راه نمی‌دهند، و تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، شمس الملك و صلاح الدّین کوتوال[۴] بر قصد محمّد خر پوست متّفق گشتند و اورا در باغی ضیافت کردند ناگاه صلاح الدّین نسائی خرپوست‌را بکارد زد و بکشت و شمس الملك[۵] و صلاح الدّین چون اورا بکشتند پیش از آنك لشکر او واقف شدند خودرا در شهر افکندنـد و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرّق شدند و بعد از دو سه روز یمین مَلِك

(۱) کذا فی هَ، دَ: خربوست، بَ: حربوست، آجَ: حربوست، زَ: خزبوست، نسوی ص ۷۹: اختیار الدّین خربوست، طبقات ناصری ص ۳٤۷: ملك اختیار الدّین محمّد بن علی خزپوست غوری، (۲) کذا فی آجَ (?)، زَ: بسرده، بَ: بسر ره، دَ: برسر ره، هَ: بر سر راه، (۳) آ: بفصل، (٤) کذا فی دَهَ، آبَزَ افزوده‌اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهرًا چه شمس الملك از سرخس بود (رجوع بچند سطر پیش)، جَ: که ازیشان بودند، (۵) آبَدَ: شمس الدّین،

بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکچندی خبر آمد که چنگز خان بطالقانِ بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلب یمین[1] مَلِك آمدند، یمین[1] مَلِك لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی باز گشتند و یمین[1] مَلِك بر عقب ایشان میرفت تا بُسْت و تکیناباد[2] از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یمین مَلِك از راه قُصدار[3] بسیوستان[4] رفت و شمس الملك‌را با خود برده بود در قلعهٔ کجوران[5] بِبُسْت و تکیناباد[6] محبوس کرد و صلاح الدّین‌را در قلعهٔ غزنه بگذاشت، غزنیان[7] بعد از غیبت یمین ملك خروج کردند و صلاح الدّین‌را بکشتند و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضیّ المُلْك و عمدة[8] المُلْك که دو برادر بودند از ترمد حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضیّ الملك مقرّر داشتند، خلج و ترکمان بی حدّ از خراسان و ما وراء

(۱) دَ: امین، (۲) کذا فی هَ، بَ: نکیاباد، دَ: نکناباد، آ: نکاناد، جَ: مکساباد، زَ: کسناباد، — تکیناباد (تکین آباد) که تکاباد مخفّفًا نیز گویند شهری بوده است از اعاظم بلاد بُسْت (= گرمسیر — یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیّه تقریبًا در ١٦ فرسخی در جنوب شرقی قندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویّه و غوریّه بسیار می‌آید و در احسن التّقاسیم مقدسی نام این شهر «بکر آباد» مسطور است و معلوم نشد که بکر آباد آیا تصحیف تکین آباد است یا تسمیهٔ دیگری است همان شهررا و از یاقوت ذکر این شهر بکلّی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری ص ٢٨، ١١٥ و غیرها، و لباب الألباب ج ١ ص ٣٠٠، و ابن الأثیر ج ٩ ص ٢٨٢، ج ١٢ ص ١٦٤ که سهوًا در این موضع اخیر تکیاباد طبع شده است، و آثار البلاد ص ٥٢، و اصطخری ص ٢٥٠، و ابن حوقل ص ٣٠٥)، (۳) بَ: قصداز، دَ: قصد، (٤) کذا فی آ بَ جَ، هَ: بسوستان، دَ: بستوسان، زَ: بشوستان، (٥) کذا فی جَ دَ، آ بَ: کحوران، هَ: کخواران، زَ: لحوران، (٦) بَ: نکساباد، آ: نکاباد، جَ: مکساباد، هَ: پیکساباد، زَ: کسناباد، دَ ندارد، (٧) کذا فی دَ هَ یعنی اهالی غزنه ظاهرًا، آ: عرنان، بَ زَ: غزنبان، جَ: غوربان، (٨) زَ: عمد،

النّهر بهم افتاده بودند و مجتمع بپرشاور[1] و سرخیل ایشان سیف الدّین اغراق[2] مَلِك بود رضیّ الملك‌را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان‌را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلّط گردد لشکر بر گرفت و بقصد ایشان بپرشاور[3] رفت ترکمانان و خلج اورا بزدند و اورا و اکثر لشکر اورا بکشتند، برادرش عمدة[4] الملك در غزنه حاکم بود اعظم مَلِك که پسر عماد الدّین بلخ بود و ملك شیر[5] که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بریشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمدة[6] الملك‌را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده منجنیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملك که سلطان جلال الدّین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعهٔ کجوران[7] رسیده اورا خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدّین داد و بعد از یك هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمّل و اسباب سلطنت مرتّب کرد، یمین مَلِك در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل از پرشاور[8] هم f. 109b بخدمت سلطان آمد، اغراق مَلِك با حشم خلج و ترکمانان بخدمت سلطان آمد، اعظم مَلِك و مَلِك شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتّب گشتند تا شست[9] هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال الدین با این لشکرها بپروان[10] رفت که

---

(1) کذا فی ه، آ: بیرشاور، ج: ببرساؤر، ز: بیرساور، ب: بترساوور، د ندارد، — رجوع بص ۱۴۰ ح ۸، (2) کذا فی ج د ه، آ ب ز: اعراق، (3) کذا فی ه، ج: ببرشاؤر، آ: ببرساور، ب: نترشاوور، ز: ببرسا، د: ببرون (کذا)، (4) ز: عمد، (5) ب: سیر، (6) ز: عاد، (7) کذا فی آ ب ج، ز: کحوران، ه: کحواران، د اصل جمله‌را ندارد، (8) ب: برشاوور، ج: برشاؤر، آ: برشاور، د ه ز ندارند، (9) کذا فی آ، ج ندارد، باقی نسخ: شصت، (10) ج د: ببروان، آ:

سرحدّ بامیان[۱] است و راههای بسیار بآنجا کشد تا از احوال بر خبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می‌آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری نبود بی مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هرکرا در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یك روز مقام قلاوز گرفته بر عقب سلطان بپروان[۲] رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگز خان رفتند بطالقان، چون سلطان مظفّر آمد بسبب نزاعی که خلج و ترکان و غوریان‌را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد اغراق مَلِك[۳] و اعظم مَلِك با تمامت خلج و ترکان و غوری برگشتند و بر راه پرشاور[۴] برفتند و سلطان با لشکر تُرك و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهادند[۵]، اغراق ملك و اعظم ملك و دیگر امراء خلج و ترکان و غوری چون از سلطان برگشتند ببکرهار[۶] رفتند که اِقْطاع اعظم ملك بود اعظم ملك ایشان‌را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعاتها بجای آورد امّا میان نوح جاندار[۷] که امیری از خلج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان اغراق ملك کراهیت و عداوت بود اغراق ملك با بیست هزار مرد روی بپرشاور[۸] نهاد و نوح جاندار[۹] ببکرهار[۱۰] بعلفخوار بایستاد، چون سیف الدّین اغراق ملك

(۱) آ د: بروان، ب: بیروان، ه ز: پرون، — رجوع بص ۱۳۶ ح ۲،
نامیان، ب: تامان، ز: باسان، (۲) آ: بروان، ب: بیروان،
ج: بیرون، د ه: پرون، ز ندارد، (۳) ج افزوده: و شیر ملك،
(٤) کذا فی ه، آ: برشاور، ب: برشاوور، ج: برشاؤر، ز: برساور،
د: برساوز، (۵) ج د ز: نهاد، (٦) کذا فی ب، آ: ببکرهار،
د ه: بتکرهار ج: بکرهار، ز: سکرها، (۷) ز: جهاندار، (۸) کذا
فی ه، ب: ببرشاوور، آ: برشاور، د ز: ببرساور، ج اصل جمله‌را ندارد،
(۹) ز: جهاندار، (۱۰) کذا فی ب، آ: بکرهار، ز: نکرهار، ه:
بتکرهار، د: به تکبار، ج اصل جمله‌را ندارد،

یك منزل از بکرهار[۱] رفته بود باعظم ملك کس فرستاد که میان من و تو پدر فرزندی است من پدرم و تو فرزنـد اگر رضای من می‌طلبی نوح جاندار[۲]را در مقام و ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد اعظم ملك گفت درین حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد با سواری پنجاه از خواصّ خود بر عقب سیف الدّین اغراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف الدّین اغراق استقبال او کرد و اورا بمجلس شراب با خود بنشاند اعظم ملك سخن نوح جاندار آغاز نهاد و در باب او تشفّع می‌کرد و اغراق ملك ابا می‌نمود سیف الدّین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست و بـا سواری صد روی بلشکرگاه نوح نهـاد نوح پنداشت کـه بدلداری او می‌آید خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد اغراق ملك مست بود شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال اورا بگرفتند و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود که اعظم ملك کرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملك‌را بهلاکت داد بدین ظنّ اعظم ملك‌را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملك بر لشکرگاه نوح زدند و نوح‌را با پسران او بکشتند در جمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند، وهم در آن نزدیك[۳] نکاجك[۴] و سیّد علاء f. 110a
الملك قندز[۵] بفرمان چنگز خان [۶]بسر ایشان[۶] رسیدند نکاجك[۷] امیر لشکر مغول بود و علاء الملك سر خیل چریك پیاده و بقایای آن

(۱) کذا فی آب، جَ: نکرهار، زَ: سکرهار، هَ: تنکرهار، دَ: تکبار،
(۲) زَ: جهاندار،
(۳) ج زَ: نزدیکی،
(۴) کذا فی هَ، آ: نکاجك، بَ جَ دَ زَ: بکاجك،
(۵) کذا فی دَ(؟)، آ: فندر، بَ: قندر (یا) قدز، زَ: قیدر، هَ: حیدر، جَ: و بذر،
(۶—۶) کذا فی بَ هَ دَ، زَ: بر سر ایشان، آ: بسرای شارب(؟)، جَ: بسرای ساب،
(۷) کذا فی هَ، آجَ: نکاجك، دَ زَ: بکاجك، بَ: بکاحك،

لشکرهای خلج و ترکمان و غوری[1]را نیست کردند، فی الجمله آن بیست سی هزار[2] خلج و ترکمان و غوری[1] بعد از آنك از نزدیك سلطان جلال الدّین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرّق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگز خانی و ازیشان اثر نماند،

ذکر والدهٔ سلطان ترکان خاتون،

اصل او [3]قبایل اتراك اند[3] که ایشان‌را قنقلی[4] خوانند و ترکان[5] بسببِ انتمایِ نسبتْ جانب ترکان[6] رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشانرا اعجمیان[7] خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان بر هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصّن کردندی و بحقیقت سبب ظلم و فتك و ناپاکیْ ایشان دولت سلطانرا سبب انقلاع بودند،

قَوْمٌ تَرَى ٱلصَّلَوَاتِ ٱلْخَمْسَ نَافِلَةً • وَ تَسْتَحِلُّ دَمَ ٱلْحُجَّاجِ فِى ٱلْحَرَمِ[8]

و ترکان خاتون‌را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اِقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان‌را مجلس انس و طرب در خفیه مرتّب بود و بسیار خاندان قدیم‌را واسطه او شد که منقلع[9] گشت و چون ملکی با ناحبتی مسلّم شدی صاحب[10] آن ملك‌را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت‌را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملك پسرش بی زحمت

(۱-۱) این جمله از آ ج د بکلّی ساقط است، (۲) کذا فی ب، ه ز: آن سی هزار، (۳-۳) ب باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اتراك است، (٤) کذا فی ج ه، ب: قنقلی، ز: قیقلی، د: فیلقی، (٥) کذا فی ب ج د ه ز، آ: ترکان، ه افزوده: خاتون، (٦) جمع تُرْك، (٧) کذا فی ب ج د ه ز، آ: اعجمیان، (٨) من قصیدة للمتنبّی مطلعها: ضَيْفٌ أَلَمَّ بِرَأْسِى غَيْرَ مُحْتَشِمِ الخ، و اصل بیت المتنبّی: شیخ یری الصّلوات الخمس الخ، (٩) آ ب ه: مستقلع، (١٠) ب باصلاح جدید: اصحاب،

اغیار و چشمهٔ حکم بی غبار باشد و ندانست که حقّ تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقبی خود جزا و سزا او داند،

هرچه کنی عالمِ کافر ستیز * بر تو نویسد بقلمهای تیز

چون سلطان محمّد از آب ترمد بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجّه مازندران گردند و بحصون آن تحصّن کنند ترکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند و حرمهارا با خویشتن ببرد و لشکرهارا با اعیان خانان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل نوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت‌را بجیحون انداختند الاّ قوی‌را که نه در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان وخزاین متوجّه مازندران شدند[1] از راه دهستان و ناصر الدّین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان بمازندران رسید ترکانرا با حرمها بقلاع لارجان[2] و ایلال[3] فرستاد، و سبنای[4] بر عقب سلطان بمازندران رسید بمحاصرهٔ قلاع مذکور لشکر بنشاند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود که قلعهٔ ایلال[5]را بذخیرهٔ آب احتیاج افتاده است چه آب کشان سحاب سکّان قلعه‌را از ادّخار آب حیاض مستغنی داشته‌اند و سحاب بگریهٔ خود دهان اهالی آنرا خندان چون لشکر بمحاصرهٔ آن بنشست باران نیز بستیز f. 110a برخاست و چون دولت ازیشان باز ایستاد،

سلطان کسی بود که ز پیلان آب کش
میدان خاک‌را ز هوا بخشد آب خوش

---

(۱) ج د ز: شد، (۲) کذا فی آ ج د ه ز، ب: لارحان، (۳) کذا فی ب و کذا فی تاریخ النّسوی اصل نسخهٔ باریس ص ٥٤ و طبع هوداس ص ٦٠: «و هی من امّهات قلاع مازندران»، ج: ابلال، آ: ابلاں، د ه ز ندارند، نسخ طبقات ناصری: «قلعهٔ لال طبرستان»، (٤) کذا فی آ، ب ج ه ز: سنتای، د: سینای، (٥) کذا فی ه، آ: ابلال، ج ز: ابلال، ب: ابلان، د ندارد،

تا در مدّت ده پانزده روز آب نماند باضطرار ترکان خاتون و دیگر حرمها و ناصر الدّین وزیر بشیب آمدنــد همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند روز از ترش روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ در میغ بست و دست بگریه برد حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم پس مرگ ما[1] چه دریا چه سراب، ترکان خاتون‌را با پسران و حرمها و ناصر الدّین بطالقان بخدمت چنگز خان بردند در شهور سنهٔ ثمان عشرة و ستّمایه چون بخدمت او رسیدند ناصر الدّین‌را سیاست کردند و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان بهم بودند چنگز خان ایشان‌را می‌فرمود تا روز کوچ بآواز بر مُلْك و سلطان نوحه کردندی، چون جلال الدّین سلطان[2] بر آب زد حرم اورا با ایشان مضاف کردند، ترکان خاتون‌را بقراقورم[3] فرستادند چند سال در ناکامی بسر آورد و در شهور سنهٔ ثلثین و ستّمایه گذشته شد[4]، و آنچ دختران بودند دو دخترا بجغتای داد یك دخترا جغتای بسرّیّتی مخصوص کرد و دیگر دخترا بوزیر خود قطب الدّین حبش عمید داد و از آنچ نصیب اردوی دیگر افتاده بود یك دخترا بعمید حاجب دادند، و بعد ازین حالت از حرمهای سلطان جلال الدّین که جورماغون[5] بگرفت از[6]

---

(۱) آ: من، (۲) کذا فی آ ب، ج د ه ز: سلطان جلال الدّین،

(۳) کذا فی آ د، ب ه ز: بقراقوروم، ج: بقورافوروم، (٤) در حاشیهٔ ج در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمّد منجّم: و از سبب بد بختی این عورت نسل شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمشیر ممتازند خاصّه سلطان جلال الدّین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رستم جمشید مشهورتر است بجملگی بر افتادند تا که در وقت رفتن هلاکو ببغداد از جمله ذکور ایشان یك تن مانده بود که بیکبار بر افتادند این بدبخت ترکان مادر سلطان محمّد بن تکش خوارزمشاه فسق و فجور داشت و خون چندین بی گناه میریخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان»،

(٥) ج ز: جرماغون، ه: جورماعون، د: حورباغون، (٦) ج «از»را ندارد،



ترکان خاتون مادر سلطان محمّد خوارزمشاه و حرمهای او در اسر لشکر مغول

(نقل از یک نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملّی پاریس)

(To face p. 200) (Suppl. pers. 1113, f. 84ª)

جلال الدّین دختری دو ساله داشت که آنرا هم ترکان می‌گفتند بخدمت قاآن فرستاد قاآن فرمود تا در اردو دختررا تربیت می‌کردند تا بوقت آنك پادشاه زادهٔ جهان هولاکو متوجّه ممالك غربی شد منکو[۱] قاآن فرمود تا ترکان‌را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان‌را بانواع جهاز تمام بپسر او ملك صالح داد و بر سنّت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و ترتیب مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه بود،

ذکر احوال سلطان غیاث الدّین،

نام او پیر شاه[۲] بود و ملك کرمان نامزد او امّا اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اَللّٰهُ یُقَدِّرُ بوقت آنك پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمهارا با قلعهٔ قارون[۳] فرستاد و سلطان غیاث الدّین‌را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمّد انار الله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت

(۱) کذا فی آ، هٓ: مونك کا، بٓ دٓ جٓ زٓ: مویلکا، (۲) ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسهٔ نسخ قدیمهٔ جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب بیقین میشود که صواب در آن «پیر شاه» است بضبط متن حاضر، — بٓ هٓ زٓ: پیر شاه (= پیر شاه)، جٓ: بیر شاه، آ: بیر شاه، دٓ: بیر ساه، و در تاریخ نسوی اصل نسخهٔ وحیدهٔ پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد بیر شاه بدون نقطه (در کلمهٔ اوّل) نوشته شده است مگر در یك موضع (ص ۹۶) که بیر شاه دارد، و در طبع هوداس همه جا: پیر شاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گزیده غالبًا: پیر شاه (= پیر شاه)، دُسُن d'Ohsson مؤلّف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱ ص ۱۹۴ این کلمه‌را تیز شاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهرًا تصحیف و مخالف با عامّهٔ نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع التّواریخ و وصّاف نام این شاهزاده‌را گویا بهمان علّت مشکوکیّت ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده‌اند بل فقط بلقب «غیاث الدّین» اکتفا نموده‌اند،

(۳) کذا فی جمیع النّسخ، رجوع بص ۱۱۲ ح ۱،

شد و لشکر مغول بگذشتند از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان‌را پدرش نامزد او کرده بود متوجّه آن جانب شد، شجاع الدّین ابو القاسم که مفردی[1] بود از جملهٔ ملك زوزن موسوم بکوتوالی حصار و قلعهٔ جواشیر[2] بود چون جهان در آشوب می‌دید اورا در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد بعذر آنك این حصاررا از کوتوالی امین چاره نخواهد f. 111a بود من همان بندهٔ قدیم ام که از فرمان شما اینجا نشسته ام، سلطان غیاث الدّین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی ننمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت و بعراق آمد از هر جانبی سواد[3] مردان و شُذّاذ[4] امرا که مختفی بودند برو جمع شدند و براق حاجب و اغول ملك بخدمت او متّصل گشتند و قصد اتابك سعد کردند و بجانب او تاختن[5] اتابك در موضعی بود که آنرا دینه[6] می‌خوانند از معرّت[7] او بجست و لشکر او چون برسیدند چهار پای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب‌را با وزیر او[8] تاج الدّین کریم الشّرق مقالتی افتاد خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنهٔ[9] تسع عشرة و ستّمایه شد غیاث الدّین قصد فارس کرد اتابك شهررا خالی بماند لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعدما که با مظفّر الدّین وجه السَّبُع مقالتی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند چون

(۱) مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم میشود بمعنی نوکر و ملازم و نحو آن است، (۲) کذا فی آ، ب ج د ه: کواشیر، ز: لواشیر، (۳) کذا فی آ ب ز، د: شواد، ه: سوار، ج ندارد، (٤) آ ب د ه ز: سداد، ج: شراد، — تصحیح قیاسی، (٥) ب ج ه افزوده‌اند: بردند، ز افزوده: آوردند، د اصل جمله‌را ندارد، (٦) کذا فی د(؟)، ب: دینه‌ئی، ه: دبنه، ز: ذبنه، آ: دسهٔ (کذا)، ج: دست (کذا)، (۷) کذا فی د ه ز، ب باصلاح جدید: مضرّت، آ: مغرب، ج: معرس، (۸) یعنی وزیرِ غیاث الدّین (نسوی ص ۱٤۲)، (۹) ج «سنه»را ندارد،

فصل زمستان بود در ریّ عزیمت اقامت کردند، ناگاه سلطان جلال الدّین چون شیر که مغافصةً در میان رمهٔ آهو افتد برسید و در وثاق او نزول کرد سلطان غیاث الدّین مستشعر شد اورا ایمن کرد و بامدادرا امرا و اعیان حشم غیاث الدّین بخدمت آمدند از آن جماعت جمعی که ماسکهٔ عقلی عنان گیر ایشان بودست و در مقدّمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سموّ رتبت اختصاص یافتند و قومی که نه بر جادّه[1] بودند و تهییج فتن می‌کرده فرمود تا بر درگاه ایشانرا سیاست کردند و سلطان غیاث الدّین با جمعی خواصّ در خدمت او بماند اورا بنظر شفقت برادری می‌نگریست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیك پسر خرمیل مَلِك نصرت[2] رفته بود با ملك نصرت می‌گوید که چرا مفرد[3] مرا بخویشتن راه دادهٔ و ملك نصرت از خواصّ ندمای سلطان جلال الدّین بود و از وجوه امرا و محلّ اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدّین با او مزاح کردی و او نیز سخنهای مضحك گفتی بر سبیل مطایبه غیاث الدّین‌را گفت که سرهنگ‌را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال الدّین تغییر احوال برادر مشاهده کرد نصرت ملك‌را بچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث الدّین چندان توقّف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد او نیز باز گشت و گذر بر خانهٔ ملك نصرت بود کس فرستاد که مهمان خواهد حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث الدّین‌را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیاپی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث الدّین عزیمت مراجعت کرد چنانك رسم باشد ملك نصرت اورا برنشاند و در خدمت رکاب روان شد ناگاه سلطان غیاث الدّین دست بکارد زد و میان هردو کتف او بردرید

(۱) ه. افزوده: مستقیم، (۲) «نصرة الدّین محمّد بن الحسین بن خرمیل» (نسوی ص ۱٤۰)، (۳) یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۲۰۲ ح ۱،

فریاد بر آمد که ملك‌را بکشتند از بامها خشت وکلوخ پرّان شد غیاث الدّین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت و سلطان جلال الدّین‌را ازین حالت در حال اعلام کردند بامداد بخود بعیادت او آمد f. 111b و فرمود که جرّاحان‌را حاضر کردند کار خود از دست درمان در گذشته بود چون کارد از استخوانْ یك دو روزرا جان تسلیم کرد سلطان جلال الدّین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث الدّین از خجلت این حرکت نا لایق از خدمت برادر یك هفته تقاعد نمود و بعدما که سلطان جلال الدّین فرمود تا اورا بیرون درگاه حاضر آوردند و بر زفان امرا باز خواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و اورا بخدمت سلطان آوردند از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و زفان عذر گنگ گشته بود چون روزی چند برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر چون نایبال[1] بدر اصفهان آمد و سلطان جلال الدّین لشکر بیرون کشید او با خواصّ لشکر خود باز گشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل شکستگی سلطان بود چون بنزدیك خُسران خود هزارسف و دیگر امرا رفت اورا اعزاز و اکرام کردند و خُسران از خوف خُسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که اورا از آنجا[2] بفرستادند مادر و امرارا در تستر بگذاشت[3] خلیفه اورا تشریفات بسیار فرمود و او متوجّه آلموت شد و یکچندی آنجا بایستاد و علاء الدّینِ الموت مورد اورا باجلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهائی که لایق چنان پادشاه زاده افتد متواتر می‌داشت تا ناگاه احتیاط‌را

(۱) آ ز: مابنال، ه: تانال، ب: بابنال، ج: ناسال، د: مایبال، — رجوع بص ۱٦۸، (۲) د افزوده: ببغداد،

(۳) ج افزوده: و متوجّه حدود بغداد شد،

از آنجا کوچ کرد چنانك ایشان‌را خبر نبود و بخوزستان آمد و بإعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید مواثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان وَرْکوه[1] براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاث الدّین آنجا رسیده باشد، بر میعادی که بود براق با سپهار هزار مرد برسید و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواصّ که بودند پانصد نمی‌کشیدند براق‌را اندیشه در سر افتاد که مادر اورا در حباله آرد از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محلّ خدم و خول اورا هریك بنزدیك یکی از امرا تعیین کرد و اورا در محاوره خطاب بفرزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبهٔ والدهٔ او رسول در راه کرد سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع‌را سامان نبود آن کار برأی مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن درداد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف باتمام رسانید و درین حالت روان فردوسی که برایحهٔ از روایح فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت این حال‌راست گفته است،

چو از سرو بن جای گردد تهی • بگیرد گیا جای سرو سهی

و ایراد بیتی که ادیب ظریف فرید الدّین بیهقی‌راست در حقّ یکی که بعد از شرف الملك در دست وزارت بنشست درین موضع نیك بر

f. 112a دوخته است و لایق،

سر از جائی فرا کن تا ببینی • چه کندست[2] این که بر جایت نشستست

چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس

(۱) کذا فی آ ز، ب د: ورکو، ج: وررکوه، ه: ابرقویه، — مراد شهر ابرقوه است «و اهل فارس یسمّونها وَرْکُوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت)،

(۲) ج: کنده‌ست،

بنزدیك سلطان غیاث الدّین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم اورا از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان بردار، طیب طینت و پاکی جبلّت اورا رخصت نداد که نقض مغلّظات و مواثیق کند و قوّت ایمان که اَیْمان‌را بشکند و این کاررا مهمل بماند،

همیشه بنرمی تن انـدر مـده ٭ بموضع در افکن در ابرو[1] گره
بنرمی چو حاصل نگردد مـراد ٭ درشتی ز نرمی در آن حال بـه

چون زوال ملك خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان یکی که از معتمدترین غلامان و خاصّگیان غیاث الدّین بود این معنی‌را در خلوتی با براق بگفت حالی از خویشان و سلطان غیاث الدّین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند بابتدا خویشان‌را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان‌را با هرکه تعلّق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یك دو هفته سلطان‌را رشته در گردن کردند تا خبه[2] کنند فریاد بر کشید که آخر نه پیمان بسته ایم که قصد یکدیگر نه اندیشیم بی بادرهٔ حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچنبر بیرون کردست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساكِ طاقت نتوانست عویل و زفیر بر آورد اورا نیز خبه[3] کردند و برین منوال تمامت لشکر اورا در تنور بلا انداختند و پیمانهارا خلاف کردند و سوگندهارا باطل و خاك در چشم عهد زدند،

(۱) دَ هَ: بر ابرو، بَ جَ زَ: باَبرو،
(۲) کذا فی جَ زَ، دَ: خفه، بَ (باصلاح جدید): خفته، آ: حفه، هَ: خنقه، — مادّهٔ خَ نَ قَ در عربی بمعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمهٔ «خنقة» بهیچ ضبطی باین معنی نیامده است ظاهرًا،
(۳) کذا فی جَ زَ، بَ (باصلاح جدید) دَ: خفه، هَ: خنقه، آ: حبه،

رضوا بصفات[(۱)] ما عدموه جهلا * و حسن القول من حسن الفعالِ

ای چرخ تا چند از شعوذه و مکر تو، و ای فلك تا کی از ظلم و جور تو، هر سلطانی‌را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لئیمی‌را امیر هر کریمی گردانی، و هر پادشاهی‌را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی‌را از تختهٔ[(۲)] مذلّت بر تخت عزّت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند پند برگیر تا در بند نفس امّاره نیفتی و درین سر گذشتها بچشم اعتبار نگر و پای کشیده‌دار تا دارْ مقامگاهِ سرت نشود،

كَفَاكَ عَنِ ٱلدُّنْيَا ٱلدَّنِيَّةِ مَخْبَرًا * عُلُوُّ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِهَا
وَ اَنَّ رِجَالَ ٱلْعِزِّ تَحْتَ مَدَاسِهَا * وَ اَنَّ عَبِيدَ ٱلْعِزِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

هر تیر که از شست قضا و قدر آید
جز دیده و دلهای عزیزانش سپر نیست
هر محنت و غم کان ز فلك روی نماید
جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست
هرکس بدری در شود آخر چو شب آید
بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست
آهی که برآرد ز سر سوز غریبی
در هاویه مانندهٔ آن آه شرر نیست
اشکی که بباراند از دیده غریبی
آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست
f. 112b هان تا نزنی طعنه تو در حال غریبان
کز سینهٔ پر سوز غریبانت خبر نیست

(۱) کذا فی ب ج د ه ز، آ: بصفاب، — تصحیح مصراع اوّل این بیت برای راقم حروف میسّر نشد، (۲) کذا فی ه، ب: تخت، آ: بحت، د: بخت، ج ز: خاك،

ذکر سلطان رکن الدّین (۱)،

بوقت آنك سلطان محمّد از عراق باز گشت پسر خود سلطان رکن الدّین‌را که غور سانجی (۲) نام او بود نامزد ملك عراق کرد اورا با اُهبتی و عُدّتی که لایق چنان ملك و چنان سلطانی باشد روان کرد و عماد

---

(۱) این عنوان از آ ه ساقط است بدون بیاض بجای آن، (۲) کذا واضحًا فی ه، ز: غور سانجی، آ: اغور سانی، ب: اغور سایبی، ج: اغور سایبی، د: اغور سایبی، در نسوی نسخهٔ وحیدهٔ پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: غورشانجی (ص ۳۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه غور سانجی (ص ۳۶bis)، ویك مرتبه غور سانجی (ص ۱۰۲)، و یك مرتبه غور شانجی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس همه جا: غورشانجی، نسخ طبقات ناصری: غور شانسی، غور سباستی، غور بشانسبتی، نسخ تاریخ گزیده: غور سانجی، غور سانجی، غورسانجی، غوری سانجی، غور سبانجی، غور سانچی، نسخ حبیب السّیر: غور سانجی، غور سانجی، — ضبط نام این شاهزاده علی وجه التّحقیق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدیده از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه میشود بحدّی است که اعتماد از همهٔ آنها برداشته میشود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسمیهٔ برای این کلمه ذکر میکنند که برای متبحّرین در لغات ترکیّه راهی نشان میدهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه‌را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخهٔ پاریس ص ۳۶bis = طبع هوداس ص ۳۶): «وکان سبب تسمیته غورسانجی (کذا) انّه وُلد یوم وردت البشارة علی السّلطان بتملّك الغور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخهٔ پاریس متمّم فارسی ۱۸۲ ورق ۲۴۱b): «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معزّ الدّین محمّدِ سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت در شهور سنهٔ احدی و ستّمایه اورا بدان سبب غور شانسی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئتِ صریحِ یکی از نسخ جهانگشاست که هرچند جدید ولی بالنّسبه متقن و مضبوط است یعنی نسخهٔ ه، و دیگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سامجی، سانئی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاهزاده‌را گویا بهمان ملاحظهٔ مشکوکیّت قراءت آن بکلّی اغفال نموده و فقط بلقب «رکن الدّین» اکتفا کرده‌اند چون ابن الأثیر و صاحب جامع التّواریخ و صاحب

الملك ساوة[1]را بر سبیل اتابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد چون بریّ رسید طرف نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتّفاق کردند سلطان محمّد شرف الدّین امیر مجلس‌را که خادمی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بریشان مظفّر آمد و اکثر امرای عراق‌را بگرفت و هیچ کس‌را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ابقای مادّهٔ حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلّات و هفوات همه عفو کرد و اِقْطاع و ولایت بر هر یك مقرّر داشت بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضمایر از نفاق بزدودند، تا بوقت آنك خبر رسید که سلطان محمّد منهزم از ما وراء النّهر مراجعت کردست عماد الملك‌را بخدمت او فرستاد تا سلطان‌را بعشوهٔ مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن الدّین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجّه مازندران شد رکن الدّین آهنگ راه کرمان کرد با چند خاصّگی معدود بکواشیر رسید جمعی از افراد و اجناد ملك زوزن آنجا مانده بودند بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن الدّین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشهٔ اقوام روی بدو نهادند خزانهٔ ملك زوزن‌را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شُذّاذ[2] لشکر و پراگندگان امرا برو جمع شدند و قوّت گرفت

وصّاف و صاحب روضة الصّفا و غیرهم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال الدّین منکبرنی و غیاث الدّین پیر شاه و رکن الدّین غور سانجی هر سه مشکوك است و قراءت هیچکدام علی وجه التّحقیق معلوم نیست و هیچیك از معاصرین ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته‌اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتّی نام ایشانرا نیزمردم فراموش کردند و اکنون ضبط اسماء این سه برادر تقریبًا یکی از الغاز لاینحلّ تاریخ شده است،

(۱) جَ: ساوجی،

(۲) آ جَ دَ: سداد، بَ در اصل شداد بوده بعد نقطهٔ شین‌را تراشیده‌اند، هَ زَ: سران — تصحیح قیاسی،

قاضی اصفهان تا امن گشت خویشتن[۱] کشید کرد و احتیاط و احتراز می‌نمود سلطان رکن الدّین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه بزد لشکر در آمد و شد آمدند باشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند قرب هزار نفس مقتول و مجروح شد لشکر رکن الدّین نیز مبالغی‌را از اهل شهر بکشتند بدین سبب رکن الدّین از اصفهان متوجّه ریّ گشت و دو ماه توقّف نمود چون لشکر مغول مقدّم ایشان [۲] بار دیگر در رسید بقلعهٔ فیروزکوه رفت آنرا حصار دادند و بعد از پنج شش ماه اورا بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هرچند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین ننهاد و جوک[۳] نزد عاقبت اورا با تمامت متعلّقان و اهل قلعه بکشتند، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقّهٔ فلك بچابك دستی چنانك دستش نمی‌توان دید بیرون می‌آورد، یا خود بی از آنك[۴] دست در میان آرد آن جام زهر مذاق‌را بر دست می‌نهد، و هیچ[۵] دست نمی‌دهد[۶] کعبتین‌را[۷] که دست بر دست دستی باز زنند، ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکّل محکم دا. که[۸] تا از پای نیفتی، و قدم در منه که تا پایت[۹] نگیرند،

---

(۱) از کلمهٔ «لشکر» در ص ۲۰۹ س ۱۸ تا اینجا بکلّی از آ ساقط است،

(۲) بیاض در آ بَ، جَ دَ هَ زَ بدون بیاض، هَ زَ «مقدّم ایشان» راندارند، جَ «بارکبر» بجای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکبر»را نام سردار مغول فرض کرده است، (۳) کذا فی آ بَ زَ، دَ هَ: چوک، جَ: جك، — چوك زدن یعنی زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص مح،

(۴) کذا فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ: بی آنك، (۵) کذا فی آ جَ، بَ دَ هَ زَ: هیچ گونه، (۶) کذا فی آ، بَ جَ دَ هَ زَ افزوده اند: که دست،

(۷) هَ زَ «را»را ندارند، (۸) هَ زَ «که»را ندارند، (۹) کذا فی آ بَ، جَ هَ زَ: تا پایت، دَ: که پایت،

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب،

f. 113a براق حاجب و برادر او خمیدبور[۱] از قرا ختای بودند و در عهد خان قرا ختای خمیدبور[۲]را برسالت بنزدیك سلطان اختلافی بودست تا چون تاینکو طراز[۳] در دست آمد ایشان‌را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور[۴] امیر شد و براق بحجابت موسوم گشت، خمیدبور[۵]را بوقت آنك بما وراء النّهر می‌رفتَ با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز در گذشت، و براق بجدّ عراق آمد بنزدیك غیاث الدّین و بخدمت او پیوست و از بزرگتران[۶] امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد از تأکید عهود و أیْمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول مقدّم ایشان تولان جربی[۷] برسید از غیاث الدّین اجازت خواست تا

(۱) کذا صریحًا فی آ بُعَیْدَ هذا، ا (اینجا): خمیدنور، بَ: حمیدبور، دَ هَ: حمید نور، زَ: حمند تورا، جَ: حمید، (۲) کذا صریحًا فی آ، بَ: حمید بور، دَ هَ: حمیدنور، زَ: حمندنور، جَ: حمید، (۳) کذا فی دَ، آ: بانکو طراز، بَ: بانیکو طرار، جَ: بامنکو طراز، هَ: نیکو طراز، زَ: بانکو و طراز، — رجوع بص ۵۵، ۷٦، (٤) آ: خمدبور، ب: حمیدبور، دَ هَ: حمیدنور، زَ: جمندبور، جَ: حمید، (۵) آ: حمدبور، ب: حمیدبور، دَ هَ: جمیدنور، زَ: حمندبور، جَ: حمید، (٦) کذا فی آ، ب جَ هَ زَ: بزرگترین، دَ: بزرگتر، (۷) کذا فی آ ولی ممکن است که جزلی یا جزبی نیز خوانده شود، دَ زَ: تولان حربی، هَ: بولان خربی، بَ: بولان حری، جَ: بولان حری، نسوی اصل نسخهٔ پاریس ص ۷۵: طولن حربی (متن مطبوع ص ٥٤: طولن حربی)، و ص ۱۲٦: طولن جربی (متن مطبوع ص ۹۲: طولن جربی)؛ طبقات ناصری طبع کلکتّه ص۲۵۹، ۲٦۰: طولان جزبی، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص۲۰٤: تولون جربی، — این تولون جربی یکی از سرداران معتبر چنگیز خان و امیر یکی از هزاره‌های لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیك ایچیکه شوهر مادر چنگیز خان بود (ایضًا ص ۲۰۰)، و کلمهٔ جربی «یعنی

باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بجیرفت و کمادی[۱] رسید جوانان قلعهٔ جواشیر[۲] شجاع الدّین ابو القاسم‌را برآن داشتند که بر عقب ایشان می‌باید رفت و غارت کرد و بردهٔ ختائی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان‌را خود شکار خویش می‌دانستند بلك خوانی مهیّا می‌پنداشتند چون نزدیك این جماعت رسیدند و دانستند[۳] که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شدند و حرب‌را بسیجیده گشتند و بچهار گروه شدند و از چهار جانب ایشان در آمدند فوجی از ترکان که در زمرهٔ شجاع الدّین بودند بحکم جنسیّت با براق منضمّ شدند و نزدیك ایشان دو حصار بود یکی حرق[۴] و دیگر عبّاسی[۵] خواستند تا آنرا پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق برّاق که میغ‌را بشکافد بریشان دوانیدند و تازیکان‌را از یکدیگر جدا کردند و قومی بسیاررا بر صحرا کشته بینداختند شجاع الدّین با قومی بحصار پناهید یك دو روز محاصره کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع الدّین‌را محبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا باز گشتند و بجانب جواشیر[۶] آمد و شجاع الدّین‌را در قید بدرِ حصار آوردند تا پسر سر و جان او بتسلیم قلعه باز خرد پسر خود ازو فراغتی داشت اورا بکشتند و هر دو قلعه و حصاررا محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب[۷] گریخت

دل راست و پاك اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱)، و این کلمه در آعْلام مغولی بسیار دیده میشود از جمله سوکانو جربی برادر ابن تولون جربی (ایضاً ص ۲۰۰)، و توقولقی جربی (ایضاً ص ۲۱۱، و طبع بلوشه ص ۲۱، ۲۳، ۲٤ : توقولقو چربی)، و اوکلی جربی (ایضاً طبع برزین ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات ناصری ص ۲٦۱ که «جزبی» دارد)، (۱) زَ: کماور، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۳) دَ: چون این جماعت نزدیك رسیدند دانست، (٤) کذا فی آ بَ جَ دَ هَ، زَ: خرق (یا) حزق، (۵) کذا فی آ جَ دَ هَ زَ، بَ: عباسی، (٦) کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر، (۷) کذا فی جَ، آ: سیب، بَ دَ هَ زَ: بشب،

که من قلعه‌را از راهی که ایشان محافظت نمی‌نمایند[۱] بشما می‌نمایم و لشکررا از آنجا بقلعه می‌برم براق اورا بمواعید بسیار مستظهر گردانید امّا احتیاط‌را بر سخن او اعتماد کلّی نمی‌نمود و ازو وثیقه خواست شب دیگر بقلعه رفت و [۲]یك سر پوشیده[۲]را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان‌را براهی که گفته بود برکشید وقت صبحی‌را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز اثقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع الدّین در حصار بود بمحاصرهٔ آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری‌را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد چون سلطان نزول کرد و دختررا عقد بستند کسان بنزدیك پسر شجاع الدّین فرستاد باعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بچشم خود چتر اورا نه بینم اعتماد نمایم سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت‌را f. 113b بحضرت محتشد شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخویشتن شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان[۳]، براق نیز در خدمت او برفت روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلّت تمارض بیرون نیامده بود دانست که اورا در تخلّف اندیشهٔ خلافست امتحان‌را رسولی باستدعای او بعلّت استشارت در سوانح مهمّات فرستاد جواب داد که این نواحی‌را بزخم شمشیر مستخلص کرده‌ام وجای آن نیست که مقرّ سریر سلطنت باشد و این حصون‌را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود من نیز بندهٔ قدیم ام و بذرایع خدماتِ شایسته

(۱) کذا فی بَ (باصلاح جدید) جَ، هَ: نمیکنند، آ دَ زَ: می‌نمایند،

(۲—۲) کذا فی جَ زَ، بَ: سر پوشیده، آ دَ: یك پوشیده، هَ: پوشیده،

(۳) کذا فی آ بَ زَ، جَ افزوده: گشت، هَ دَ افزوده‌اند: شد،

حقوق ثابت گردانیده‌ام و اکنون سنّ امتداد گرفته است و قوّت حرکت نمانده اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسّر نشود و نزلهای بسیار با این الوکه روان کرد، سلطان‌را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و براق حاجب متمکّن شد و تمامت آن نواحی‌را در ضبط آورد عُدّت و آلت بسیار شد و بعدما که سلطان غیاث الدّین‌را که بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار خواسته ع، كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ[1]، بقتل آورد رسولی بنزدیك امیر المؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت ملتمس اورا باسعاف مقرون گردانیدند و بقتلغ سلطان[2] تشریف خطاب مبذول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکّن او زیادت می‌شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنك امرائی که بمحاصرهٔ سیستان اشتغال داشتند مقدّم ایشان طایر[3] بهادر ایلچی بنزدیك او فرستادند و اورا بایلی خواند و ازو لشکر و مدد خواستند چون براق حاجب مردی داهی بود و می‌دانست که دست دست اروغ چنگز خان است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامهارا تلقّی نمود و از غایلهٔ فتن بخشوع و خضوع توقّی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان‌را بی آنك لشکر مغول‌را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خودرا ببندگی حضرت روان می‌کنم، بر آنجملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن الدّین خواجه مبارك‌را در شهور سنهٔ   [4] بخدمت قاآن روان کرد، هنوز بمقصد

(۱) قبله: الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ، و هو بیت معروف مذکور فی قصّة حرب البَسُوس، انظر مجمع الأمثال فی مَثَل «اشأم من البَسُوس»، و خزانة الأدب لعبد القادر البغدادی ج ۲ ص ۲۵٤، (۲) زَ: بقتلغ خان، (۳) کذا فی جمیع النّسخ، (٤) بیاض در آ بَ دَ هَ، جَ زَ بدون بیاض وکلمات «در شهور سنه»را نیز ندارند، — چون وفات براق حاجب بتصریح گزیده و غیره در ذی القعدهٔ سنهٔ ٦۳۲

نرسیده بود که آوازهٔ حالت واقعهٔ پدر و قیام عمّ زادهٔ او قطب الدّین بمصالح ملك کرمان رسید توقّف نمود تا بحضرت رسید، قاآن چنانك عادت طبیعی او بود در حقّ او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنك او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیده ممالك کرمانرا(۱) بحکم او فرمود و اورا قتلغ سلطان بلقب پدر برلیغ فرمود و جینقای(۲) اورا مربّی شد و فرمان شد تا قطب الدّین بخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب الدّین سلطان بیرون آمد و اثقال خود بیرون آورد و بر راه خویص(۳) زد تا بزوزن رسید و از f. 114a آنجا بحضرت روان شد و یکچندی ملازمت نمود فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد امتثال فرمان‌را مدّتها بنزدیك او اقامت نمود و یلواج اورا بنظر پدرانه می‌نگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم می‌رسانید و رعایت حرمت او می‌کرد، تا بوقت آنك قوریلتای کیوك خان بود قطب الدّین سلطان نیز بیامد و میخواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای(٤) چون مربّی قتلغ سلطان رکن الدّین بود دفع آن کرد باز فرمان شد که او بر قرار چنانك حکم قاآن بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن الدّین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن الدّین بر قرار نواحی کرمان‌را تصرّف می‌نمود و مالی که مقرّر بود از بالش و شتر(٥) بامرا که منصوب بودند می‌رسانید، تا چون

واقع شد و چون رکن الدّین هنوز باردوی اوکتای قاآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضّرورة حرکت او باردو نیز در حدود همین سنه یعنی ۶۳۲ یا اندکی قبل از آن بوده است، (۱) کذا فی ه ز، آ ب ج د: آنرا، (۲) ه: جنقای، آ: جینمای، ب: حیبقای، ج: حیبقای، د: جغتای، ز ندارد، (۳) کذا فی ه، ب (باصلاح جدید): خبیص، آ ز: خولص، ج د: حویص، (٤) ه: جنقای، آ: جسقای، ب: حیبقای، ج: حسمای، ز: حقای، د: جغتای، (٥) کذا فی ب (؟)، آ: شر، ه: استر، ج: شمشیرها، د ز ندارند،

سریر مملکت بجلوس منکو[۱] قاآن مشرّف شد قطب الدّین در موافقت صاحب یلواج بحضرت آمد و قطب الدّین‌را تربیت کرد و در حقّ او سیورغامیشی[۲] و شفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی مغولی با او بهم فرستاد چون بهراة رسیدند در مقدّمه ایلچی بنزدیك رکن الدّین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی[۲] و عاطفتی که پادشاه گیتی در حقّ او فرموده‌است و مستدعی او باستماع یرلیغ، چون سلطان رکن الدّین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان‌را بازگردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستّمایه آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب الدّین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روانْ[۳]، و از یزد[۴] خواهر زادهٔ او علاء الدّولة با والدهٔ خود بدو متّصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیمت بغداد کردند بامیر المؤمنین [۵] رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان‌را[۶] راهی دهد نباید مادّهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنه‌را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجّه حضرت شد چون بپای گردکوه رسید میان روزی چهار پابان در غلّها سر گشاده کردند ملاحدهٔ قوی[۷]‌را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سر گشاده مغافصةً ایشان‌را فرو گیرند و شربت هلاکت

(۱) هٓ: مونك‌کا، (۲–۲) این جمله بکلّی از آ ساقط است، (۳) کذا فی آ بٓ دٓ، جٓ افزوده: گشتند، هٓ افزوده: شد، زٓ افزوده: شدند،
(٤) کذا فی جٓ، آ: نزد، بٓ دٓ: نزد، زٓ: تردّد، هٓ ندارد، (۵) بیاض در آ بٓ، دٓ هٓ زٓ نام خلیفه‌را ندارند بدون بیاض، جٓ بجای بیاض: النّاصر لدین الله، و آن قطعًا خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنهٔ ٦۵۰ خلیفهٔ معاصرْ المستعصم بالله بود (سنهٔ ٦٤۰–٦۵٦) نه النّاصر لدین الله چه وی در سنهٔ ٦۲۲ یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله» است بجای بیاض، (٦) دٓ: ندانست که ایشان‌را الخ، (۷) کذا فی آ، باقی نسخ: فوجی،

چشانند رکن الدّین منتبه بود چون آن جماعت مدابیر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود بر نشست و مطارده و مجالدهٔ بسیار نمود چندانك اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحده‌را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا[۱] رسید سبب این اجتهاد اورا عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجّه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو[۲] قاآن شد، بمقام المالیغ در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایة وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکو[۲] قاآن اتّفاق ملاقات افتاد[۳] آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکو[۲] قاآن رسید از قطب الدّین نیز ایلچی باعلام توجّه او بجانب بغداد برسید و بر عقبْ قطب الدّینْ[۴]، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت [۵] رکن الدّین‌را بقطب الدّین[۵] تسلیم کردند تا آنچ قضا و قدر برو مقدّر کرده بود برو براند و اورا بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدّین ملك کرمان‌را مصفّی
f. 114b از شایبهٔ جفا پنداشت و روزگاررا بر خلاف عادت او صاحبهٔ وفا انگاشت چون با مقرّ مملکت رسید و اطراف و اکناف‌را مضبوط گردانید و بچند نوبت[۶] بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و سیورغامیشی

---

(۱) دَ: بوفا، زَ: بوقار، (۲) هَ: مونك‌کا، (۳) یعنی مصنّف‌را با رکن الدّین اتّفاق ملاقات افتاد، (٤) بَ باصلاح جدید افزوده: بیامد، هَ زَ افزوده‌اند: برسید، — در حاشیهٔ جَ در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمّد منجّم، و قطب الدّین خطّ قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت او که خواهر رکن الدّین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او انجا بیاغی برده است»، (٥—٥) آ زَ: قطب الدّین‌را برکن الدّین، وآن غلط صریح است، (٦) کذا فی جَ، زَ: بچندگاه، هَ: بچند روز، بَ: بچند، آ: بجند، دَ: به جند، — اختلاف قراءت اینجا مهمّ است چه بنابر نسخ آ بَ دَ (بجند) مراد این خواهد شد که قطب الدّین در شهر «جَنْد» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «جَنْد»

اختصاص یافت ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت و در شهور سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة گذشته شد،

با ناز اگر آرمیده باشی همـه عمر ٭ لذّات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید و آنگـه ٭ خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

ذکر جنتمور[۱] و تولیت او خراسان و مازندران‌را،

اوّل امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختـای است و اورا توشی[۲] وقت استخلاص خوارزم از قِبَل خویش باسقاق خوارزم گردانیـد و چون پادشـاه جهان قاآن جورماغون[۳]را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بحشر روند و معاون جورماغون باشند از خوارزم جنتمور برراه شهرستانه روان شد و از جَوَانب پادشاه زادگان امرای[٤] دیگر در صحبت او بگذاشت[٥] و جورماغون نیز هم بر آن موجب از قبل پادشاه و پادشاه زاده امیری‌را بـا جنتمور نصب کرد و[٦] کلبلات[۷] از قبل قاآن و نوسال[۸] از قبل بانو و قزل بوقا[۹]

عبور کرده باشد و در خطّ حرکتی که جوینی و رشید الدّین از لشکر کشی هولاکو بایران میدهند اصلا ذکری از جَنْد نیست و نیز بقرینهٔ عبارت وصّاف ص ۲۹۰: «و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلك شکوه هلاکو خان مستسعد گشت» صواب نسخ ج زه باید باشد و کلمهٔ «نوبت» یا نحو آن از آ ب د باید افتاده باشد، (۱) ه: چین تمور یا چین تمور (فی جمیع المواضع)، نسوی ص ٦٦: حین دمر (= جین دمر)، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱٤۹ ببعد و طبع بلوشه ص ۳۷ ببعد: چینتمور، (۲) آ: بوشی، ب: توسی، و بعد از توسی بیاض بمقدار یك کلمه، (۳) کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب المواضع، ج: جرماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورباغون (فی غالب المواضع)، (٤) ج د ه ز: و امرای، ب اصل جمله‌را ندارد، (٥) ظاهراً یعنی جنتمور از جَوَانبِ شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت، (٦) ب این واورا ندارد ولعلّه اظهر، (۷) کذا فی اغلب النّسخ فی اغلب المواضع، د: کلیلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلبات (فی جمیع المواضع)، جامع

از جانب جغتای و سکه[1] از طرف بیکی سرقوقیتی[2]، و کورکوز در آن وقت از خدم جنتمور بود تا بتدریج که درجهٔ حجابت یافت،[3] ولایتی که ممرّ او بود چون یازر[4] و نسا و کوکروخ[5] و جربستان[6] تمامت‌را بایلی میخواند و بمراعات و تلطّف در ربقهٔ ایلی می‌آورد و بعضی‌را نیز که عصیان می‌کردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر می‌کرد، و چون جورماغون کار خراسان‌را مضطرب بگذاشته بود بعضی‌را گرفته و باسقاق نشانده و بعضی هنوز گردن بچنبر[7] ایلی بیرون نکرده و[8] فتّانان[9] و اتراك روز بروز سر از جَوَانب بیرون می‌زدند و در میان مردم تشویش می‌انداخت و رنود و اوباش مستولی می‌شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می‌آمد[10] قراجه[11] و یغان سنقور[12] که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال الدّین در نشابور و مضافات آن تاختن می‌کردند و بآوازهٔ سلطان جلال الدّین مردم هنوز

التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ ببعد: کول بلاد، طبع بلوشه ص ۳۷ ببعد: کلبلات و کلبلاد، (۸) کذا فی آ ب د ه ز، ج: بوسال، جامع التّواریخ طبع برزین ص ۱۴۹ ببعد: بیسیل نویان، طبع بلوشه ص ۳۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن)، (۹) کذا فی ج ه ز، آ: قرل بوقا، ب: قول بغا، د: قول تغا،

(۱) کذا فی آ ج (?)، ب: نیکه، ه: پیکه، د: تیکه، ز: سکه، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۳۷: بیکه، (۲) آ: سکی سرقوقبی، د: سرقوتی بیك، ه: بیکی سرقوئی (= سرقوتنی یا سرقوتنی)، ج: سکی سرقوئی، ب: نیکی سرفوقشی، ز: بسر حوثی (کذا)، (۳) ب بخطّ جدید افزوده: و جنتمور، (۴) کذا فی د، آ: نازر ب: بازر، ج: بارز، ه ز: باورد، — برای بازر رجوع کنید بنزهة القلوب در فصل «ربع مرو شاهجان»، (۵) کذا واضحًا فی آ (?)، د ه ز: کوکروج، ب: کوکروح، خ: کرکن رخ، (۶) کذا واضحًا فی آ (?)، ب: حربستان، ه: خربستان، ز: حرمستان، ج: حرستان، د ندارد، (۷) ب ج د ه ز: بزنجیر، (۸) ب این واورا تراشیده است، (۹) آ: فناتان، (۱۰) ب بخطّ جدید افزوده: و، (۱۱) آ: قراحه، (۱۲) کذا فی د (بغان سنقر)، ب: بعان سنقور، آ: نعان سمور، ز: بغان سنقر، ج ه: تغان سنقور، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۳۷: یغان سنقور (مثل متن)،

در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلّهٔ قلعهٔ می‌ساخت آن بدین تاختن می‌آورد و این آنرا می‌گرفت و می‌کشت و(۱) باسقاقان‌را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هرکس‌را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند بدین سبب جنتمور کلبلات‌را با لشکر بدفع قراجه بحدود نشابور(۲) فرستاد، پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار برخواندند و بر راه طوس بیرون امد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که اورا تاج الدّین f. 115a فریزنهٔ(۳) می‌گفتند بقتل و فتك از تمامت بی دینان گذشته و در طوس قلعهٔ بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند وَ ٱلْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ(۴) باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیك او فرستادند ایشان‌را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید باعتماد سخن مموّه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند

أَلْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ ⁕ كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ ٱلرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ(۵)

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه باز گشت و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیك فریزنی(۶) فرستاد و ایشان‌را باز خواست کرد فریزنی(۶) بر نیّت آنك کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان‌را بنزدیك او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان‌را بانواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم‌را قطعه‌ایست در معنی

وَفَدْتُ عَلَى ٱلْإِفْرِيزَنِيِّ ٱلَّذِي لَهُ ⁕ صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَاكَةِ عَقْلِهِ

خَبِيثٌ كَثِيرٌ فِي ٱلدَّنَايَا حَدِيثُهُ ⁕ يَعِزُّ عَلَى ٱلرَّاوِينَ أَيْسَرُ نَقْلِهِ

(۱) آ این واورا ندارد، (۲) آ ب ه افزوده‌اند: و طوس، ز افزوده: و طبس، (۳) آ: فرزنهٔ، ب ج ه: فریزنی، د: فربری، ز: فربدنی، — «فَرِيزَن قرية على باب هراة يقال لها فريزة ينسب اليها ... الفريزنى» (یاقوت)، (۴) ه: و الغریق یتشبّث بکلّ حشیش، (۵) رجوع کنید بص ۲۱۴ ح ۱، (۶) آ: فریرنی، فریرنی، د: فربری، ز: فریدنی، فربدنی،

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قاآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر[1] بهادر از بادغیس لشکر انجا کشد و تدارك کار قراجه کند و بقایای شمشیررا بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیّار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانك از آن اثر و طلل نماند مثلی معروفست که گرگ‌را دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاك جویند بر آب[2] از بادغیس چون آتش روان شدند، در در میانهٔ راه خبر بطایر بهادر[3] رسید که کلبلات قراجه‌را منهزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانیده و او کنون بسیستان رفته و حصار ارگ‌را حصن ساخته، طایر بهادر بمحاصرهٔ آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آنرا مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزدیك جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قاآن بحکم برلیغ بمن مفوّض کرده است دست تصرّف ازآن کوتاه نماید، جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده‌است و عَرْض آن از غَرَضْ بگناه قراجه چندین ولایت و رعیّت‌را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی‌را که سالهاست تا بعد از تعب و مشقّت اندك قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید بإنهای این حالت من نیز ببندگی حضرت ایلچی می‌فرستم بر آنجمله که فرمان رسد آن مهمّ کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندهم که یك کس‌را از مردم این دیار تعرّض رسانند، ایلچیانِ طایر[4] بخشم و نا مرادی باز گشتند، و جورماغون نیز باستحضار او[5] و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندد و کار خراسان و مازندران‌را با طایر بهادر گذارد، آنکس که روزی امیری

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، (۲) یعنی فورًا و بدون درنگ، رجوع بص ۲٦ س ٦، ص ۷۱ س ۴، ص ۱۸۴ س اخیر، (۳) بَ: بهاتور، (٤) جَ افزوده: بهادر، هَ زَ کلمهٔ طایررا ندارند، (٥) یعنی جنتمور،

کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حقیر چگونه دردهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسّر شود رایها بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواصّ پادشاه روی زمین بود برود[۱] و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی‌را با خود ببرد، در اثنای آن حال ملك سعید بهاء الدّین صعلوك برادر خودرا از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آیم مرا بخدمت قاآن فرستد[۲] این سخن موافق اندیشهٔ ایشان افتاد جنتمور از داخل مازندران باز گشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازهٔ ایلی امرای صعلوك بشنیدند ایل شدند و هرکس‌را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و ملك نظام الدّین[۳] چون بقلعه رسید ملك بهاء الدّین حرکت کرد چون نزدیك جنتمور رسید بانواعِ اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهبد نصرة الدّین کبود جامه‌را معیّن کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجّه حضرت شدند و این حالها در شهور سنهٔ ثلثین و ستّمایة بود چون ایشان هردو اوّل امرائی بودند که از غربیِ بلاد ماوراء النّهر ببندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تبجّح نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جنتمور و کلبلات‌را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و گفت درین مدّت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظّم مستخلص کرده هیچ مَلِك‌را نزدیك ما نفرستاد جنتمور با قربِ آمَد و قلّت عُدَد مثل این بندگی بتقدیم رسانید آنرا پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران باصالت بنام او مقرّر گردانید[٤] جورماغون و امرای دیگر

(۱) یعنی بخدمت اوکتای قاآن، (۲) هَ: فرستند، (۳) ظاهراً این ملك نظام الدّین همان برادر ملك بهاء الدّین صعلوك است که در چند سطر پیش اشارهٔ بدو شد، (٤) د زَ: گردانیدیم، جَ: گردانیدم،

دست تصرّف از آن کوتاه کنند و کلبلات‌را در حکمها شریك او کرد و اصفهبدرا مَلِکی از سرحدّ کبود جامه تا بیرون تمیشه[1] و استراباد ارزانی داشت و مَلِکیِ خراسان و[2] اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد[3] و ارغیان[4] بر ملك بهاء الدّین مقرّر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هریك‌را پایزهٔ زر و مثال بآلتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که مَا يَفْتَحِ ٱللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا خراسان بعنایت و اهتمام جنتمور و ایلی ملك مرحوم بهاء الدّین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتك پای بجهانیده بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانیده بحیاة امیدوار و سر بر خطّ روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلك دوّار نرم کردند، و جنتمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکّن یافت شرف الدّین‌را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قِبَلِ باتو و پدرم‌را هم بصاحب دیوانی مقرّر داشت و امیران دیگر هرکس از قبل پادشاه زادگان بتیکچی بدیوان فرستادند، کار دیوان‌را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوزرا برسالت نامزد حضرت قاآن کرد و پدرم‌را با او بهم[5] مرحوم نظام الدّین‌را در دیوان قایم مقام خویش[6] بگذاشت و او[6] برفت چون f. 116a بخدمت قاآن رسید و احوال هریك بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعدهٔ مزاج پادشاه تقریر کرد اداء سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم‌را سیورغامیشی کرد و پایزه و یرلیغ بآلتمغا فرمود

(۱) آ بَ: تمشه، زَ: تمثیه، جَ: ـمـه، — رجوع کنید بیاقوت در تحت «طمیس»، (۲) بَ: باصلاح جدید بجای این واو: خصوصاً، (۳) بَ: حوربد، دَ: خورند، زَ: جورند، جَ: جورنی، (٤) آ: ارعیان، (٥) جَ افزوده: بفرستاد، بَ بخطّ جدید افزوده: و او، دَ هَ افزوده‌اند: و، (٦) مرجع ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنّف است،

و صاحب دیوانی ممالك بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت چون از اردو مقضیّ الحاجات باز رسیدند جنتمور گذشته بود و امید او [۱] از ملك و ملك [۱] منقطع شده و این حالت در شهور سنهٔ ثلاث و ثلثین و ستّمایة بود،

ذکر نوسال [۲]،

چون جنتمور گذشته شد باعلام حال او ایلچی بحضرت پادشاه جهان قاآن فرستادند فرمان شد که نوسال قایم مقام جنتمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سنّ او صد سال نزدیك رسیده، از حکمِ فرمانْ امرا و کتبهٔ دواوین و اصحاب از خانهٔ جنتمور بمخیّم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فرا پیش گرفتند شرف الدّین متوجّه حضرت باتو شد کرکوز علی الرّسم آمد شدی می‌کرد و در اثنای این احوال ملك بهاء الدّین با محمود شاهِ سبزوار [۳] سبب منازعتی که در کار بیهق می‌کردند و مهمّات دیگر بار، دیگر متوجّه حضرت قاآن شد و احوال عرضه داشت فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم دربن باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تفحّص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعدهٔ او بار دیگر یرلیغی فرمان شد بر دست ملك بهاء الدّین، فی الجمله چون ملك بهاء الدّین باز رسید و احکام یرلیغ شنیدنـد استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات نیفتاد [۴] و چون کورکوز روان شد

(۱—۱) کذا فی آ بَ، جَ: از ملك، زَ: از جهان، هَ: ازو، دَ اصل جمله‌را ندارد، (۲) کذا فی آ دَ هَ زَ (فی المواضع)، جَ: توسال (فی المواضع)، بَ: بوسال (فی المواضع)، (۳) بَ (باصلاح جدید) زَ: سبزواری، — از قبیل اضافهٔ صاحب محلّ بمحلّ است، رجوع بمقدّمهٔ مصحح ج ۱ ص قیه، (۴) فهم مقصود از این عبارت منوط است برجوع بورق ۱۱۷a،

نوسال بر قرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت ازو منصرف شد نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنهٔ سبع و ثلثین و ستّمایه[1] که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد،

ذکر احوال کرکوز[2]،

مسقط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن برلیغ[3] از بلاد ایغور در طرف غربی ممرّ مجتازان بر آنجا، در شهور سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو[4] قاآن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت فرد بیتی که مرحوم نظام الدّین علیّ السّدید البیهقی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب‌را روایتْ بعدما که از صحیفهٔ ضمیر محو بود بر خاطر گذشت

f. 116b غَدَاةَ نَزَلْنَا فِی کَنِیسَةِ بَرْلِغٍ[5] ٭ تَحَقَّقَ لِی اَنَّ ٱلرِّجَالَ مِنَ ٱلْقُرَی

و پس هم در آن لحظه آن بیت‌را که نبّت ضمیر او بود باخوات دیگر هرچند توأمان نباشند ملحق گردانید

وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ ٱلْمَرْءَ یَسْمُو بِجِدِّهِ ٭ وَ هِمَّتِهِ اِنَّ ٱلسَّرِیَّ اِذَا سَرَا[6]
وَ لَنْ یَنْفَعَ ٱلْاَصْلُ ٱلزَّکِیُّ لِجَاهِلٍ ٭ اِذَا هُوَ عَنْ طَوْدِ ٱلْمَعَالِی تَحَدَّرَا
فَجِدَّ تَنَلْ مَجْدًا وَ عِـزًّا مُؤَثَّلاً ٭ وَ لاَ تَكُ مِقْوَالاً قَضَاءٌ لَقَدْ جَرَی

(۱) کذا فی آ ج د ز، ب: سنهٔ ثلثین و ستّمایه، ه بیاض بجای اعداد،
(۲) کذا فی آ، ج د ه ز: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکور (فی اغلب المواضع)،
(۳) کذا فی ج د ز، آ: برلیغ، ه: برلیغ، ب: برلغ،
(٤) ه: مونككا، (۵) ه: برلغ، ب: برلع، (٦) اشاره است بمصراع اوّل از بیت معروف:
اِنَّ ٱلسَّرِیَّ اِذَا سَرَا فَبِنَفْسِهِ ٭ وَ ٱبْنُ ٱلسَّرِیِّ اِذَا سَرَا اَسْرَاهُمَا

فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَبْتَغِيهِ مِنَ ٱلْعُلَى ❊ فَذٰلِكَ غَرْسٌ آنَ أَنْ يَتَثَمَّرَا[1]
وَ إِنْ خَابَ عَمَّا يَرْتَجِيهِ وَ خَانَهُ ❊ أَمَانِيهُ وَ ٱلدَّهْرُ جَارٍ عَلَى ٱلْوَرَى[2]
فَقَدْ يُعْذَرُ ٱلدِّهْقَانُ إِنْ جَادَ زَرْعُهُ ❊ وَ أَخْطَأَهُ غَيْثٌ وَ لَمْ يَتَمَطَّرَا[3]
وَ قَدْ يُعْذَرُ ٱلْمِقْدَامُ فِي مَوْقِفِ ٱلْوَغَى ❊ إِذَا مُهْرُهُ بَيْنَ ٱلصُّفُوفِ تَعَثَّرَا
فَجِدَّكَ حَتَّى لَا يَلُومَكَ لَائِمٌ ❊ وَ يَقْضِي إِلٰهُ ٱلْخَلْقِ مَا كَانَ قَدَّرَا

از متوطّنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد گفتند پدر او از آحاد النّاس بود کورکوز هنوز از سنّ طفولیّت نگذشته بود که او گذشت و اورا مادر اندری بیش نماندست[4] سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نمی‌نمود چون از وفات پدر یکچندی بگذشت بیگانهٔ اورا خواستاری کرد و نزدیك شد که دست تصرّف گشاده کند کورکوز بنزدیك ایدی قوت[5] رفت و حال تقریر کرد چون رسم مغولان و ایغوران بر آنست که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیّت تصرّف نماید ایدی فوت[5] نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از سر آن در گذشت و اندك چیزی بستد و رضا داد تا اورا بیگانهٔ بخواست و کورکوز بتعلیم خطّ ایغوری مشغول شد چون باندك زمانی درآن کار ماهر شد همّت بلند داشت بدناءت قناعت و بشناعت خساست راضی نمی‌شد و دثار غَناء آن قدر نه که خودرا از دیار عَناء برهاند و دست رس آن نه که

(۱) تَثَمَّرَ از باب تفعّل در کتب لغت بنظر نرسید، (۲) افصح «خَانَتْهُ» است بجای «خَانَهُ»، و جَارٍرا مصنّف بجای جَائِرٌ استعمال کرده است و آن سهو واضح است، و نمیتوان فرض کرد که مراد جَارَ فعل ماضی است چه مناسب مقام بلا شكّ اسم فاعل است، (۳) نصب بلَمْ خطاست و نمیتوان توجیهاتیرا که نحاة در قول شاعر

فِي أَيِّ يَوْمَيَّ مِنَ ٱلْمَوْتِ أَفِرْ ❊ أَيَوْمَ لَمْ يُقْدَرَ أَمْ يَوْمَ قُدِرْ

نموده‌اند در اینجا نمود چه واضح است که مصنّف از اعراب جاهلیّن و ممّن یستشهد بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چارهٔ دیگر نباشد، (٤) ج ه: نمانده بود، (۵) ه ز: ایدی قت،

برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نـه هیچ خویشی که خویش‌را از رنج فاقه خلاص دهد نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض اورا مددی کند و معونتی واجب دارد،

أَبَى لِي قَبُولَ ٱلضَّيْمِ مَطْمَحُ هِمَّتِي • وَمَسْرَحُ آمَالِي وَ مَسْرَى تَفَرُّجِي

اورا دربن غم ابن عمّ او نـام بیش قلاّج[1] پیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس اورا[2] وثیقه نهاد اسبی بخرید و متوجّه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست اورا بکله‌بانی[3] موسوم کردند چون اندك روزگاری بر آن بگذشت و او در آن بـاب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار بملازمت خویش باز آورد یکچندی بر آن بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست از حضرت چنگر خان برلیغی رسید مضمون آن موجبات مسارّ و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که برلیغرا برخواند از میان رکابداران کسی‌را که خطّ داند طلب f. 117a داشتند بکورکوز تعرّف کردند اورا بخدمت توشی آوردند برلیغرا برخواند و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچ از امثال رکابی یا بیرونی توقّع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا اورا در زمرهٔ کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفهٔ ادب و خدمت می‌افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می‌شد تا چون بمهارت و کار خطّ و بلاغت اشتهار گرفت بتعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتموررا بباسقاقی اورگانج نامزد کردند اورا در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می‌نمود و کفایت و عقل خویش در مهمّات و مصالحی که بدو مفوّض

(۱) کذا فی هَ ای پش (= بیش) قلاّج، آ: بش قلاح، بَ: بش فلاح، زَ: نیش فلاح، دَ جَ ندارند، (۲) یعنی ابن عمّش‌را، (۳) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: بکلبه بانی، دَ ندارد،

می‌شد باظهار می‌رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و بمنزلت حجابت و نیابت او رسید چون اورا بخدمت قاآن فرستاد و استکشاف حال او بوجه می‌داد قاآن‌را پسندیده می‌آمد و حاضران از آن تعجّب می‌نمودند تا سخن بحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مَشْتاة آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و ناز اند و مرغ دلهای ایشان در افق تنعّم در پرواز منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوههای آن در تابستان با بستان بهشت هم قرین و انواع نعمتهای مختلف و نغمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داد اعتقاد قاآن برای و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای[1] نیز بواسطهٔ آنک ایغور بود و از اوّل آنک بحضرت قاآن رسید پناه با خدمت او داد[2] در اثناء میلانِ قاآن بدو آن سخن‌را مددی داد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم مقامِ جنتمورْ علی الرّسم ملازم می‌بود تا بوقت آنک ملک بهاء الدّین از حضرت قاآن برسید فرمان رسانید که کورکوزرا باعلام احوال خراسان بفرستند[3] نوسال و کلبلات‌را رفتن او موافق نمی‌افتاد که از افعال او تفرّس می‌نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد خضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خویشتن‌را باردو اندازد چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان‌را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست سعی خواهم نمود تا خود

(۱) آ: حیقای، جَ: حسقای، بَ: حقبای، دَ: حسقتای، زَ: حنبقا، هَ ندارد، (۲) یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قاآن پناه بجینقای برده بود، (۳) آ جَ زَ: بفرستد،

تقدیر چگونه باشد و دوران فلك چه اقتضا کند، فی الجمله چون بضرورت برفتن او رضا دادنـد و(۱) بار دیگر ملك بهاء الدّین و محمود شاه و جمعی از آکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می‌گفتند دانشمند حاجب و جمعی بضدّ عنایت جینقای(۲) می‌خواستند که بر پسر جنتمور مقرّر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور f. 117b کورکوز بود و رضای جینقای(۲) بحال او مقرون جینقای(۲) فرصت خلوتی نگاه داشت و گفت بزرگان خراسان کورکوزرا می‌خواهند قاآن فرمود که شاید اورا یرلیغی نوشتند که بامتحان کورکوزرا فرستادیم تا محصول چند ساله و تصرّف هرکس‌را استخراج کند و شمار ولایت بکند وکس در میان کار او نیاید چون باز رسد وکار نیکو ساخته باشد آنرا ما دانیم کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پرواز که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و بمدّتی نزدیك بخراسان و مازندران رسید و یرلیغ بشنوانید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال‌را بیـاورد و بامارت و حکومت مشغول شد نوسال مردی سلیم بود و خرف شده از جواب و سؤال عاجز وکلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می‌خواست تا سخنی گوید یرلیغ بدهان او در می‌زد و می‌گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت وکار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن میگوئی جواب قاطع بود آن کاررا مهمل فرو گذاشت و باز آنك نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد(۳) و کورکوز امور خراسان و مازندران‌را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار مالها تازه کرد

(۱) د این واورا ندارد، (۲) ه: جنغای، آ: جسقای، حینقاء، حبقای، د: حسقاء، جسقای، ب ج: حسعای، ز: حتنقای، حینقای، (۳) کذا فی د ز، آ ب ج ه: شد،

و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیّت معدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده‌را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب[1] زنـند و اطماع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت‌را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلادرا امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف الدّین نیز از اردوی باتو رسیده بود چون او و جماعت دیگررا با حضور او حکمی نمانـده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور پای بستهٔ عزل گشتند پسر بزرگتر جنتمور ادکو تیمور[2]را بر آن داشتند که منصب پدر بپسر میرسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او[3] ثابت‌تر شود انزعاج او مشکل بـاشد پیش از استحکام او در ملك پیش دستی باید کرد و احوال او بحضرت قاآن اِنها کرد تنقوز[4]را نامزد کرد و اورا با عرض انواع اکاذیب و مفتریات بحضرت فرستاد جماعتی که در نقض کارهای جینقای[5] میکوشیدند سخنهای ادکو تیموررا در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند بدان سبب امیر ارغون و قربقا[6] و شمس الدّین کمرکر[7]را بتفحّص این

---

(۱) ب ج د ه ز: در آب، (۲) کذا فی آ ب (فی جمیع المواضع)، ه: اذکو تمور، (فی المواضع)، د: اوکو تیمور (فی المواضع)، ج: اروکتمور یا اورکتمور (فی المواضع)، ز باختلاف: اوکو تیمور و کو تیمور و تیمور، در جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۱ نام پسر جنتموررا انکو (ظ = اتکو) با نسخه بدل اینکو نوشته است و در طبع بلوشه ص ۵۷—۵۸ همه جا: ادکو تیمور (مثل متن)، (۳) یعنی کار کرکوز، (٤) کذا واضحاً فی ه، آ در اینجا «تنقور» و در اواخر ورق ۱۱۹a «بیقور» دارد، ج: سنقور، ب: سقور، د: ینقور، ز: مقمور، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۵۷: تنقوز (مثل متن)، (۵) ه: جنغای، آ: حیقای، د: حیقمای، ز: حتبقا، ب ج: حسمای، (٦) آ: قربغا، ب: قربقا، ج اینجا: فربغا، و در ج ۱ ص ۱۹۸: قوربغا، ه اینجا: قرتقای، و در ورق ۱۲۱a از اوراق آ: قربقای و قوربقای، ز: فرنقا، د ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۵۷: قوربوقا، (۷) کذا فی آ ه (؟)، د: کمرکو، ج: کرکو، ز: لمرکر، ب بتصحیح جدید: کمرکوی، — رجوع بورق ۱۲۱a،

احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعدّ گشت (۱) و روان شد و پدرم صاحب دیوان‌را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرّف او بود نامزد فرمود(۱) کورکوز چون بفناکت رسید ایلچیان که بتفحّص احوال آمده بودند پیش باز آمدند چون کورکوز بسخن ایشان مراجعت نمی‌کرد تنفوز(۲) با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامهٔ خون آلود بر دست تیمور روان کرد و اورا ببندگی فرستاد و کورکوز بضرورت باز گشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکو تیمور و نوسال جمعیّت ساختند و بتیکچیان و ملکان و تمامت f. 118a اصحاب‌را بزخم چوب از خانهٔ کورکوز راندند و باغروعهای خود آوردند و تفحّص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی می‌کرد و دفعی میگفت و جماعتی از سبك سران مازندران و غیر ایشان عافیت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نا اندیشیده تقربات و محالات آغاز نهادند دوّم روزرا تیمور(۳) ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم بسلطان دوبن(٤) استراباد رسید همه امرا و ملوك‌را فرمان شده بود که حاضر شوند(٥) و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامهٔ خون آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوك و اصحاب دواوین‌را از مخیّم ادکو تیمور منزعج گردانیدند کسان ادکو تیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان‌را باز گردانیدند فی الجمله در آن مدّت اصحاب اشغال مشوّش حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می‌کردند ایلچیان قاصد ایشان می‌شدند و اگر با آن جماعت می‌ساختند از کورکوز خایف می‌بودند و شرف الدّین شب با ادکو تیمور می‌ساخت و روز مظاهرت

(۱—۱) این جمله از آج ساقط است، (۲) کذا فی ه، آ: سورر، ب: سمور، ج: سنقور، ز: سمور، د ندارد، (۳) آج ندارند، (٤) کذا فی ب ه، آد: دوبن، ج: دواوین، ز: دورن، (٥) یعنی در اردو،

کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان‌را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است بسماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت[1] که ایشان چه گویند برنشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکو تیمور با قومی از نمّامان و غمّازان برفتند باتّفاق ببخارا رسیدند ملك بخارا صاین ملکشاه ایشان تمامت‌را ضیافت کرد در خانهٔ خویش کلبلات بر سبیل اراقت بصحرا رفت جمعی فدائیان از مدّتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته چون کلبلات در آمد اورا کارد زدند با یك دو کس دیگر که با او بودند کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعهٔ او دل شکسته شدند و پریشان و متحیّر گشتند چون بکودکی نمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی الجمله چون باردو رسیدند بابتدا خیمهٔ که جنتمور[2] ساخته بود بزد قاآن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قاآن سبب اراقتی برخاست پای بردر خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه‌را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرّبتی[3] رسید از آن باد آتش‌وش خرمن اقبال ادکو تیمور سوخته شد و آب روی بر خاك مذلّت ریخته آمد قاآن بفرمود تا آن خیمه‌را پاره پاره کردند و بفرّاشان و جمّالان[4] دادند و بعد از هفتهٔ دیگر خیمهٔ که کرکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ[5] آورده بود با آن ضمّ

(۱) کذا فی دَ، یعنی منتظر نشد، آ: با ان نداشت، بَ: ما آن نداشت، جَ: با آن ندانست، ہ: باآن نگذاشت، زَ: و بدان اعتماد نداشت،
(۲) پدر ادکو تیمور، (۳) یعنی بکنیزکی، — آ: بسربتی، ہَ: بسرتی، جَ: بسربن، زَ: بسرش، بَ بتصحیح جدید: بتی چند، دَ ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۵۸: قابجی‌را، (٤) کذا فی آ بَ ہَ، جَ دَ زَ: حمالان، (۵) کذا فی آ دَ ہَ، جَ: مد، بَ بتصحیح جدید: هدیه، زَ: بندکی، — کلمهٔ «مدّ»را

کرد قاآن‌را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جملهٔ تحف کمری بود از سنگ عور[۱] که سنگ برقان[۲] نیز خوانند مرصّع کرده و آن استعمال و تصنیف[۳] کورکوز بود و آنرا اعتبار و قیمتی نباشد چون قاآن بدید استطراف‌را بر میان بست اتّفاق‌را در کمرگاه قاآن امتلائی بودست بصحّت بدل شدست آنرا بفال نیك گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکو تیموررا گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها[۴] یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته‌اید، f. 118b با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکو تیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خودرا نمی‌شناختند،

ذُو ٱلْجَهْلِ یَفْعَلُ مَا ذُو ٱلْعَقْلِ یَفْعَلُهُ ٭ فِی ٱلنَّائِبَاتِ وَ لٰکِنْ بَعْدَ مَا ٱفْتَضَحَا

چون مدّتی از مقام ایشان بگذشت قاآن فرمود تا جینقای[۵] و نارنال[۶] و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحّص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویّت و ارباب مال و نعمت از ملوك مَلِك نظام الدّین اسفراین[۷] و اختیار الدّین ابیورد[۸] و عمید الملك[۹] شرف الدّین بسطام و از کتبه نظام الدّین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار[۱۰] بود،

عَدُّوهُ فِی ٱلْأَجْنَادِ مِنْ أَفْرَادِهَا ٭ فَرَأَوْهُ فِی ٱلْأَفْرَادِ كَٱلْأَجْنَادِ

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچ تمامت‌را رای برآن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف الدّین آنچ امور کلّی بود مستور بود هرچند بظاهر

---

(۱) کذا فی آ ب ج ه، ز: غور، د ندارد، (۲) آ ب: برقان، د: برغان، (۳) یعنی اختراع، مصنّف مکرّر بمعنی هدیّه و سوغات و تحفه و نحو ذلك استعمال کرده است، (۴) آ: سکسوقها، ه: تنسوقها، ج: بلوسقها، ز: سکوقها، د ندارد، (۵) ه: جنغای، آ: حینمای، ج: حسمای، ب: حسما، د: حیمتای، ز: حنبقای، (۶) کذا فی آ (?)، ب ج: ماربال، ه: باءناك، ز: بازبال، د: تابنال، (۷) ب ج د ز این کلمه‌را ندارند، ه: ابیورد، (۸) ج ه ندارند، (۹) د ه ز افزوده‌اند: و، (۱۰) ب ج ه ز افزوده‌اند: مرد، د افزوده: مرده،

اورا ترحیبی می‌کرد، و از جانب ادکو تیمور[۱] او خود کودك بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودنـد دو سه کس که بمزیّت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند[۲] کرد و آنچ کوتاه نظران بی عقلان مازندرانی بودند[۳] گلهٔ ازیشان کله بند داران[۳] کار یك کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هرکس در مقام یارغو و بحث در می‌آمد سخن برو معکوس می‌شد هرچند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَايَةُ ٱلْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدَىْ عَدْلٍ و لقد صدق من قال لَا مُلْكَ اِلاَّ بِالرِّجَالِ وَ لاَ رِجَالَ اِلاَّ بِالْمَالِ و از جانبین این قصّه[٤] متبادل[٥] بود از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هردو عاطل چون چند ماه برین بگذشت و هیچ گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدنـد از یارغو قاآن فرمود متعلّقان جانبین‌را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکو تیمور هم خیمه و هم کاسه و هم خوابه شوند چنانك کورکوز و ادکو تیمور در یك خانه و یك کاسه طعام با یکدیگر خورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند غرض پادشاه آن بود که باشـد بروز یـا بشب با یکـدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی[٦] ترك گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای[۷] و

---

(۱) یعنی و امّا ادکو تیمور با و امّا در باب ادکو تیمور الخ، (۲) دَ هَ زَ: توانند، (۳–۳) کذا فی آ بَ (کُلَهٌ بند داران؟، گلّه بند داران؟)، بَ: کلهٔ ازیشان کله سد دازان، دَ: کلهٔ ایشان در آن کلّه، هَ: کله ازیشان کله بندند ازآن، جَ زَ اصل جمله‌را ندارند، (٤) هَ: قضیّه، جَ: قصد، (٥) کذا فی آ بَ دَ هَ، و مقصود «غیر متساوی» و «مختلف» و نحو آن است و این استعمال غریبی است، زَ: متبدل، جَ: متداول، (٦) بَ هَ زَ: و دعاوی، (۷) هَ: جنقای، آ: حننای، دَ: حبقای، زَ: حنبقای، بَ جَ: حسقای،

بتیکچیان احوال سخنها و ما جراها عرضه داشتند قاآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن بپرسید نورین[۱] و برادر او و[۲] پسران کلبلات در زمرهٔ ادکو تیمور جوك زده سخن ایشان می‌پرسیدند نظر قاآن بریشان افتاد بانگ بریشان زد و فرمود که شمارا در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمرهٔ سلاح داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکو تیمور و اصحاب اورا بگناه f. 110a کاری براند ادکو تیموررا گفت که چون تو تعلّق بباتو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت باتو داند جینقای[۳] با غایت بی عنایتی در آن قضیّت عنایت فرو نگذاشت و اورا تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که ادکو تیمور می‌گوید حاکم باتو قاآن است من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آنرا دولت پادشاه روی زمین قاآن داند بدین سبب قاآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بنزدیك باتو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی بودی برو چه ابقا رفتی، فی الجمله فرمود تا ادکو تیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیك کورکوز رفتند از آن جماعت بعضی‌را چوب زدند و بعضی‌را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایارا فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگز خان که ایفاق[۴] کذّاب‌را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود امّا سبب آنك راه دور و دراز قطع کرده‌اید تا اینجا رسیده و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی‌خواهم خبر شما ببدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوزرا نیز بگویند که

(۱) کذا فی ب د ج، آ: بورین، ز: بوردین، ه: نور الدّین، (۲) ب این واورا ندارد ولعلّه اظهر، (۳) ه: جنغای، آ: حیبقای، ب: حنیقای، د: حیقای، ز: حنبقای، ج: حسمای، (٤) آ: ایماق، د: اتفاقست که،

ایشان بندگان ماند چون از گناههای ایشان اقالت کردیم اگر تو نیز بکینهٔ قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست، چون این یارغوها بآخر کشید کورکوز در مصالح ملك شروع نمود مهمّات و ملتمسات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانك لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و برلیغ و پایزه داد، و شرف الدّین سبب آنك قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن تازیك بوده باشد که او کودکان‌را راهها آموخته باشد اگر اکنون(۱) با کورکوز(۲) بهم باشند سر او از جادّهٔ صواب بپیچاند با او نرود شرف الدّین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب می‌دید و از انتقام او می‌اندیشید بتخلّف از کورکوز خوشدل شد کورکوز باستصواب جینقای(۳) بر آن قرار رضا نداد بعلّت آنك محاسبات چندین ساله بی حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرّفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کردند و اورا باکراه باز گردانید، ملوك و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او(٤) کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد کورکوز در خفیه با جینقای(۳) بر هم نهاد که اگر هر کس‌را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا ازیشان چه تمیز باشد بدان سبب و بدان موجب هیچ کس‌را میسّر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم باز گشتند و کورکوز در مقدّمه رسولان ببشارت سیورغامیشی و مرحمت قاآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان‌را که با ادکو تیمور اتّفاق(٥) کرده بودند

---

(۱) بَ بخطّ جدید افزوده: کورکوز، (۲) کذا فی هَ، آبَ: شرف، دَزَ: شرف الدّین، جَ ندارد، (۳) آ: حینقای، حیقای، بَ: حسقای، حنقای، هَ: جفنای، جنقای، زَ: حتبقای، جَ: حسمای، جسمای، دَ: حیعنای، (٤) یعنی کورکوز، (٥) کذا فی جَ دَ زَ هَ، آبَ: اعاق، (ایقاق؟)،

f. 119b بگرفتند و دو شاخ بنهادند و تنقوز[۱] و تومن[۲] را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد،

ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او،

چون کورکوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بـاز گشت بخدمت تنگوت[۳] برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجّه شد پدرم ترتیب ترغوی[٤] اورا خیمهٔ با آلات آن از مجلس خانهٔ زر و نقره تا بخوارزم فرستاده بود و تکلّفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایـای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودنـد از راه شهرستانه بیامـد و در ماه جمادی الأولی سنهٔ سبع و ثلاثین و ستّمایـه بخانهٔ خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمهٔ دیگر بزرگ در صنعت غریب و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن بر خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همـه خلایق‌را بشنوانید و بزرگان و صدور عراق برسیدند پسررا متوجّه عراق و ارّان و اذربیجان کرد و کتبه‌را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد هرچند باسم بسیار بودند امّا مدار کار بر نظام الدّین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان ممالك رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات‌را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها

(۱) د ه: تنقور، آ: ببقور، ب: سعور، ز: سقور، ج: سنقور، — رجوع بص ۲۲۰ ح ٤،

(۲) کذا فی آ ب د ه، ز: مومن، ج: نورین، و شاید همین صواب باشد، رجوع بص ۲۲۵ س ۲،

(۳) کذا فی ب ه، آ: تمکوت، د: بنکوث، ز: بیکوت، ج: سکوب ؟

(٤) کذا فی د ه، آ: رغوی، ج ز: ترغوی،

قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری‌را امیری و باندك چیزی حصّهٔ دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرّف می‌نمودند تمامت ازیشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجّه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویهٔ یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممرّ و جواز (۱)پای دو خر از(۱) خاشاك و خار حکم اَلْتَفَّتِ اَلسَّاقُ بِالسَّاقِ برگرفت کورکوز بنای خزاین(۲) و باغ نهاد تمامت صدور و ملوك و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارك ضیاع ضایع شده مُقْبِل(۳) گشتند و سرائی اوّل روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند یك هفتهٔ دیگررا بدویست و پنجاه دینار بفروختند(٤) و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و یامهارا در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ آفریده‌را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی‌توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعهٔ نزول می‌کرد با برزیگری f. 120a سخن نمی‌توانست گفت تا سر اسپی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نُزْل چه رسد و همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم هیبتی بنشست بعد از آن خواست تا شرف الدّین‌را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد(۵) اصیل نام در اوّل حالت

(۱—۱) کذا فی د ه، ب: پای در حرار، ز: بای دو حراز از، آ: بار دو خروار، ج: دو خروار، (۲) ب بتصحیح جدید: خانه، (۳) آ ج د ه: منقبل، (٤) آ: بفروخت، (۵) ب: روعد، ه: رغد، — رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن»،

باسم وکیل خرجی کورکوز موسوم چون مرتبهٔ کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدّین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا اورا بگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی[۱] تفویض کرد او در ابتدا نخّاسی[۲] بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روانْ[۳]، فی الجمله بإنهای حالِ شرف الدّین تیمور ایلچی مذکوررا بحضرت روان کرد و بر عقب خود[۴] نیز روان شد ایلچی در راه پیش او آمـد و اورا [۵]از حالت قاآن و رفتن او[۵] خبر داد [۶]و بعد از او حالتِ جمع [در] هم افتاد[۶]، و او[۷] در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود بـا اوروغ چنگز خان مقالتی داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ تیز باریك‌تر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته عَ، وَ مَا اعْتِذَارُكَ مِنْ شَیْءٍ اِذَا قِیلاَ[۸]، و کورکوز از راه سببِ فزع آن احوال باز گشت آن امیر این حدیث اِنْها می‌کند و در اثنای آن رسولی که شرف الدّین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمـد خواتین و پسران جغاتای و دیگر پسرانْ ارغون و قربقا[۹]را بطلب او نامزد کردنـد و

(۱) ب: روعدی، هَ: رغدی، (۲) جَ هَ: نخّاسی، بَ بتصحیح جدید: نخاشی (می‌نمود)، دَ زَ ندارند، (۳) یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسك قوای طبیعی، (۴) یعنی کورکوز خود، (۵—۵) فقط در بَ بخطّ جدید، — حالت قاآن یعنی وفات قاآن، (۶—۶) یعنی بعد از وفات قاآن اوضاع پریشان شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند، — آ هَ: و بعد ازو حالت جمع هم افتاد، جَ: و بعد از حالت جمع هم افتاد، دَ: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد، ب باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند، زَ اصل جمله‌را ندارد، (۷) یعنی کورکوز، (۸) صدره: قَدْ قِیلَ ذٰلِكَ اِنْ حَقًّا وَ اِنْ كَذِبًا، من ابیات للنّعمان بن المنذر کتبها الی الرّبیع بن زیاد العَبْسی فی قصّة طویلة، انظر خزانة الأدب للأمام عبد القادر البغدادی ج ٤ ص ۱۷۱—۱۷٦، (۹) آ جَ: قربقا، بَ: قربغا، هَ: قربقای، دَ زَ ندارند، — رجوع بص ۲۲۰ ح ٦،

گفته بودند که اگر نیاید گرفته بیاورند کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدّین‌را طلب کردند و اورا مِلْواح[۱] کار ساختند چون کورکوز بر خلاف رسم مغولان خزانهٔ محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان‌را خود بهانهٔ بس بود سینهای پر غصّه و دلهای پر کینه داشتند مبالغ مغول بیامدند و شرف الدّین‌را از سبزوار بیرون آورد و کورکوز از ایلچیان احتیاط می‌نمود و اصیل روغدی[۲] خود اورا نمی‌گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راههای بد در پیش او می‌نهاد و تخویف و تحذیر می‌کرد که خودرا فرا دست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می‌بود و خزانه‌را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می‌داشت تا روزی ایلچیان بر نشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند کورکوز درِ خزانه فرمود تا در بستند بدین بهانه دست بتیر بگشادند کورکوز گفت من یاغی نیستم در گشادند مغولان در آمدند و کورکوز و اصیل‌را بگرفتند و بدروازها کس فرستادند و تمامت ملوك و کسانی که بودند بگرفتند ملك اختیار الدّین از میانه بجست و بابیورد رفت و امور ملوك خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی‌راست از اهل عصر حسب حال،

أَرَى ٱلْأَقْدَامَ فِى ٱلْإِقْدَامِ تَكْبُو ‧ إِذَا مَرَّتْ عَلَى غَيْرِ ٱلصِّرَاطِ
وَ إِنَّ ٱلرِّيحَ تَرْكُنُ عَنْ قَرِيبٍ ‧ إِذَا كَانَ ٱلْبِنَاءُ عَلَى ٱلضِّرَاطِ f. 120b

بعد از روزی چند ایلچیان باز گشتند و کورکوز و اصیل‌را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان[۳] بر حال و قرار کم نمی‌کرد[۳] و بدیشان التفات

(۱) یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و مِلْواح در اصل بمعنی مرغی است که آنرا بر یك پای بندند و بواسطهٔ آن مرغان دیگررا بدام کشند و صید کنند،
(۲) ه: رغدی، (۳—۳) کذا فی ب د ه، آ: برحال و مرار کم نمی‌کرد، ج: برحال و مرار کم نمی‌کرد، ز: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی‌نمود)،

نمی‌نمود چون باردوی الغ ایف[۱] رسیدند امرای یرغو بنشستند و یارغو آغاز نهادند. روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می‌توانید کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن نا گفته به،

سخن تا نگوئی توانیش گفت * مر آن گفته‌را[۲] باز نتوان نهفت

آن سخن در توقّف ماند و گفتند اورا بخدمت توراکینا خاتون برند شرف الدّین در یارغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد اورا چنان بساز مالید که ردّ سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو روی بشرف الدّین آورد و گفت اورا جهت سخنی دیگر گرفته‌اند اگر ازین خلاص یابد امثال تو چه مرد او اند[۳] اعتذار و استغفار بحال تو از مخاصمت لایق‌ترست، چون از الغ ایف[٤] برفتند و باردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جینقای[۵] از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوك خان تمسّك کرده صاحب محمود[٦] بلواج[۷] و کورکوز نیز در اهتمام جینقای[۸] بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر می‌نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری نبودند و کورکوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی‌نمود و مال با او نه که بنازگی کاررا بمال تدارك نماید فاطمه خاتون که کلّی امور بدو منوط بود شرف الدّین‌را برکشید و تربیت کرد و اورا در خدمت امیر ارغون بممالك خراسان و مازندران[۹] نامزد کرد و کورکوزرا فرمان شد که چون اورا سبب سخنی که در اردوی الغ ایف[۱۰] گفته است گرفته‌اند

(۱) کذا فی ج د، آ: الغ ابف، ب: العِ انف، ز: الغ انف، ه: الغ انف،
(۲) ب د ه ز: چو گفته شود، (۳) ه: او ابد، (٤) کذا فی ج د،
آ: الغ ایف، ب: العِ انف، ه ز: الغ انف، (۵) ه: جنغای، آ: حیبقای،
ج: حبقای، ب: حنبقا، د: حبنقای، ز: حبنقا، (٦) ه: محمّد،
(۷) ه ز: بلواج، (۸) ه: جنغای، آ: حیبغای، ج: حسفای، ب: حیبقا،
د: حبیقای، ز: حبنقای،
(۹) فقط در آ، باقی نسخ این کلمه‌را ندارند،
(۱۰) کذا فی ج د، آ: الغ انف، ب: العِ انف، ه ز: الغ انف،

اورا باز گردانند دیگر باره اورا آنجا آوردند و سخن پرسیدند بر قرار مستمرّ سخن درشت گفته بود و عاقبت کار تا اندیشیده قرا اغول[1] بفرمود تا دهن اورا از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصیل‌را در سمرقند محبوس کردند بوقت مراجعت بفرمود[2] تا اورا گرسنه می‌داشتند تا آخر موکّل‌را بفرمود[2] تا داروئی در تتماج کردند و بدو داد تا هلاك شد، فی الجمله کار دنیا برقیبست که درفشید وهم در حال پنهان شد یا بادی که در شیشهٔ دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود،

اگر صد بمانی وگر صد هزار • همین است روز و همین است کار،

ذکر احوال امیر ارغون،

از قبیلهٔ اوبرات[3] است و پدر او تایجو[4] امیر هزار بود و قبیلهٔ اوبرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر اخوال اولاد و احفاد چنگز خان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون f. 121a ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیله‌را فرمان شد تا دختران امرای ایشان‌را با پسران اروغ او مزدوج می‌کنند و دختری از آن خویش‌را نیز نام او جیجکان بیکی[5] ببزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه زادگان از اوبرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما که از تعلیم خطّ ایغری فارغ شد و از سنّ صبی ترقّی کرد اصناف بخت و سعادت اورا تلقّی نمود و با صغر سال بحضرت قاآن رفت و در زمرهٔ بتیکچیان

(۱) زَ: قرا ارغون، (۲) فاعل «بفرمود» کیست؟، (۳) دَ: برات،
(٤) آ: تاىحو، هَ: ثالجو، بَ: ناىحو، جَ: بانجو، زَ: باىجو، دَ: بالجو، — تصحیح قیاسی، (۵) هَ: چىجکان بیکی (= جىجکان بیکی)، جَ: جنجکان بیکی، دَ: جنجکان بیکی، آ: حیجکان بیکی، بَ: حنحکان بیکی، زَ: جنجکان بیکی، جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۲: جیجاکن،

منخرط و منتظم گشت قاآن‌را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می‌افتاد و هنوز در غلوای کودکی بود که اورا سبب مصلحتی بزرگ با قبان[۱] بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون بـاز بخدمت قاآن رسید بتفحّص احوال ادکو تیمور و کورکوز سبب آنك محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا[۲] و شمس الدّین کمرکر[۳]را با او بهم مصاحب گردانید امیر ارغون چون بخراسان رسید تفحّص احوال آغاز نهـاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت‌را بحضرت روان کرد و او نیز متوجّه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد چون امور ممالك خراسان و عراق بر کورکوز مقرّر شد امیر ارغون‌را بر کورکوز باسقاقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریك و نوکر[٤] تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننمایـد، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالك باستبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغ ایف[۵] رسید بار دیگر باستحضار و استدعاء کورکوز امیر ارغون‌را بـاز گردانیدنـد و قربغا[٦] و جمعی‌را از ایلچیان بـا او بفرستادنـد و کورکوزرا بگرفتند و شرف الدّین‌را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدّمه مثبت است چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوزرا سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند توراکینا خاتون ممالکی‌را که در تصرّف کرکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون مقرّر فرمود و شرف الدّین‌را در خدمت او باسم الغ بتیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دواوین‌را بر قرار مقرّر کرد، در شهور سنهٔ احـدی و

(۱) کذا فی ه، ب د: قبان، آ ز: قمان، ج: قونان، (۲) ه: قربقای، آ: قوربغا، ب: قوربعا، د: قورتقا، ج: قربعا، ز: قوربر غابر، — رجوع بص ۲۲۰، (۳) کذا فی آ د ه ز، ب: کمرکو، ج: کرکر، — رجوع بص ۲۲۰، (٤) ب د ه: نوکار، ز ندارد، (۵) ب: العَ ایف، ه ز: الغ انف، (٦) ه: قوربقای، آ ب: قربغا، ج: قربقا، ز: قرنعا، د ندارد،

اربعین و ستّمایة بخراسان رسید و برلیغها بر خواند و امور آنرا مضبوط گردانید سیرلَجین[1] ایلچی‌را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان بگذاشت و نظام الدّین شاه[2]را با او، و امیر ارغون[3] متوجّه عراق و اذربیجان شد چون بدهستان رسیدند شرف الدّین‌را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده‌اند شرف الدّین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجّه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخر الدّین و جمعی‌را از کتبه بنیابت در خراسان و مازنــدران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدودرا که سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون و تاینجو[4] و جمعی که آن ممالك‌را ملك خویش می‌دانستند نا مضبوط بود f.121b در ضبط آورد و اموال آنرا محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایارا از شریف و وضیع چه بعضی که بحمایت آن جماعت تمسّك جسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان جسته[4] از قبضهٔ تصرّف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف‌را ساخته گردانید و بمجاملت و حسن معاملت او صغار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهـای خلایق از حسن اخلاق صید او گشتند و هوا خواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحمایت و عنایت او توسّل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف الدّین از اردوی باتو بمقام تبریز رسید بعلّت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمی‌داد و او مبالغت می‌نمود و هوی[5] و ولای امیر

(۱) کذا فی دَ، آ: سیرافحس، بَ: سیرالحین، هَ: سرالحین، جَ: سیرالجیر، زَ: سرالحین، (۲—۳) آ: با او امیر ارغون، جَ: با امیر ارغون، دَ: را با امیر ارغون، هَ: با او و امیر ارغون، بَ بتصحیح جدید: را نیز بگذاشت و خود، زَ اصل جمله‌را ندارد، (۴) آ بَ: تاجو، زَ: ناجو، جَ: بانجو، دَ هَ ندارند، — تصحیح قیاسی، (٤) آ: حسته و یحتمل «خسته»، (۵) نسخ: هوا،

ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ایلچیان باستدعای متصرّفان اطراف و سلاطین و ملوك آمدند[1] در حرکت آمد و باستحضار ملوك و عمّال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرم صاحب دیوان‌را در ممالك اذربیجان و گرج و روم و آن اطراف قایم مقام بگذاشت و بوقا[2]را بباسقاقی معیّن کرد وقت وصول بطوس شرف الدّین گذشته بود امیر ارغون اموال نا واجب‌را که بر هرکس مقرّر گردانیده بود تا بمصادره بستاند ترك گرفت و آن بدعت بر انداخت و مالهائی که حاصل شده بود روان کرد و متوجّه حضرت شد و ملوك و کتبه و متابّسان اعمال در خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قاآن پادشاه زادگان هرکس در نواحی و ولایات تصرّف کرده بودند و اموال ببروات و حوالات اطلاق و برلیغها و پایزها داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و برلیغ که بعد از قاآن پادشاه زادگان بهرکس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوك خان رسید پیش‌کش بسیار کرد و بخدمت پادشاه زادگان همچنین در خور و مقدار هریك بتحف و هدایا تقرّب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سجال اموال ریزان و چون از مصالح مدّ[3] فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد و بابتدا پایزها و برلیغها که پادشاه زادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن باز گرفته در مجمعی که حضور همه پادشاه زادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت بیشتر کیوك خان سیورغامیشی کرد و ممالکی که در تصرّف او بود برو مقرّر داشت و پایزهٔ سرشیر و برلیغ داد و تمامت امور ملوك و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی‌را برلیغ و پایزه نداد و هیچ کس‌را خود

(۱) یعنی برای قوریلتای جلوس کیوك خان، (۲) کذا فی ج د، آ ب: بوقا، ز: توقا، د: قوقا، (۳) رجوع کنید بص ۲۲۲ ح ۵،

از ولاة و ملوك و متصرّفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ما وراء النّهر صاحب یلواج و پسرش‌را و از بلاد غربی امیر ارغون‌را، و چون شرف f. 122a الدّین گذشته بود خواجه فخر الدّین بهشتی‌را که هرچند مولد و منشأ او خوارزم بود امّا اشتهار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید

اُدْعَی بِأَسْمَاءٍ نَبْزًا فِی قَبَائِلِهَا ٭ کَأَنَّ اَسْمَاءَ اَضْحَتْ بَعْضَ اَسْمَائِی[۱]

و او مردی خیّر و سلیم دل بود باسم الغ بتیکچی موسوم گردانید، بوقت مراجعت از حضرتْ امیر ارغون از ملازمان خویش هریك‌را که بودند برحسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتمس هریك ازیشان ساخته تا تمامت ولاة بر ولاء او متّفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضا رسانیدند، و امیر ارغون در راه دست دریا وش چون باران نیسان گشاده گردانید و تمامت بلاد ترکستان و ما وراء النّهر مغمور[۲] احسان او شدند و بآوازهٔ بذل و سخاء او دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدّمه باعلام معاودت بخراسان و آن ممالك رسولان فرستاد تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوك و امرا و اصحاب در تاریخ [۳] بأرْزَنْقَابَاد[٤] مرو نزول کرد و چند روز

(۱) من قصیدة مشهورة لأبی محمّد الخازن فی مدح الصّاحب ابن عبّاد (انظر یتیمة الدّهر ج ۳ ص ٣٤—٣٥)، (۲) آ ج د ه ز: معمور، (۳) بیاض در ب ه، آ بدون بیاض، د ز اصل جمله‌را ندارند، ج: سنهٔ ثمان و اربعین و ستمایه، و آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر باردو رفت و چون بطراز رسید خبر فوت کیوك خان بدو رسیده مراجعت نمود و در سنهٔ ٦٤٧ مجدّدًا متوجّه اردو گردید پس واقعهٔ متن قطعًا قبل از سنهٔ ٦٤٧ و نیز قبل از وفات کیوك خان که در سنهٔ ٦٤٤ یا ٦٤٥ واقع شد باید باشد، رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص کـ، کج، (٤) آرْزَنْقَابَاد بالفتح ثمّ السّکون و فتح الزّاء و سکون النّون و قاف و بین الألفین باء موحّدة و ذال معجمة فی آخره من قری مرو الشّاهجان (یاقوت)، — آ: نارزبقاباد، ب: نارزبقاباد، ج: نارزبقاباذ، ه: بازربقاباد،

در کوشك سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشك و باغ فرمود و اصحاب در آرْزَنْقَابَاد(۱) هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریهٔ و قصور آن که اندراس کلّی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدّتهای مدید باز از صحن آن رفته شده(۲) اشارت راند و ملك اختیار الدّینِ ابیوردرا(۳) بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای لذّات با لِدات و اتراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجّه جناب او گشتند و امور مملکت بر حسب ارادت متمشّی بود و صدور و ملوك روز بروز میرسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارك میساخت، و چون لیالی از مفارقت ایّام تابستان باد سرد کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترك تازی نسیم اسحار ترك علوّ سرِ دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که میرسید مصالح و مهمّات آنجا ساخته میکرد و آهسته آهسته میرفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و نفایس مرصّعات و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالك اذربیجان برسید و فرش و بُسُط و آلات مجالس با آن ضمّ گردانید و یك دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجّه امیر ارغون نزدیك آمد خبر رسید که منکقولاد(٤) که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفهٔ تبریز باسم باسقاقی موسومْ ایّام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین که حلّ و عقد امور مملکت کیوك خان بدست او بود سبب انتساب منکقولاد(٤) بقبیلهٔ نایمان(٥) که قرابت او ازآن لازم میشد توسّل نمود و

(۱) بَ: اررنقاباد، هَ: ازربقاباد، آ: ررنقاباد، زَ: مقام (کذا)، دَ ندارد، جَ: ررنقاباد، (۲) جَ زَ: رفته (فقط)، دَ زَ ندارند، (۳) بَ جَ هَ: ملك ابیورد اختیار الدّین‌را، دَ: ملك اختیار الدّین‌را، زَ: ملك ابیور (کذا) ضیاء الدّین‌را، (٤) بَ: منکغولاد، منکغولاد، جَ: منکوبولاذ، دَ: منکولاد، منکبولاد، زَ: منکغولار، منکغولار، (٥) آ بَ: نایان جَ: بایمان، دَ: نمایان،

بواسطهٔ آن بانتهاز فرصت بإنهای حال او در حضرت کیوك خان توصّل جست و بر تقریر قاعدهٔ باسقاقی و امارت بنام منکولاد[1] برلیغی حاصل f. 122b کرد[2] و اتابك نصرة الدّین‌را[3] که پسر اتابك خاموش بود و هم در آن مدّت از روم بیرون آمده و بعد از اختفا روی نموده بضدّیّت ملك صدر الدّین بامیر تومانی تبریز و اذربیجان فرمانی بالتمغا گرفت[2]، چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقّب حسّاد و اضداد انتباه یافت همّت از اغضاء برآن مکیدت انفت نمود بنُوّاب اشارت راند تا بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدّمه نظام الدّین شاه‌را روان گردانید بر سبیل رسالت و إنْهای اضطراب امور از انتشار این آوازه و بعد از یکماهی او نیز حرکت کرد و باستدعای ملك صدر الدّین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجّه بحضرت سبك کرد و رکاب عزیمت گران و خواجه فخر الدّین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرّر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر ایشان‌را بطراز رسانید آوازهٔ وقوع حالت کیوك خان برسید و مقارن آن وصول ایلچیکتای[4] بدان حدودْ، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجّه او شد و ملوك و صدوررا بتوقّف در مقام کمحك[5] اشارت کرد، ایلچیکتای[6] جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آن که بی حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود، امیر

(۱) جَ: منکوبولاذ، دَ: منکبولات، زَ: منکغولار، (۲) فاعل این افعال ظاهرًا قداق نوین است نه منکغولاد، (۳) جَ هَ «را»را ندارند،
(٤) هَ: ایلچیکتای، بَ: ایلجکتای، آزَ: الجیکتای، جَ: ایلجي کتای، دَ ندارد،
(٥) کذا فی آدَ (؟)، جَ هَ: کنجك، زَ: کنجك، بَ: کنحل، — باقوی احتمالات راد همان قم کبچك یا قم کیچك مذکور در ج ۱ ص ٥۱ و ج ۲ ص ۸۸ است،
(٦) هَ: ایلچیکتای، آ: الجیکتای، زَ: الجیکتای، بَ: ایلجکتای، دَ: ایلجکتا، جَ: ایلجی کتای،

ارغون نیز باز گشت و امیر حسین‌را متوجّه اردو گرداند تا حال توجّه و سبب مراجعت و امور دیگر اِنْها کند امیر حسین و نظام الدّین آن مهمّات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی نغار و شراب ایلچیکتای[۱] مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان بجوانب روان کردند و برات پرّان چنانك چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصّلان مغول و اخراجات و ملتمسات ایلچیکتای[۱] رعایا درمانده شدند و امرا و ملوك و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندك مدّتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیك ایلچیکتای[۱] رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طیور در ریاض بسرائید امیر ارغون باز التزام طرف حزم‌را عزم جزم کرد و در جمادی الأولی سنهٔ سبع و اربعین و ستّمایة در حرکت آمد و منکفولاد[۲]‌را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو[۳] برسید یك دو نوبت بارغوها رفت و تفحّص احوال او کردند چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بیّنهٔ او بر بطلان حجّت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد[۲] نرم آهن گشت و آب مراد او آسِنْ و امیر ارغون از عون

(۱) هَ: الملچمکتای، الملچتکتای، آ: الملحیکتای، زَ: الملحیکتای، الملحمکتای، الملحیکتای، بَ: الملحکتای، ایلجکتای، الملجکتای، دَ: ایلحمکتای، املچکتای، جَ: الملجی‌کتای، ایلجی کتای، (۲) آ: منکولاد، بَ: مسکنفولاد، مسکولاد، دَ: منکبولات، منکبولاد، جَ: منکوبولاذ، زَ: مسکعولار، (۳) قریب بیقین است که مقصود اردوی اغول غایمش زوجهٔ کیوك خان و دو پسرش خواجه و نافو و وزیرش جینقای است چه در فترت بین وفات کیوك و جلوس منکو (٦٤٤—٦٤٩) حکومت بلاد مغول با اغول غایمش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمیل و قوناق (ج ۱ ص ۲۱٦ ببعد)،

باری تعالی غالب و بعدما که یکچندی در آن مقام توقّف افتاد با نجاح مقاصد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی f. 123a که آثار آن ظاهر می‌شد بنفس خویش بحضرت بیکی[۱] و منکو[۲] قاآن متوجّه نمی‌توانست شد ملك ناصر الدّین علی ملك‌را که از اعیان ملوك بود و از قبل بیکی[۱] شریك و نوکار[۳] امیر ارغون و خواجه سراج الدّین شجاعی‌را هم که هم ازین جهت بتیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت بیکی[۱] و منکو[۲] قاآن روان گردانید و عذر تخلّف تمهید کرد، نظام الدّین شاه‌را که بعد از شرف الدّین از قِبَل فوسقونِ[۴] بانو بتیکچی بود بدان حضرت روان کرد او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر ارغون مراجعت نمود چون بحدود المالیغ نزدیك بیسو[۵] رسید یك دو ماه سبب خطبهٔ دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقّف کرد و خواجه فخر الدّین و منکهولاد[۶] در مقدّمه روان شدند و کاتب این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز آنك زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدّت سرما اعضارا از حرکت باز داشته بمدّت سیزده روز از آنجا بمرو آمد و امیر حسین و صاحب الدّیوان[۷]را که قایم مقام گذاشته بود بفرمان بانو بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکچندی خواجه نجم الدّین علی

---

(۱) آ جَ: بیکی، بَ: بیکی، سکی، دَ هَ: بیکی، زَ: سکی بیکی، (۲) هَ: مونك‌کا، — مقصود اردوی سرقوبتی بیکی و منکو قاآن است که در حدود قراقورم بوده است در فترت بین کیوك خان و منکو قاآن (اواخر ورق 124b)، (۳) جَ: نوکر،

(۴) کذا فی آ بَ هَ، و احتمال قوی میرود که صواب قوشقون با شین معجمه باشد یعنی قوشون بقرینهٔ نسخهٔ زَ در اینجا و در صفحهٔ بعد، زَ: قوشون (که قیاساً مخفّف قوشقون باید باشد مانند شیبقان و شیبان و قدغان و قدان و امثال ذلك، رجوع بج ۱ ص ۱۴۲ ح ٦)، جَ: سنقور، دَ ندارد، (۵) هَ: بیسون، بَ: بیسو، آ: تیسو، د: بیسو، ج: بسو، زَ: بسو، — مقصود بیسو پسر جغتای است، رجوع بفهرست جلد اوّل، (٦) آ بَ: مسکفولاد، دَ: منکبولاد، جَ: منکو پولاذ، زَ: منکهولار، (۷) بَ جَ دَ هَ زَ: دیوان،

جیلابادی[۱] از حضرت باتو برسید و جهت الغ بنیکچی از آن قوسقون[۲] برلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف برسیدند نافو[۳] و خواجه نجم الدّین[٤]را در خراسان قایم مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عازم قوریلتای شد چنانك ذکر آن در عقب اینست،

ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتای بزرگ،

در جمای الآخرة سنهٔ نسع و اربعین و ستّمایة عزیمت توجه بحضرت قوریلتای مصمّم کرد و باستحضار تمامت ملوك و امرا و کتبه چنانك فرمان بود ایلچیان برفتند چون بحدود طراز[۵] رسیدند خبر بشارت جلوس منکو قاآن بر سریر خانی بشنید در حرکت زیادت مبالغت می‌نمود و باز آنك کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی‌نمود چون بکنار قلان تاشی[٦] رسید برف تمامت گوْها[۷]را با پشته[۸] برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جوازرا آگنده چنانك از بالای اسب گذشته بود آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران‌را بفرمود تا در مقدّمهٔ استران[۹] در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر

(۱) ج ز: حیلاباذی، آ: حیلانادی، ب: حلابادی، د: جلابادی، ه ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲٤۱: کیلابادی، — رجوع بیاقوت در «جیلاباد»،
(۲) کذا فی د ه، آ: فوسقون، ب: قوسوقون، ز: قشقور، ج: قوسقوتی،
(۳) کذا فی آ در ورق ۱۲٤b، و اینجا: نافو، ج: بافو، ه: باتو، ب د ز ندارند،
(٤) ه افزوده: حلابادی،
(۵) آ: طرار،
(٦) کذا فی ه، ج: قلان تاسی، ب: قلان ناسی، آ: فلاں ناشی، ز: قلان باشی، د: فلان باشی،
(۷) ه: کودها، باقی نسخ: کوهها، — تصحیح قیاسی، رجوع بچند سطر بعد: «بر بلندی بر پشتها می‌رفت... و هرکجا گو بود ببرف می‌انباشت»،
(۸) کذا فی ه ز، آ: بسته، ب: بشه، د: نسته، ج: زمین،
(۹) ج: اشترها، ز: امیران،

پشتها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو[1] بود ببرف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعذّر زیادت داشت بارپوشها[2] می‌انداخت و چهار پای می‌گذرانید و لطف حقّ تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار یك فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن f. 123b مهلکه بفضل باری سبحانه و تعالی دفعْ و برین جملت نفس عزیزرا از قرار و اقامت امتناع نمود تا ببیش بالیغ رسید امیر مسعود بك از حضرت منکو قاآن باز گشته بود و آنجا رسیده یکدیگررا انواع تکلّف و تنوّق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدمت] منکو قاآن رسولی بإنْهاء تعب و إغْیاء حمولات اموال در مقدّمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نفحات نسیم عنایت الٰهی از آن در تنسّم بود و غنچهٔ آمال و امانیِ فرط عاطفت شاهی در تبسّم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر[3] سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه[4] بحضرت رسید و روز دیگررا جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیش کش کردند و او در زمرهٔ اعیان دولت منخرط شد و بر عقبْ ملك

---

(۱) کذا فی جَ زَ، هَ: کود، آبَ: کوه، دَ ندارد، (۲) آبَ: باربوشها، جَ: بارتوشها، زَ: بوستها، (۳) جَ: رجب، (۴) کذا فی آبَ جَ دَ زَ، هَ اعدادرا ندارد، و این نسخ بطور قطع ویقین خطاست و صواب «سنهٔ خمسین و ستّمایه» است بقرینهٔ تصریح خود مصنّف بعد از این در ورق ۱٤٤ a که امیر ارغون «در بیستم صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه ببندگی حضرت رسید»، و آنگهی در اوّل همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادیِ الآخره سنهٔ ٦٤٩ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقراقورم میرسد! و نسخهٔ جَ یعنی «منتصف رجب» نیز قریب بیقین است که خطاست یکی بهمان دلیلِ تصریح مصنّف بعد از این در ورق ۱٤٤ a و دیگر آنکه از خراسان تا قراقورم‌را در آن اعصار در مدّت یك ماه (یعنی از جمادی الآخرهٔ ٦٤٩ تا رجب همان سال) پیمودن آن هم در فصل زمستان عادةً از محالات است، رجوع کنید نیز بمقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص کد،


وچون از آنجا روان شد با وجود آنک زمستان بود و دشت و کوه از برف یکسان
و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشته بمدت سیزده روز از آنجا بمرو آمد
و امیر حسین و صاحب دیوان را که قایم مقام گذاشته بود بفرمان باتو بدرگاه
او رفته غایب بود بعد از یک چندی خواجه نجم الدین علی جیلابادی از حضرت [illegible] رسید
و جهت الغ بیتکچی از آن منکو قاآن یرلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او امیر ارغون
و اعیان و اشراف عازم قوریلتای شد چنانک ذکر آن در عقب مثبت است

قوریلتای جلوس منکو قاآن ظاهرا

(نقل از جهانگشای نسخهٔ ز ورق ۱۰۱)

(To face p. 251)

صدر الدّین و خواجه فخر الدّین بهشتی و جماعت دیگر از آکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشمیشی یافت و چون تمامت از کار پیش کش[۱] فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیّت اشارت رانـد امیر بلغای[۲] بـا جمعی از امرا تمامت‌را حاضر گردانیدند و بحث آن از ملوك و صدور واجب داشتند بعد از آن امیر راغون مشافهةً اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات ناواجب و تعاقب ایلچیان و محصّلان نا هموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرّ و معترف شد چون اقـرار باهمال در امور و اعتذار از آن ببیّنات واضح جلیّ مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات کـه در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نمانـده بود بمزید عنایت و عاطفت امیر ارغون‌را مخصوص گردانید و بمزیّت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد منکو[۳] قاآن فرمود تا تمامت صدوری‌را کـه حاضر بودند جمع کردنـد و بر سبیل استشارت و استقداح آراءِ هر کس‌را فرمود که تخفیف رعیّت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانك درویشان اسوده مانند و ولایات معمور گردد چه کلّی داعیهٔ همّت و باعثهٔ ضمیر بر آن مقصورست که از نفحات معدلت و نَصَفت اکناف آفاق معطّر گردد و دست متعدّیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عزّ و جلّ بدولت روز افزون شامل شود و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در آن شكّ و شبهت نماندست که هرکس بمصلحت ولایت و رعیّت خویش داناتر باشد و بثلمهٔ خلل واقف‌تر و بر حسب آن وقوف بتدارك آن بیناتر بنا برین قضیّت فرمود تا هریك بعد از تدبّر و تفکّر جدا جدا

(۱) کذا فی بَ دَ هَ زَ، آ: ارکان نش بالیع (کذا)، جَ: ازکار نش بالیع (کذا)،
(۲) بَ: بلغاء، زَ: بلغای، (۳) هَ: مونککا (فی اغلب المواضع)،

قصّهٔ نویسند و کیفیّت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آنرا چگونه می‌باید بموقف عرض رساند[۱] تا چنانك رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طبیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوّت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خودرا وقوف دهد f. 124a تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و بر حسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمثابت طبیبی مشفق است که علل ظلم و بیدادرا بیك شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلك دم مسیحاست که مردگان انصاف‌را بیك دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هرکس قصّهٔ نوشتند و غصّهٔ روزگار عرضه گردانید روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند ایشان‌را ببارگاه در آوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیّت سخن آغاز نهاد و زبدهٔ رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلوّن از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوهٔ که صاحب یلواج در ما وراء النّهر مقرّر کردست و آنرا قوبجور[۲] خوانند تعیینی می‌باید کرد که یك نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدّر[۳] مقرّر ادا کند بار دیگر باو در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکنند برین جملت مقرّر گشت و فرمان داد که مستظهری‌را ده دینار معیّن کنند و بدین نسبت تا درویشی یك دینار و آنچ ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند و بزیادت ازین تعرّض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هرکاری و

(۱) ج د ه: رسانند، (۲) ز: قوبجور، آ: قوبحور، ج: قبجور، ه: قوبجور، ب د: قبجور، — قبجور بترکی بمعنی خراج مقرّر دیوانی باشد (قاموس عدن)،
(۳) کذا فی آ ب د، ج ه ز: مقدار،

مصلحتی‌را یاسائی فرمود چنانك بعضی در ذکر جلوس منکو قاآن مذکورست، و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن ممالك بر قرار بر امیر ارغون مقرّر شد و حلّ و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو منوّض شد بابتدا اورا یرلیغ و پایزهٔ سر شیر داد و نایمتای[1] و ترمتـای[2]را بنوکاری او معیّن گردانید و از جانب هر برادری قبلا[3] و هولاکو و اریغ بوکا[4] و موکا[5] امیری بنوکری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی‌را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوك ناصر الدّین علی ملك‌را که در حکم شریك امیر ارغون بود در تمامت ممالك و بخصوصیّت تومان نیشابور و طوس و تومانهای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوّض کرد[6]، و ملك صدر الدّین‌را که تمامت ارّان و اذربیجان‌را مَلِك بود بر قرار حاکی و مَلِکی مقرّر فرمود، و مَلِکی هراة و سبستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانك حدّ هندوستانست و در تحت تصرّف[7] ایلی بود بر ملك شمس الدّین محمّد کرت ارزانی داشت، و امیر محمودرا کرمان و سیفران[8]، و این جماعت‌را پایزهٔ سر شیر داد و دیگران‌را برحسب مقدار هریك پایزهٔ زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بکردند و همه‌را جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربنده و شتربان‌را که مصاحب

(۱) کذا فی ب زَ، هَ: نایمتائی، آ: نایمتای، دَ: نامتمای، جَ: ماسای،
(۲) کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: ترمتائی، جَ: برمتای، (۳) بَ: قیلا، زَ: فیلا، هَ: قوتلا، جَ ندارد، (۴) آ: اریغ بوکا، بَ: اریع بوکا، زَ: اریع بوکا، دَ: اریغ نوکا، جَ ندارد، (۵) کذا فی آ بَ دَ هَ زَ، جَ ندارد، جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۲۰۲: موکه، — وی پسر هشتم تولی بن چنگیز خان است، (۶) کلمهٔ «کرد» فقط در جَ، (۷) بَ (بخطّ جدید) هَ افزوده‌اند: و، (۸) تصحیح قیاسی، — آ اینجا و در ورق ۹٦a: سمران، و در ورق ۴۱a: سنقوران، بَ: سقران، جَ هَ: سفران، زَ: سنقران، دَ: شیراز،

بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرّر این حالات و سراج الدّین شجاعی[1] را روزی چند توقّف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعدهٔ صاحب دیوانی بنام پدر[2] و سراج الدّین که از قِبَل بیکی[3] بتیکچی بود و بعد ازو[4] آن مقام باریغ بوکا[5] تعلّق گرفته برلیغ و پایزه f. 124b گرفتند[6] و در رجب سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه روان گشتند[6]، چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و برلیغها بشنوانید و یاساهای منکو قاآن با عُمّال و متصرّفان تقریر کرد و خطّ هریك باز ستد که قاعدهٔ آن مختلّ نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هرکه بر خلاف آن رود و بر رعیّت ستمی کند در معرض گناه و باز خواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه‌را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری[7] که فرمان شده بود مشاورت نمودند عاقبت مقرّر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریده گردانند تا سال بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور[7] امرا و کتّاب نامزد گردانید در خراسان و مازندران دو سه‌را از امراء مغول که از قِبَل پادشاه زادگان آمده بودند و ناقو[8] که خویشِ امیر ارغون بود و خواجه فخر الدّین بهشتی‌را که الغ بتیکچی بود و صاحب عزّ الدّین طاهررا که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و یزد نایمتای[9] و پدرم صاحب دیوان‌را هرچند شست روزگار سنّ اورا

(۱) هٓ: شعاعی، (۲) جٓ هٓ زٓ: پدرم، (۳) آ بٓ جٓ: بیکی، زٓ: سکی، (٤) یعنی بعد از سرقوبتی بیکی که در ذی الحجّة سنهٔ ٦٤٩ وفات نمود (ورق ۱۳۲b)، (٥) جٓ: ناریغ بوقا، دٓ: باربغ توقا، بٓ زٓ: ناریع بوکا، (٦) یعنی گرفتیم و گشتیم (ظاهرًا)، (۷) رجوع کنید بص ۲٥٤ ح ۲، (۸) کذا فی آ، بٓ: ناوو، جٓ دٓ: باقو، هٓ: باغو، زٓ: باتو، (۹) آ بٓ: نامتای، هٓ: تایمتای، جٓ: نامسای، دٓ: نامنا، زٓ ندارد، رجوع بص ۲٥٥ س ٤،

بعقد شست[۱] رسانیده بود و قوای شره و حرص‌را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و سآمت شامل شده و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرّر کرده که باقی عمرَ پای در دامن قناعت کشد و تدارك ایّام لهو و بطالت کند و اورا قطعه‌ایست ملمّع درین حالت،

اِلَامَ ٱرْتِكَابُكَ غَيْرَ ٱلصَّوَابِ * وَ حَتَّامَ سَحْبُكَ ذَيْلَ ٱلتَّصَابِي
جُوَيْنی جَوِینی چو جُوئی بیابی * چرا در پی آز چندین شتابی
تُحَاسِبُ غَيْرَكَ جَهْلاً وَ تَنْسَى * سَرِيعَ ٱلْحِسَابِ شَدِيدَ ٱلْعِقَابِ
حسابی که آنرا فذلك نباشد * ز خود بر گرفتی زهی بی حسابی
لَئِنْ اَعْتَبَ ٱلدَّهْرُ يَوْمًا سِوَاكَ * نُعَاتِبُ دَهْرَكَ شَرَّ ٱلْعِتَابِ[۲]
شب و روز از غایت بد دلی تو * ز خوی بد خویش در پیچ و تابی
سَنَا بَارِقِ ٱلشَّيْبِ يَعْلُو سَنَاهُ[۳] * وَ مَرَّ شَبَابُكَ مَرَّ ٱلسَّحَابِ
جوانیّ و پیری رمید و رسیده * تو زین غبن فارغ چو درعین خوابی
تَوَلَّى ٱلشَّبَابُ وَ حَلَّ ٱلْمَشِيبُ * وَ جَلَّ ٱلْمُصَابُ فَلُذْ بِٱلْمَتَابِ
گران کرد پیری رکاب اقامت * عنان هوی[۴] سوی باطل چه تابی
فَلَا يُغْوِيَنْكَ ٱلْغَوَانِي فَدُونَ * عِذَابِ ٱلثَّنَايَا ثَنَايَا ٱلْعَذَابِ
قناع قناعت بر افکن که ناید * ز ماه مقنّع ترا ماهتابی
وَ لَا يَخْلِبَنْكَ وُلُوعُ ٱلشَّرَابِ * فَمَا هِيَ اِلَّا وُلُوغُ ٱلسَّرَابِ[۵]
f. 125a مدام ار نهٔ چاشنی گیر باطل * قدح‌وار دایم چرا با شرابی
انحشر[۶] فی مکمن[۷] الخازنین[۸] * ویحشر[۹] دود النهی[۱۰] فی الحراب[۱۱]

(۱) ه زَ: شصت، (۲) اَعْتَبَهُ ای اَرْضَاهُ، (۳) کذا فی زَ، آ جَ دَ ه: سناه، بَ: ساه، — الظّاهر انّ سَنَاهُ مفعول مطلق لیعلو من غیر لفظه کقعدت جلوسًا، (٤) نسخ: هوا، (٥) کذا فی دَ، ب ج زَ: ولوع السّراب، هَ: ولوع الشّراب، آ: لوع الشراب، (٦) آ دَ هَ: انحسر، (۷) آ: ممکن، (۸) کذا فی زَ، آ: الحازین، دَ: الخارس، ج هَ: الحاربین، بَ: الحارس، (۹) کذا فی آ دَ، ج هَ: تحشر، ب زَ: یحشر، (۹—۱۰) کذا فی جمیع النّسخ، (۱۱) جَ: الجراب،

چو قطر فلك[۱] روز و شب بی‌قراری ٭ چو قُطْرُب[۲] همه عمر در اضطرابی
امّا سبب آنك بانزوای او امرا رضا نمی‌دادند بی اختیار عازم عراق گشت چون بخطّهٔ اصفهان رسید عارضهای متضادّ روی نمود جان بحقّ تسلیم کرد و از منزل فنا بمرحل بقـا کوچ، و ترمتای[۳] و ساریق بوقارا[۴] در مصاحبت ملك صدر الدّین روان گردانیـد تا شماره و هـزاره و وضع قوبجور باتّفاق خواجه مجد الدّینِ تبریز[۵] ساخته کنند، و امیر ارغون جهت مهمّات و مصالح متوجّه حضرت بـاتو شد و خواجه نجم الدّین[۶] در مصاحبت او باردوی باتو برفت معروضات بـر وفق فرمان منکو قاآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجّه بلاد گرجستان و ارّان و اذربیجان شد و کار شمار و قوبجور و تقریر اموال باتمام رسانید و متوجّه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت همایون جماعتی بر قصد و غرض متّفق شـده بودند و جمال الدّین خاصّ حاجب‌را بر سبیل اِشْراف یرلیغی گرفته چون بخراسان رسید و عرصهٔ آن از مردان خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهـاد و دست اخذ و تصرّف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمّات عراق و اذربیجان فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعجیل بیامد و بمقام کیتو[۷] بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بـر سبیل مبادرت بحضرت منکو قاآن باز گشت و بخابران[۸] آمد و جمال الدّین خاصّ حاجب بعد از

زَ: الخراب، — تصحیح این بیت بهیچوجه برای راقم سطور ممکن نشد،
(۱) کذا فی بَ زَ، هَ: چو قطب فلك، دَ: چو قصر فلك، جَ: چو قطره همه، ا: چو قطره، (۲) کذا فی بَ هَ، جَ دَ: فطرت، آ: قطرت، زَ: قطره، (۳) کذا فی بَ جَ دَ هَ، آ: ترمای، زَ: برمتای، (٤) زَ: اوریع بوقا، (۵) هَ: تبریزی، جَ: علکانی، (٦) هَ افزوده: حلابادی، رجوع بص ۲۵۱ س ۱، زَ: مجد الدّین، (۷) کذا واضحًا فی آ، جَ: کسو، بَ: کر، هَ: ابر، دَ: کس، زَ ندارد، — نام این موضع در آ ورق ۱٤۷b بطبق نسخهٔ دَ در اینجا «کس» مسطور است که همان کِش معروف واقع در غربی سمرقند باشد (رجوع بیاقوت در «کِس»)، (۸) ب جَ: بخاران، دَ: بجابران، زَ ندارد،

مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوك و امرا و رؤسارا مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکو قاآن می‌باید رفت هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون مفوّض است و بصواب دید او منوط از حکم منکو قاآن و اتّفاقِ ما مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده‌ایم و در تفصیل اسامیْ مقرّر این کلمات‌را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمرو بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخر الدّین[1] موافقت و مصافاتی که پیش از آن نداشتند آغاز نهادند و متوجّه حضرت شدند در ربیع الأوّل سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایة امیر ارغون پسر خود کرای[2] ملك و امیر احمد و کاتب این حرفهارا جهت ترتیب مهمّات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور ممالك عراق و خراسان و مازندران بدیشان حوالت کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدّمه جماعتی از نمامان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت اورا که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبهٔ ختای بافراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای f. 125b یارغو بتفحّص احوالِ امیر ارغونْ، چون سابقهٔ عنایت قاضی قضای ازلی بر قرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنچ سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاةرا بامیر ارغون حوالت کرد تا بعضی‌را هم در اردو بکشتند و بعضی‌را چون بطوس رسید

(١) مقصود ظاهرًا خواجه فخر الدّین بهشتی است، رجوع بص ٢٤٦ س ٣

(٢) ج: کرائی،

بیاسا رسانید و خاصّ حاجب‌را یك سواره در توکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات[۱] رفته بود پادشاه جهان ولایات[۲]را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص[۳] فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنك چتر فلك آسای منکو قاآن بجانب بلاد اقصی ختاے در حرکت می‌آمد امیر ارغون‌را باز فرمان شد تا با تمامت ملوك و امراء بلادی که تعلّق بدو داشت بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوص، و از امرا و ملوك هر کس که در نوبت اوّل پایزه و یرلیغ مشرّف نشده بودند ایشان‌را درین نوبت بدادند، و خواجه فخر الدّین بهشتی در مقام اردو گذشته شد جایگاه او بر پسرش حسام الدّین امیر حسین هرچند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقرّر داشت سبب آنك هنر زفان مغولی با خطّ ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغ بتیکچی[۴] از قبل باتو بر خواجه نجم الدّین مقرّر داشت و بتیکچیان و ملوك و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند بر قرار بماندند و خواجه نجم الدّین متوجّه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایة سبب آنك امور خطیر حضرت مشاهده کرده بود و باریکی آنرا دیده و احوال تفحّص و استکشاف آنرا دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چند کس از متصرّفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّ الدّین که چون نامّ اخلاق او ظاهر بود و کفایت و درایت او بر خلایق ظاهر تفویض کرد انتّشاج[۵] قرابت اکید و اشتباك موالات از ریا بعید که

تَجَاوَزَتِ ٱلْقُرْبَی ٱلْمَوَدَّةُ بَیْنَنَا * وَ أَصْبَحَ أَدْنَی مَا یَعُدُّ ٱلْمُنَاسِبُ

---

(۱) آ زَ: ولایت، (۲) آ: ولایت، (۳) بَ هَ: تخصیص، (٤) یعنی الغ بتیکچی‌گری یعنی وظیفهٔ الغ بتیکچی، (۵) آ هَ: انشاح، جَ: انسّاح، دَ: اسساح، بَ: انسباج، زَ: امشاح، — تصحیح قیاسی، رجوع بص ۳۷ ح ۱،

از اسهاب و اطناب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قوبجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف‌را کار شمار خراسان در توقّف داشتند، و امیر ارغون متوجّه حضرت هولاکو شد که در حدود ارّان بود چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اوّل قوبجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرّر کرده بودند و سبب آنك اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حدّ گذشته و قوبجور مقرّر بدان وافی نبود قوبجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت می‌رفت واصحاب عَقار و مستظهران که پیش از وضع قوبجور آنکس که مثلاً در ده موضع[1] شرکتی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالت می‌کردند چنانك از یك کس پانصد دینار و هزار دینار می‌گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرّر شد اگر مضاعف می‌شد مستظهران‌را زیادت حملی نمی‌افتاد و امّا بر درویشان بدین نسبت ثقل می‌نشست f. 126a امیر ارغون این حال عرضه داشته بود فرمان شد تا باز وضع قوبجور کنند و مستظهرانرا از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی‌را یك دینار بریده کنند تا باخراجات وافی شود برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می‌نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سبب آنك داود مَلِك پسر قیز[2] مَلِك در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده امیر ارغون با خواصّ خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجّه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و اسیر گرفتند و امیر ارغون باز گشت و در اواخر رمضان سنهٔ سبع و خمسین و ستّمایة وقت توجّه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال

(۱) کذا فی د ه، ز: در دیه موضع، ج: در دو موضع، ب: دو ده موضع، آ: در موضعی،
(۲) کذا فی د ه، ب ج ز: قبر، آ: فر،

گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود چون او باز بتفلیس رسید داود مَلِك بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالها عاصی شده بود و ربقهٔ طاعت از سر برکشیده[1]،

ذکر احوال شرف الدّین خوارزمی،

حاکم محکمهٔ رَدَّ مَنْ رَدَّ لَا لِعِلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا لِعِلَّةٍ وقت نکوین ارواح طایفهٔرا در سلك سعدا کشیده است و زمرهٔرا بر طویلهٔ اشقیا بسته و السَّعِیدُ سَعِیدٌ فِی ٱلْأَزَلِ وَ ٱلشَّقِیُّ شَقِیٌّ لَمْ یَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطهٔ تناسل و توالد هرکس در زمانی معیّن بر مقتضای تقدیر بفضای ظهور آمدند و از آشیانهٔ علوی بدین آستانهٔ سفلی هابط شدند آنکس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرّزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنك اورا در آن باب بزیادت تکلّفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکنات ازو بادر و مصدّق این معنی لفظ دُر بار پیغمبرست صلّی الله علیه و سلّم مِنَ ٱلنَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ ٱلْخَیْرِ بِیَدِهِ وَ مِنَ ٱلنَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ ٱلشَّرِّ بِیَدِهِ و ایضاح تخلّص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدّمه بحکم آنك

اِنِّی ٱمْرُؤٌ اَسِمُ ٱلْقَصَائِدَ لِلْعِدَی ٭ اِنَّ ٱلْقَصَائِدَ شَرُّهَا اَغْفَالُهَا[2]

از احوال شرف الدّین ناطق خواهد بود، مهندس کار خانهٔ ایجاد و ابداع چون نهال پلید اورا مستفرَغِ فُضالات قاذورات فساد و مستودَعِ

(۱) بٓ اینجا بقدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخهٔ اصل مصنّف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع موخّره از اینرا نیز ملحق سازد، (۲) من ابیات لبَشّامة بن حَزْن النّهشلی من شعراء الحماسة، (انظر شرح الحماسة للخطیب التّبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۷)،

اخلاط رجس اعتقاد گردانیده بود تا اسم[1] نیز موافق فعل باشد و صحّت الأَلْقَابُ تَنْزِلُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مقرّر شود حروف لقب اورا از شین و راء شرّ ترکیب داده بود و شرّ فی الدّین لقب کرده و چون عادتی مستمرّست و قاعدهٔ ممهّد که تخفیف‌را تشدیدات و حروف علّت در اسماء متداولَ حذف کرده‌اند سَلْب تشدید راء و حذف یاء در نـام او واجب داشتند و شرف الدّین گفتند، و چارهٔ نیست از تقریر شمّهٔ از آنچ طَبْع طَبِع[2] او بر آن مجبولست و اندرون نَجِس آن نَحْس بر آن مشمول

وَ مَـا أَهْجُو لِرِفْعَتِهِ وَ لٰكِنْ رَأَيْتُ ٱلْكَلْبَ يُرْمَى بِٱلْحِجَارَةْ[3] f. 126b

امتثال اشارت حضرت رسالت‌را که أُذْكُرُوا ٱلْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ، و بر مرد بینا پوشیده نماند که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فسّاق از مصالح خاصّ و عامّ خالی نباشـد و آن در دو قسم محصورست، اوّل چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که بپیرایهٔ عقل مزیّن باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننمایند تا نقش آن معانی در ضمایر مرکّب شود و ذات معالی‌را وجود ایشان مَرْکب و از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام سؤال کردند که مِمَّنْ تَعَلَّمْتَ ٱلْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دوّم آنك معیوب مذکور اگر مستعدّ قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شكّ معرض شود و از ملامت لائمان منقبض و از محلّ اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادت‌را بر کلّی امور مقدّم داند تا از شَیْن و عاری که ذکر آن بر چهرهٔ

(۱) آ ب ج د: و تا اسم، (۲) طَبِع بروزن کتف بمعنی چرکین و شوخگن و بمعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است، (۳) لأبی یوسف یعقوب بن احمد من معاصری الثّعالبی، اورده الثّعالبی فی القسم الرّابع من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل خراسان (نسخهٔ باریس ورق ۵۵۴a) مع بیت آخر قبله هکذا:

وَ قَالُوا لِی أَبُـو حَسَنٍ كَرِيمٌ * فَقُلْتُ ٱلْمِيمُ هَاءٌ فِی ٱلْعِبَارَةْ
وَ مَا لِجَلَالِهِ أَهْجُوهُ لٰكِنْ * رَأَيْتُ ٱلْكَلْبَ يُرْمَى بِٱلْحِجَارَةْ

روزگار مخلّد باشد مسلّم ماند و بتکلّف خصال پسندیده و خلال گزیده را بازاحت سیّآت اعمال در نفس خویش مرکوز می‌کند چنانك در زمانی نزدیك بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاذًا بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند بهیچ تنبیه پنبهٔ غفلت از گوش بر نکشد و از قاعدهٔ خویش منزجر نگردد بلك هرروز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر،

وَ ٱلشَّیْخُ لَا یَتْرُكُ اَخْلَاقَهُ ٭ حَتَّی یُوَارَی فِی ثَرَی رَمْسِهِ[1]

جدا نشاید کردن ازو مجازیها ٭ جدا چگونه توان کرد گندرا از گوه

گله کند که چرا مرمرا هجا کردی ٭ هُوَ ٱلْهِجَاءُ فَمَا ذَا ٱلَّذِی بِهِ تَهْجُوهْ

چنانك این فاسق ببزرگی نه لایق بود

لَا یَلِیقُ ٱلْعُلَی بِوَجْهِ اَبِی یَعْلَی وَ لَا نُورُ بَهْجَةِ ٱلْاِسْلَامِ[2]

آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شنیع دیدار مؤنّث شکل مخنّث فعل

اَبُو ٱلرِّضَا ٱلْقَارِی لَهُ مَنْظَرٌ ٭ یُعْرِبُ عَنْ بِنْیَةِ تَأْنِیثِ
مُخَنَّثُ ٱلطَّبْعِ وَ لَیْسَتْ لَهُ ٭ خِفَّةُ اَرْوَاحِ ٱلْمَخَانِیثِ[3]

نمّام ذو وجهین، قرین عوار و شین، مشوّی[4] بر هر مخدوم، مذموی از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم وعُدْوی، مؤاجر یافته در جهان درجهٔ اقصی[5]، ناقص [6]منظری، یزید[6] مخبری، بد گوهری، پلید اثری،

(۱) لصالح بن عبد القدّوس الزّندیق، انظر الأغانی ج ۱۲ ص ۱۵، (۲) قبله:

نِعْمَةُ ٱللهِ لَاتُعَابُ وَلٰکِنْ ٭ رُبَّمَا ٱسْتُقْبِحَتْ عَلَی اَقْوَامِ وبعده:

وَبِیخُ ٱلثَّوْبِ وَ ٱلْعِمَامَةِ وَ ٱلْبِزْ ٭ ذَوْنِ وَ ٱلْوَجْهِ وَ ٱلْقَفَا وَ ٱلْغُلَامِ

لابن الحجّاج الشّاعر الخلیع المشهور عزاها الیه محمّد بن ابراهیم الکتبی فی کتاب غرر الخصائص الواضحة و عرر النّقائص الفاضحة (نسخة باریس Arabe 1301 ورق ٢٦b)، انظر ایضًا محاضرات الرّاغب ج ۱ ص ۱۴۸ من الطّبعة الجدیدة لسنة ۱۳۲۶،

(۳) لأبی الخیر المفضّل بن سعید بن عمرو المعرّی من معرّة النّعمان اوردها الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل الشّام و الجزیرة (نسخة باریس ورق ۵۰a)، (۴) د: مشوی، آ ب ه: میشومی، ز: سموی، (۵) فقط در ز، و از روی قیاس و مناسب سجع با عُدْوَی بهتر «قُصْوَی» است، (٦) تلمیح است

غدّار با هر یار، غمّاز هر خداوندگار، در تصلّف و ضلالت شبیه نمرود، و در تعسّف و جهالت شریك ثمود، فرعونی ذو اوتاد، و عادی بابداع عُدْوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسمّی فاعل، مخذولی از کارِ دین غافل، جمادیست چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم f. 127a کُش ظالم کَش، عفریتی آدمی وش، محقوق[1] اخیار و موثوق اشرار، هانك استار و فانك هر خواستار، سیاه کاسهٔ سپید چشم، عبوسی مانند روسی[2] پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی،

فَمَا دَعَوْتُ عَلَيْهِ قَطُّ اَللَّعنَهُ * اِلَّا وَ سَامِعُهَا يَتْلُو بِآمِينِ

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی‌آسای، شرّیری دیو اثر، خنزیری در لباس بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناءت همّت خسیس، خنّاسی در زیّ ناس، نسناسی از کثرت وسواس،

معجزست این همی درین عالم * آدمی صورتی نـه از آدم
هست مانند دیو از تلبیس[3] * نیست فارغ زخبث وزتدلیس
اِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ اَبُونَـا آدَمٌ * فَاَلْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ اَبِينَا آدَمِ[4]

ظاهرًا بنام دو نفر از خلفای بنی امیّهٔ شاید یزید بن معاویة و یزید بن الولید بن عبد الملك که ملقّب بود بناقص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست،

(۱) ب د ه ز: ممقوت،

(۲) کذا فی آ ج د ه ز، ب: روبی، — تشبیه غریبی است تشبیه شخص عبوس بروس!،

(۳) کذا فی ب د، آ ج ز: دیو از ابلیس، ه: دیو و چون ابلیس،

(٤) من ابیات ثلثة لأبی الحسن علیّ بن الحسن اللّحّام من شعراء السّامانیّة اوردها الثّعالبی فی یتیمة الدّهر (ج ٤ ص ٤٢) و یاقوت فی معجم البلدان فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف یسیر بینهما، وهی:

مَا اَهْلُ خوارَزْمِ سُلَالَـةَ آدَمِ * مَا هُمْ وَحَقِّ اَللهِ غَيْرَ بَهَائِمِ
آرِنِى شَبِيهَ رُؤُوسِهِمْ وَلُغَاتِهِمْ * وَصِفَاتِهِمْ وَثِيَابِهِمْ فِى اَلْعَالَمِ
اِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ اَبُونَا آدَمٌ * فَاَلْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ اَبِينَا آدَمِ

و فی الیتیمة المطبوعة غُیّر «فالکلب خیر» فی البیت الثّالث الی «فانا بریٔ»، و کتب احد القرّاء بهامش نسخة آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن الله قائله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه»

استغفر الله من هفوات اللّسان، توانگری بمایهٔ جهل، درویشی از پیرایهٔ فضل، نَفوری از تکالیف کرم، غیوری الّا بر حرم، فراخ پوستی با حصول حوصلهٔ تنگ، بی حمیّتی فارغ از نام و ننگ، صاحب نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در تحرمز[1]، ابلهی در تبرّز، فحّاشی جویای پرخاش، نبّاشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شرّی، بسته بنان در هر خیری، جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصر اله، اعوری با فنون عُوار، نابینائی از فضل غفّار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ مسطور، و از صحیفهٔ سینهٔ ظلمانی او انوار یقین بحجاب شکّ و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که،

ابلیس اگر شناختی فعلت[2] * در پیشهٔ خود ترا وصی کردی
ور آدم زادن تو دانستی * از ننگ تو خویشتن خصی کردی

و الحق مَقْدَم شوم او بر اهل خراسان مقدّمهٔ مَقْدَم[3] دجّال را مانست بلك هجوم طلیعهٔ آجال را،

عَيْنَـاهُ عُنْوَانُ شُؤْمٍ * وَٱلشُّؤْمُ فِى ٱلْعُنْوَانِ
فِى صُلْبِ آدَمَ سُمِّىَ * مُبَشِّـرَ ٱلْأَحْـزَانِ[4]

و بیان سرّ مُغَطّیٰ و رموز مَکْنیّ آنست که ابن بی اصل معرّی از لباس فضل پسر حمّالی بود از رساتیق خوارزم،

أَلَا حَبَّذَا أَهْلُ ٱلْمَلَا غَيْرَ أَنَّـهُ * إِذَا ذُكِرَتْ مَىٌّ فَلَا حَبَّذَا هِيَا[5]

---

(۱) آ جَ: تحرّز زَ: تحریر، (۲) جَ: فعلش، (۳) کذا فی بَ باصلاح جدید، آ دَ: مقدم مقدمهٔ، هَ: مقدّم مقدم، جَ: مقدّمهٔ، زَ ندارد،
(٤) لأبی الفضل الفضلی الکسکری عزاها الیه الثّعالبی فی اواخر القسم الثّالث من تتمّة الیتیمة فی محاسن اشعار اهل العراق (نسخة باریس ورق ٥٢٥b)، (٥) من ابیات لذی الرُّمّة یهجو مَیّة معشوقته، انظر الأغانی ج ١٦ ص ١١٩—١٢٠ و معجم البلدان فی ذیل «الملا» و ابن خلّکان فی ترجمة ذی الرُّمّة غیلان،

چون از سنّ رِضاع بگذشت و بحدّ بِضاع رسید از اعتدال هواء ولطافت ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه[۱] و روئی شکنیده[۲] بازار ماه، دندانی مانند دُرّ درفشان، و دهانیِ شبه پستهٔ خندان، و خلقی از عشق او گریان،

عَلَی وَجْهِ مَیٍّ مَسْحَةٌ مِنْ مَلَاحَةٍ * وَتَحْتَ ٱلثِّیَابِ ٱلْخِزْیُ لَوْ کَانَ بَادِیَا[۳]

روزی ملك خوارزم می‌گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضائی متناسب یافت نیك بدو شیفته و بمحاسن او فریفته گشت و اورا بخدمت f. 127b خود نزدیك و متّصل کرد و حجاب حیا زایل و چون بچندی بر آن گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دواتیِ ملك شد بلك قلم اورا دواتی، و دَرْد اورا دوائی، و دُرْد اورا انائی، و سبب ملازمت استعمال قلم او اندك سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرّا تا بحدّ اختلاط رسید و جمال او روی بانحطاط نهاد و معلومست که محاسن امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود،

دایم گل رخسار تو بر[٤] بار نماند * وین دل شده در حسرت و تیمار نماند

و عشقِ شیطانی وسواسی است که زود خاك در چشم عقل اندازد و آتش آن هوس باندك اراقت آبی اطفا پذیرد و چون باد برگذرد،

عشق آن باشد که کم نگردد * تا باشد از آن قدم نگردد

میلان مَلك چون امتداد سنّ اضافت علّت شده بود بملالت انجامید وحِدّت بکَلالت کشید،

کُنْتُ أَخْشَی جَفْوَةَ ٱلْغِیدِ إِذَا مَا ٱزْدَادَ سِنِّی
فَحَبَانِی ٱلشَّیْبُ عَنْهُنَّ سُلُوًّا فَوْقَ ظَنِّی

---

(۱) کذا فی ز، باقی نسخ : ابزارگاه ، (۲) کذا فی آ ، ب ج د ه : شکننده ، ز : شکیده ، (۳) من ابیات لذی الرّمّة یهجو میّة معشوقته، انظر الصّفحة السّابقة ح ۵ ، (٤) ه : پر ،

خِفْتُ اَنْ يُعْرِضْنَ عَنِّى ٭ فَإِذَا ٱلْإِعْرَاضُ مِنِّى

تا بوقت آنك از حضرت فرمان رسيد كه جنتمور با لشكر خوارزم بخراسان رود و آن بلادرا در موافقت خدمت جورماغون مستخلص كند جنتمور نويسندهٔ خواست هيچ معروفی رغبت آن سفر ننمود از دو وجه يكی آنك قصد تخريب بلاد اسلام بود و دوم آنك اعتماد كلّی نبود كه آخر كار چگونه خواهد نشست ملك خوارزم شرف الدّين‌را الزام كرد و بتكليف در خدمت او روان،

اَوْجُهُ ٱلْمُرْدِ مُضِيَّهْ ٭ وَ ثَنَايَاهُمْ شَهِيَّهْ
وَ لَهُمْ دَلٌّ وَ غَنْجٌ ٭ وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّهْ
فَإِذَا ٱلشَّعْرُ بَدَا فِى ٭ صَفْحَةِ ٱلْوَجْهِ ٱلْوَضِيَّهْ
فَرَّقَ ٱلْإِلْفَ عَنِ ٱلْإِلْفِ كَتَفْرِيقِ ٱلْمَنِيَّهْ[1]

ای كرده بدستِ خارْ گلزارْ گرو ٭ چون خار بر آمدت برو خار درو
وقتی بودی كه گفتم ای خوب بيا ٭ اكنونت همی گويم ای زشت برو

و يك دراز گوش يك چشم بدو دادند دجّال‌وار چون بر آن سوار شد رَكِبَ زُنْبُورٌ عَقْرَبًا اِلَى جُحْرِ حَيَّةٍ و با صد هزار بی نوائی پای در راه نهاد،

ازين مفلوجكی زين دود گندی ٭ ازين مجهولكی بی دودمانی
نه اندر هيچ شهرش آشنائی ٭ نه اندر هيچ جايش خانمانی

و چون بيچندی ملازمت او نمود و زبان تركی بياموخت و بيرون او مترجمی نه فرا پيش كار افتاد،

اِذَا مَا ٱلْأُمُورُ ٱضْطَرَبْنَ ٱعْتَلَى ٭ سَفِيهٌ يُضَامُ ٱلْعُلَى بِٱعْتِلَائِهْ
كَذَاكَ اِذَا ٱلْمَاءُ حَرَّكْتَهُ ٭ طَفَا عَكَرٌ رَاسِبٌ فِى اِنَائِهْ[2]

---

(١) لأبى محمّد طاهر بن الحسين بن يحيى المخزومىّ البصرىّ اوردها الثّعالبى فى القسم الأوّل من تتمّة اليتيمة فى محاسن اهل الشّام والجزيرة و فيها «صفحة الخدّ النقيّة» مكان المصراع السّادس (نسخهٔ باريس ورق b٥٠٥)، (٢) لأبى القاسم الحسين بن علىّ الوزير المغربى عزاها اليه الثّعالبى فى القسم الأوّل من تتمّة اليتيمة (نسخهٔ باريس ورق a٥٠٦)،

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود امّا اهالی آن مستأصل کلّی f. 128a نگشته بودند سبب آنك ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرّد اندك علوفهٔ و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و دست تعرّض کشیده کردندی و دیهی‌را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهرْ آنچ یافتندی از چهار پایان و اقمشه ببردندی و جماعتی‌را که باقی ماندهٔ شمشیر بودی[1] بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول‌را در ابتدا بزر و جواهر التفاتی نبود چون جنتمور متمکّن شد این بزرگ اظهار کفایت‌را مال در دلهای ایشان شیرین کرد چون ابلیس که از زهرات دنیا در دلها محبّتی انداخته است و سر مایهٔ همه بلائی ساخته بهر کجا که رسیدی و گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدندی مالی بر اهل آن حکم کردی و موضعی که ببأس و قتال بگرفتندی اهالی آنرا بشکنجه عقوبت می‌کردندی تا آنچ داشتی بدادی[2] و بآخر زنده نگذاشتندی و جماعتی‌را که بریشان ابقائی در حساب بودی جانهارا بزر باز خریدندی و دربن دوران عزّت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریده اند و هلمّ جرًّا تا بوقتی که خراسان و مازندران در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن شدند و در زیر اَقْدام قضا چون خاك فرو تن و کار آن حدود باصالت بر جنتمور مقرّر شد و موادّ مشوّشات زایل گشت و فتنهٔ فتّانان مستدفع شد این فاسق مذکوررا که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته بود و از خون دل یتامی و ارامل با بهرهٔ کامل شده قال الله تعالی يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ سبب قدمت خدمت واختفا و تواری اصحاب کفایت باسم الغ بتیکچی موسوم کردند و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می‌بارید و این اشارت می‌راند که،

---

(۱) ب ج ه ز: بودندی، (۲) ب ج: داشتندی بدادندی، د: داشتند بدادندی،

أَصْبَحَ وَجْهُ ٱلزَّمَانِ مُنْقَلِبَا * وَصَارَ وَجْهًا قَفَاهُ يَا عَجَبَا
إِسْتَأْخَرَ ٱلرَّأْسُ عَنْ مَرَاتِبِهِ * وَصَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنَبَا
وَأُسْرِجَ ٱلْعَيْرُ بَعْدَ ذِلَّتِهِ * سَرْجَ نُمُورٍ مُكَلَّلًا ذَهَبَا
كَمْ مِنْ دَعِيٍّ وَنَسْلِ فَاسِقَةٍ * لَا يَدَّعِي أَكْرَمَ ٱلرِّجَالِ أَبَا
قَدْ رَاشَهُ ٱلدَّهْرُ وَٱسْتَقَامَ لَهُ * فَٱكْتَسَبَ ٱلْمَالَ وَٱدَّعَى ٱلْحَسَبَا

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بخطّی که بقّالان
نویسند بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می‌کردی تا بوقتی که جمعی از
آکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردندی و برین سیاقت تا بوقتی
که جنتمور گذشته شد و نوسال قایم مقام او این طاغی بحضرت باتو رفت
و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود برلیغ ستد و بدان مهمّ مشغول
شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان
مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از دهاة و کفاةِ مشارٌ الیه بود شرف
الدّین‌را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی اشارت و امر او دمی
زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حملی اندازد پسر جنتمور
ادکو تیموررا بر اختیار منصب پدر تحریض می‌نمود و در خفیه منهیان بجانب
او متواتر می‌داشت و تقریرات کورکوز می‌نوشت و نهال خلاف‌را در دل
f. 128b او می کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می‌زد و در عداوت با ادکو
تیمور مطابقت می‌کرد یا زن زن باید بود یا مرد مرد وسوسهٔ او در دل
ادکو تیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بحضرت قاآن
فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون‌را با جمعی نوکران بتفحّص
احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند بر قرار شیوهٔ
نفاق می‌سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می‌نمود چون بحضرت
رسیدند بر قاعدهٔ پیشین ملازم کورکوز بود و مُنْهِی و مُعْلِم ادکو تیمور چون
در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قاآن مبذول گشت و معاندان مخذول
شدند و جماعتی از یاران ادکو تیموررا ضرب الخشبی نیکو بجای آوردند

از آن قوم یك کس دفتری‌را که آن دو روی بخطّ ژنده که ریدهٔ مگس‌را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد گمان حقیقت و شكّ بی شبهت شد که اثارت اکثر آن فتنها بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینقای[1] چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قاآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطل مخبرست اگر ملازم کورکوز باشد سر اورا از منهج صواب منحرف کند و بواسطهٔ تحرمز و مکیدت او امور ممالکی که بکرکوز مفوّض شدست از قاعدهٔ راستی منصرف شود اورا بطرفی می‌باید فرستاد تا بمصالح و مهمّات خراسان اختلال راه نیابد شرف الدّین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلّف ازو و توقّف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کرکوزرا محرّض گشتند که شرف الدّین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارك کار ایشان پیش از آنك فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته‌اند و در آن مصلحت اهمال و امهال از کمال عقل و دور اندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و فساد از غِیَر و حوادث خالی نه اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنهٔ و ثلمهٔ یابد و انتهاز فرصتی جوید که مادّهٔ فتنه و تشویشی گردد و کورکوز می‌گفت او ماری است که از سلّه جسته است هرکه بگیرد اوراست دَعِ ٱلشَّرَّ یَعْبُرُ امّا آن جماعت حزم و احتیاطرا بر آن سخن اصرار می‌نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد وبعلّت آنك محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید متصرّفان و عمّال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پای مال شود اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی مثال‌را بی یرلیغ بحکم فرمان باز گردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی‌نمود تا چون از جیحون بگذشت امرا و ملوك و اکابر خراسان و عراق باستقبال

(۱) آ: جیقای، بَ: جنقای، زَ: جسقای، هَ: جغتای، جَ: جسعای، دَ: ندارد،

کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی‌نمود و او یك سواره کآحاد النّاس اختلافی و شد آمدی می‌کرد و تردّدی می‌نمود،

اِنَّ ٱلْوَزِيـرَ هُوَ ٱلَّذِے * يُمْسِى(۱) وَزِيرًا عِنْدَ عَزْلِهْ
اِنْ غَابَ سُلْطَانُ ٱلْوِلاَ * يَةِ عَادَ فِی سُلْطَانِ فَضْلِهْ

f. 129a تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو تقریر کرده بود که اورا موقوف کنند و تفحّص اجرام او بجای آرند اورا گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلچی بحضرت روان کرد چون بمیان راه رسید حالت حادثهٔ قاآن واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشاده ایلچی هم از راه باز گشت و با نزدیك کورکوز آمد شرف الدّین‌را بر قرار محبوس می‌داشتند و هر ایچندی بملکی می‌سپرد و در آن وقت که اورا بند نهادند و بو لهب‌وار در بند بلا و عذاب افتاد حمّالة الحطب یعنی جفت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه زادگان فرستاد بعضی‌را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آنجملت یك کس بحضرت الغ ایف(۲) رسید و اتّفاق چنان افتاد که در آن حالت(۳) باستحضار کورکوز جمعی‌را از امرا نام زد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان ایلچیان فرمودند چون بطوس رسیدند و در آن حالت(۳) اورا بمحمود(٤) شاه سبزوار سپرده بودند که بقلّت عقل و کثرت جهل و عدم التفات باوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دمای مسلمانان مشار الیه بود تا اورا از دست بردارد تا اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او گیرند بیك تیر دو نخجیر گرفته باشند و بیك تدبیر دو شریر از میان برداشته امّا چون سیلاب محنت اهالی خراسان نگذشته بود و از شراب بلا در کأس ایشان جرعهٔ باقی مانده پیش از

(۱) ب ز: یمثی، و هو محتمل ایضاً، (۲) آ: الغ ایف، ب: الغ امف، ه ز: الغ انف، ج ندارد، (۳—۳) این جمله از آ ساقط است، (٤) د: بجلال الدّین محمود،

انمام آن خبر خبر وصول ایلچیان برسید کورکوز التزام احتیاط را شخصی بسبزوار فرستاد تا مصلحت او در توقّف دارند و تعجیل نکنند و فِی ٱلتَّأْخِیرِ آفَاتٌ و عن علیّ علیه السّلام عَرَفْتُ رَبِّی بِفَسْخِ ٱلْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ ٱلْهِمَمِ، محمود شاه سبزوار دانست که مزاج جهان موافق اندیشهٔ او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشیده و خفتگان فتنها بیدار شده و بچگان ایّام از مادر امان بیزار گشته اعزاز او آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون ایلچیان رسیدند و کورکوزرا بگرفت باستحضار او ایلچی فرستادند و اورا بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا[1] و جور بر رعایا پیش گرفت، عادة ترضّعت بروحها تنزّعت[2]، و عهود و مواثیقی را که در ایّام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزّت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ آنچ در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت ایلچیان متوجّه حضرت گشت چون باردوی الغ ایف[3] رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادلهٔ زند چنان کعبتین اورا باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوزرا سبب زلّتی و عثرتی که ازو روایت کرده‌اند این حادثه پیش آمد نه بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از نقار بصلاح کار

(۱) گویا مقصود مصنّف از این کلمه سَرَاة است جمع سَرِیّ یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سرایا در این معنی درست نیست چه سرایا جمع سَرِیّه است بمعنی زن نجیبه و شریفه یا بمعنی دستهٔ از لشکر، (۲) گویا این عبارت از امثال مستحدثهٔ ملحونهٔ مولّدین است وترضّع از باب تفعّل در لغت ظاهرًا نیامده است و همچنین تنزّع بمعنی کندن یا کنده شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع بمعنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی، وبنا برین معلوم نیست ترضّعت و تنزّعت در این مَثَل مصنوعی بصیغهٔ معلوم است یا مجهول، (۴) آ: الع ایف، ب: الع ایف، ه ز: الغ انف، ج ندارد،

نزدیکترست چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیك توراکینا خاتون رسید بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار اورا مهمل ماند و مصالح او مختلّ گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی شمار و اهتمام بسیار داشت[١] کار f. 120b او[٢] بواسطهٔ امیر ارغون ساخته شد و مثال سند و چهار هزار بالش زر تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آنرا متقبّل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت،

غَلَبَ ٱلزَّمَانَ بِجِدِّهِ فَسَمَا بِــهِ . وَكَبَا ٱلزَّمَانُ لِوَجْهِهِ وَ ٱلْكَلْكَلِ[٣]

و امیر ارغون نیز مهمّات با او گذاشت چون بدهستان رسید از طرف باتو بطلب او آمدنــد بواسطهٔ اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علّت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعدما که چند گاه اورا یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسیده بود او نیز عنان باز نکشید تـا بخدمت او پیوست و تـا کورکوز در ربقهٔ حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعهٔ او بشنید آنچ همّت بلید[٤] و طویّت پلید[٥] او اقتضای آن می‌نمود و جبلّت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از اثارت نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد ع، وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْشَحُ، قبول مالی‌را که ملتزم شده بود و عشر عشیر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصّلان بتمامت ممالك مسمّی[٦] بر هر

---

(١) یعنی توراکینا خاتون، (٢) یعنی کار شرف الدّین، (٣) من ابیات لأبی محمّد الیزیدی مذکورة فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التّبریزی طبع بولاق ج ٤ ص ٥٧، (٤) کذا فی ه زَ، آ: بلد، بَ: بلید، جَ: بلیذ، دَ: بلدد، (٥) کذا فی هَ، آ بَ: بلید، زَ: تلید، جَ دَ ندارند، (٦) گویا مراد از مسمّی مال مقرّر یا مالیّات اجباری و نحو ذلك باید باشد و بعد ازین مکرّر این کلمه‌را در همین معنی استعمال خواهد کرد،

ولایتی تعیین کرد و خلاصهٔ مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ کس[1] میل و محابا نکند[2] و وجوه از متموّل مستظهر خواهند چه زر می‌باید زر نه حساب و دفتر لاجرم از هرکس که چیزی داشت آنچ در امکان می‌آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی[3] بر شریف و وضیع و رئیس و مرؤوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی دینان دون بر سر هریك موکّل گماشت تا سران سَرَاةرا در پای خواری می‌آوردند و جمعی از عباد الله الصّالحین که بیگانگان دین از مُؤَن و عوارضات ایشان‌را معاف و مسلّم داشته اند و بنظر احترام و اکرام می‌نگرند بر سبیل نصیحت و تنبیه اورا وعظی گفتند و ارباب شهررا عموماً و خویش‌را خصوصاً از محکمات نظری[4] خواستند باز آنك مورد ایشان‌را با اذلال و اهانت تلقّی کرد و سخن حقّ بگوش کر مادر زاد استماع نمود

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهٍ مُكْفَهِرٍّ * كَأَنَّ عَلَيْهِ أَرْزَاقَ الْعِبَادِ[5]

آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارك و تعالی حکایة عن نوح علیه السّلام وَ إِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا و بسیار آن بود که جمعی از بیوه زنان و یتامی که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگز خانی تکلیفی نه بالتماس نظری[4] نزدیك او آمدندی زبان بفحش و شتم بگشادی و راه مواساة[6] و مسامحت بسته کردی و دست ردّ بر پیشانی هریك نهادی تا خائبًا خاسرًا باز

(۱) بَ (باصلاح جدید) دَ: هیچ کس‌را، (۲) بَ دَ هَ: نکنند، (۳) رجوع بص ٢٧٤ ح ٦، (٤) النَّظَر الأحسان و الرّحمة و العطف (اللّسان)، (٥) عزاه فی الحماسة الی امرأة بدون تسمیة قائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج ٤ ص ٥٧، (٦) آ: مواسا،

گشتندی امیر ارغون فرمودی تا از خزانهٔ خاصّهٔ او آن مقداررا که مؤاخذه می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر ایتام و تضرّع مصلحان و نالهٔ مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان بآسمان می‌رسید f. 130a
در هر گوشهٔ شکنجهٔ و در هر خانهٔ بیگانهٔ و در هر منزلی موکّلی نه خوف خالق وازع نه ملامت و شرم از خلایق رادع و درین حالت سیّد مجتبی‌راست تغمّده الله برحمته

زنهار بنام و ننگ باید کوشید • وین بار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی‌دهند و زر میخواهند • ناچار بنام و ننگ باید کوشید [1]

چون صحن تبریز پاك برُفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحّدان و ثغر اسلام است وصول او در ماه رمضان سنهٔ اثنتین و اربعین و ستّمایه بود در کوشك ملك نزول کرد آکابر و معارف‌را حاضر کردند و مسمّی[2] بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان‌را بر بام کوشك باز داشت بی زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنك بنزدیك ایشان طعامی برند نداد و محلّه محلّه‌را جدا جدا محصّلان نامزد کرد و طایفهٔ دونان‌را که جهت دو نان صد کس‌را بر آتش نهند بریشان گماشت تا آب روی هر صاحب مروّتی بر خاك مذلّت ریخت و عرض و مال‌را بر باد داد و تکلیف ما لا یطاق‌را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم می‌رسانید از عقوبت شکنجه و مثله ناله و تضرّع مسکینان [3]و آه دود آسای خلقان[3] بآسمان می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگر چه بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسررا می‌توانست ساخت نه خویش فرا خویش می‌رسید وگر همه خونش می‌ریختند یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس

(۱) این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد، (۲) رجوع بص ۲۷٤ ح ٦، (۳—۳) کذا فی ب د ه، آ: و آه درویشان و خلقان، ز: و آه و دود ابنای خلق، ج: و آه درویشان،

آن بود[۱] که اولاد خودرا در بند رهن می‌کردند و قومی خود می‌فروختند شخصی بود که در حالت نزع محقّری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصّل بمطالبهٔ مال باز آمد چیزی دیگر نبود کفن او بستدند و متوفّی‌را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چارهٔ دیگر ندیدند روی بصومعهٔ شیخ الأسلام زبدة الأنام جمال الملّة و الدّین الجیلی[۲] منّ الله تعالی علی کافّة المسلمین بامتداد ظلّه نهادند بر امید آنك این شقیّ‌را پندی دهد بعد از تفکّر اشارت کرد و بر لفظ مبارك براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از آن فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت‌را در آن چندان اثر نتواند[۳] بود که باران‌را بر سنگ خاره امّا دل فارغ باید داشت که تیر اندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده‌اند که زخم آن ظاهر نیست،

اِذَا کَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَشَا ٭ فَکَیْفَ تَجِنُّ الْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ[٤]

امّا تا من نیز درین واقعه باشما موافقت نموده باشم و درین ظلم شریك گشته از ادراری که سال بسال از دیوان عزیز لا زال عزیزا می‌رسد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده[۵] فرمود تا بدیشان دادند، چون هرج دست داد

(۱) بَ جَ دَ ہَ زَ: بودند، (۲) دَ: الحبلی، جَ: الحُبْلَی (!)، (۳) بَ (باصلاح جدید) ہَ: تواند، (٤) من ابیات لأبی الغوث بن نحریر المنبجی (المنبجی؟) یصف الحمّی اوردها الثّعالبی فی القسم الثّانی من تتمّة الیتیمة فی محاسن اشعار اهل العراق، وقبله

وَحُمّى حَمَتْنِی النَّوْمَ حَتَّی کَأَنَّمَا ٭ شُفُوقُ جُفُونِی فِی الصَّفَاةِ صُدُوعُ
تَهُبُّ شِتَاءً ثُمَّ تُعْقِبُ صَائِفًا ٭ اَمَا لِسِنِیكِ الْمُنْکَرَاتِ رَبِیعُ
أُدَثِّرُ عَنْهَا بِالْحَشَایَا تَعَلُّلاً ٭ وَلَیْسَ لَهَا عَمَّا تُرِیدُ رُجُوعُ

اِذَا کَانَ نَبْضُ السَّهْمِ البیت، (۵) ہَ افزوده: شمارا بدهم تا تخفیفی در مؤن شما باشد،

بستد پای برگرفت تـا بریّ رسید شیوهٔ مذمومه‌را که در اموال مسلمانان خاصیّت محموده داشت[۱] التزام کرد عورات‌را سافرات الوجوه و رجال‌را f. 130b حافیات[۲] الأرجل از خانها بیرون می‌آورد و مال می‌گرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصّلان باز رسیدند و وجوهات آوردند فرمود تـا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای در اندرون مسجد راندنـد روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و در مقدّمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت ایشان محصّلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان‌را بسینه و پای می‌آویختند تا کار بعجز و اضطرار رسید بملاحده توسّل جستند و دامغان بدیشان دادند و ملاحده بدامغان آمدنـد و جمعی‌را بکشتند و اکثر آن‌را بقلعهٔ گِرْدکوه بردند و آب بر حصار بستند و بارهٔ آنرا با کوچه یکسان کردند و غلّه بکشتند و همچنین دیه و خانهارا ویران کرد، و آمل و استراباد و کبود جامه هم برین منوال بود، و محمود شاه‌را بتحصیل اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد[۳] و آنچ تعلّق بملك نظام الدّین داشت فرستاد از راه تعصّب اهل شیعه با ارباب سنّت و جماعت و مکاشفتی که اورا از قدیم باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت کـه حجّاج آن نوع هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان‌را از افلاس بر خاك سیاه نشاند و آب روی اکثر ایشان بریخت و کس بابیورد فرستاد تا ملك اختیار الدّین‌را بگرفتند و با او خود بر سری[٤] قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد،

---

(۱) یعنی خاصیّت مُسْهِل داشت، و محموده سقمونیاست که داروی مُسْهِلی است معروف، (۲) کذا فی آ ب ج د ز، ه: حافیة، و ظاهر نسخهٔ ه است و بهتر از آن «حُفَاة» است، و حافیات درصفت رجال در هر صورت خطاست، (۳) آ: جوربد، ب: حوربد، ز: حوربذ، ج: جوربد، د: خوربد، — رجوع بیاقوت، (٤) کذا فی آ ج ه ز (بر سِرّی ?)، ب تبصحیح جدید: بر ملا، د ندارد،

چون باستو[۱] رسید بنزدیك مشهد نزول کرد خادم آن مشهد بنزدیك امیر ارغون رفت اورا صدقهٔ فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنبال[۲] پروانه[۳] چون پروانه بدین حیز بی خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم‌را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند چنانك مدهوش بیفتاد و یکباره بی خبر یکماه از نوروز گذشته بود چهار پایان‌را در غلّها سر گشاده کرد، تا بحدّ طوس رسید رنجوری که مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او بتکلّف خویشتن‌را بر پای میداشت،

وَ تَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمِ * أَنِّي لِرَيْبِ ٱلدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ[۴]

و ملك الموت دندان اجل تیز کرده بزفان قضا میگفت که

وَ إِذَا ٱلْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا * أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ[۴]

تا عاقبت قوّت نفس ساقط شد و دست علّت قویّ از پای در آمد سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعمی شد

خوردی چو پیاله خون بی جرمان[۵] * آمد گه آن که کاسه گردانی[۶]

و باز آنك پهلو بـر بستر و فراش مرگ داشت پنبهٔ غفلت از گوش بر نمیکشید و شکم حرص سیر نمیگشت و دائمًا دهان گشاده و زبان بکام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمتعلّقان و خواصّ او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و برو نیز ده هزار دینار[۷] حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانك اطبّا از معالجهٔ آن عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملك الموت بشناخت و

(۱) کذا فی آ د ه ز، ب باصلاح جدید : باستور، ج : بابیورد، — رجوع بیاقوت در «اُسْتُوَا»، (۲) دراز دنبال بمعنی گاو وگاومیش است (برهان)، (۳) ب (تصحیح جدید) ه: پروانه داد، (۴) البیتان من قصیدة مشهورة لأبی ذؤیب الهُذَلی برثی بها اولاده، انظر خزانة الأدب لعبد القادر البغدادی طبع بولاق ج ۱ ص ۲۰۲، وشرح شواهد المغنی للسّیوطی طبع مصر ص ۹۲، (۵) ه: بی جرمان‌را، ز: مردم نفسی، (۶) ز: کاسه کردان کردی، (۷) ج : درم،

دانست که مقاومت با این خصم میسّر نخواهد شد جمعیرا بخواند و وصیّت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست f. 131a درمان در گذشت هر مصلحتیرا که قاعدهٔ آن ممهّد کرده‌ام و مالیرا [1]که پای آن بهر کس باز بسته[1] اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتیرا که کنکاج رفته است که از دست برگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نار الله و سقره شتافته بود امیر ارغون تمامت اموالرا که او تقریر کرده بود ترك کرد و محبوسانرا از بند خلاص داد و کلّی خلایق مرگ اورا راحتی شگرف دیدند و ذهاب بلای ایاب اورا قدوم حسنات روزگار دانستند قال الله تعالی وَ مَا يَسْتَوِى ٱلْبَحْرَانِ هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ سبحان الله یخلق ما یشاء بقدرته از یك موضع شخصیرا مثل این مذکور در وجود آرد و نشانهٔ لعاین بندگان کند و دیگریرا مثل صاحب یلواج محمود قبلهٔ آمال[2] و مقاصد آفریدگان گرداند قومیرا بدان بلا مبتلی گرداند و جمعیرا بدین نعمت منّت نهد،

قَدْ يَبْعُدُ ٱلشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ • إِنَّ ٱلسَّمَاءَ نَظِيرُ ٱلْمَاءِ فِى ٱلزَّرَقِ[3]

و در آن وقت که آن شقیّ در تبریز بود جمال الدّین علیّ تفرشی که یکیست از آکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت اورا بشآمت قدم موسوم کرده‌اند بدو متّصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان بعدما که از

(۱—۱) کذا فی آ، بَ جَ هَ: که با هرکس پای باز بسته، دَ: که بهر کس باز بسته، زَ: که بر هرکس باز داشته، (۲) آ: امان، (۳) عزاه الثّعالبی فی القسم الأوّل من تتمّة الیتیمة فی محاسن اهل الشّأم و الجزیرة (ورق ۵۰۷a من نسخة باریس) الی ابی الضّیاء الحِمْصِی و فی القسم الثّانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱b) الی ابی الرّماح النُصَیْصی، و اورد فی کلا الموضعین «اَللَّوْنِ» مکان «الزَّرَق»،

دست تفأّل[1] مردمان پای بستهٔ عزلت و انزوا بود اورا بر کشید وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ چون در پی او حالت او واقع شد[2] هرکس از اهل عصر درین باب نظمی تلفیق داده‌اند، یکی‌راست از آن طایفه

يَا لَهْفَ عَلَى فَوْتِ شَمَالِ[3] ٱلدِّينِ * كَانَتْ بِبَقَائِهِ مَعَالِى ٱلدِّينِ
بِٱلْجَصِّ عَلَى مَرْقَدِهِ قَدْ كَتَبُوا * هٰذَا عَمَلُ ٱلصَّدْرِ جَمَالِ ٱلدِّينِ

و در تبریز شاعریست اورا زجاجی[4] گویند این قطعه گفته است

ای مبارك قدم جمال علی * عالمی گشت شادمان از تو
تا بطوسش برفتی اندر پی * عاقبت هم نبرد جان از تو
می‌نیاید برون زهیبت تو * صاحبا صاحب الزّمان از تو
بهزیمت برفت از تبریز * مدبرا خواجهٔ جهان از تو
هیچ مخلوق از تو جان نبرد * گر گریزد بآسمان از تو

و دیگری‌راست از اهل روزگار

لَقَدْ مَاتَ مَنْ أَحْيَا رُسُومًا ذَمِيمَةً * مِنَ ٱلظُّلْمِ وَ ٱسْتَعْصَى عَلَى ٱللّٰهِ مَارِدَا
أَتَانَا[5] نَعِيٌّ[6] حِينَ كَانَ نَعِيُّهُ * عَلَى ٱلْكَبِدِ ٱلْحَرَّى اربرق[7] بَارِدَا
فَيَا سَادَتِى عِشْتُمْ بِخَيْرٍ تَنَاشَدُوا * سَأَلْتُ بَرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدَا[8]

---

(۱) جَ: نفّاك، آ: بماك،
(۲) یعنی چون پس از نصب جمال الدّین شرف الدّین فوت شد،
(۳) بَ: بمال، آ ج دَ: بمال، ہ زَ: جمال، — تصحیح قیاسی،
(٤) آ: رجاحی، بَ: زحاجی، ہَ: زجاجی، دَ: حاجی، جَ ندارد،
(٥) تصحیح قیاسی، — آ ج دَ زَ: اناه ہَ: اثاه، بَ: اماه،
(٦) نَعِیّ بر وزن فعیل مرادف نَعْی است بر وزن ظبی یعنی خبر مرگ کسی،
(۷) کذا فی آ جَ، دَ: اوبرق، ب زَ: ارنق، ہَ: اربر، — تصحیح این کلمه بهیچوجه میسّر نشد،
(۸) تضمین مصراع اوّل است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عبّاد بعد از وفات ابو بکر خوارزمی گفته است وهما:

سَأَلْتُ بَرِيدًا عَنْ خُرَاسَانَ وَارِدًا * أَمَاتَ خُوَارَزْمِيُّكُمْ قِيلَ لِى نَعَمْ
فَقُلْتُ ٱكْتُبُوا بِالْجَصِّ مِنْ فَوْقِ قَبْرِهِ * أَلَا لَعَنَ الرَّحْمٰنُ مَنْ كَفَرَ ٱلنِّعَمْ

کسانی که اورا دیده باشند و کردار او دانسته دانند که آنچ تقریر رفت از عادات او انموذجی است و وجیزی از وسیطی و جُمَلی از مفصّلی و مختصری از مطوّلی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذًا بالله که مطالعان این مسوّدات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقرّررا بتجاوز حدّی نسبت دهند و بشماتتی که از دناءت و خساست منتج باشد موسوم کنند و قال النّبیّ علیه الصّلوة و السّلام الشَّمَاتَةُ لُؤْمٌ و اگر ازین ورطه کسی‌را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لؤم و ناکسی است لایق نیفتادی،

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا اَفِيقُوا • سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا[1]

امّا مرد موفّق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائدهٔ حاصل کند و ازین حالت تجربهٔ تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و مادّهٔ خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرّز و تصوّن از آن واجب داند تا در اولی نیک نام و در عقبی راست کام باشد ان شاء الله تعالی

تو چنان زی چو[2] بمیری برهی
نه چنان زی که بمیری برهند

(حکایت خطّ کاتب نسخهٔ آ)

تمام شد مجلّد دوّم از تاریخ جهانگشای جوینی حامدًا لله تعالی و مصلّیا علی نبیّه محمّد و آله

---

(۱) عزاه فی الحماسة (شرح الحماسة للتّبریزی طبع بولاق ج۲ ص ۱۱۱) الی الفرزدق، وفی الحماسة البحتریّة (طبع لبدن ص ۱۵٤) الی مالك بن عمرو الأسدی، و فی خزانة الأدب للأمام عبد القادر البغدادی الی ذی الإِصْبَعِ العَدْوانی، (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: که،

حواشی و اضافات

ص ۱ س ۲، ابن فندق البیهقی، ترجمهٔ حال او مبسوطًا در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوث ج ۵ ص ۲۰۸ ببعد) مسطور است،

ص ۱۶ س ۱۷–۲۰، براین اسماء افزوده شود التون ابه (نسوی ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرت ابه (ایضًا، ص ۱۹۸)،

ص ۲۱ س ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای دراین موضع همه «سلطانشاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاسًا بدلایلی که در حاشیهٔ آن صفحه مسطور است متن‌را «بطغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در یك نسخهٔ بسیار مصحّح مضبوطی از جامع التّواریخ (Suppl. pers. 1643, f. 134b که در فهرست مطبوع کتابخانهٔ ملّی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحًا «طغانشاه» دارد نه سلطانشاه معلوم شد حدس راقم سطور صائب بوده است،

ص ۳۰ س ۱۲، این بیت از ابو العلاء المعرّی است در خطاب باهل بغداد از قصیدهٔ که مطلعش اینست:

نَبِیٌّ مِنَ ٱلْغِرْبَانِ لَیْسَ عَلَی شَرْعِ * یُخَبِّرُنَا اَنَّ ٱلشُّعُوبَ اِلَی صَدْعِ

و این بیت در دیوان ابو العلاء (سِقْط الزَّنْد – Arabe 3110, f. 111a) بدین طریق مسطور است:

فَبِئْسَ ٱلْبَدِیلُ ٱلشَّأْمُ مِنْکُمْ وَ اَهْلُهُ * عَلَی اَنَّهُمْ قَوْمِی وَ بَیْنَهُمُ رَبْعِی

ص ۱٤٤ س ۱۵، انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات راغب اصفهانی طبع جدیـد سنهٔ ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۴۷ مسطوراست: — «قال معاویة لعبد الرّحمن بن الحکم انّك قد لهجت بالشعر فایّاك و التّشبیب بالنّساء فتعرّ شریفة و الهجاء فتهجن کریمًا او تثیر لئیما و ایّاك و المدح

فهوکسب الأنذال .... و ان لم تجد من المدح بدًّا فکن کالملك المرادیّ حین مدح فجمع فی المدح بین نفسه و بین الممدوح فقال

احللتُ رحلی فی بنی ثُعَلْ • انّ الکریم للکریم مَحَلْ»

از اینجا معلوم میشود که این جمله مصراعی است از بیتی و نیز آنکه صواب نسخهٔ زَ است که مطابق محاضرات است،

ص ۱٤۸ س ۱، ۳، ٦، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالك و ممالك عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، و مقدّسی ص ٤۷۷، و ابن خرداذبه ص ٥٦ «سدوسان» بدون تاء مسطور است و ابو الفداء نیز در تقویم البلدان ص ۳٤۸ همین قسم ضبط میکند: «سدوسان بفتح السّین و ضمّ الدّال المهملة و واو ثمّ سین مهملة ثانیة مفتوحة و الف و نون مدینة غربیّ نهر مهران عن ابن حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قری و رستاق و هی جلیلة ذات اسواق» ولی مخصوصًا در ابن حوقل که ابو الفدا از آن نقل میکند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳٤ از طبع دخویه) همه جا سدوستان مانند متنِ اینجا باضافهٔ تاء دارد،

ضبط منکبرنی،

ص ۱٦٥ س ۱۹، منکبرنی، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تا کنون بنظر راقم سطور نرسیده که جائی این کلمه‌را صراحةً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ قدیمهٔ فارسی و عربی که این جانب تتبّع کرده است غالبًا این کلمه‌را در کمال وضوح منکبرنی (بمیم و نون و کاف و باء موحّده و راء مهمله و نون و در آخر یاء آخر حروف) نوشته‌اند، و عمدهٔ اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه اغلب النّسخ یا تاء مثنّاة فوقیّه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا

فرض کرده‌اند، و اشاره بجمیع مواضعی که در آن ذکری ازین کلمه شده مورث اطناب و قلیل الفائده است ولی نمونه‌را بذکر چند عدد از نسخ قدیمهٔ موثوق بها در اینجا اکتفا میکنیم:

اوّلاً کتاب موسوم بسیرة جلال الدّین منکبرنی تألیف محمّد بن احمد بن علیّ بن محمّد النّسوی منشی سلطان جلال الدّین که در همهٔ سفرهاو غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلّف این کتاب‌را در سنهٔ ۶۳۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال الدّین (۶۲۸) تألیف نموده و یك نسخهٔ نفیسی از آن که ظاهرًا منحصر بفرد است و در سنهٔ ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقراءت هوداس) استنساخ شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است[۱]، کلمهٔ منکبرنی در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۳، ۳۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۳۳۵، از اصل نسخهٔ پاریس[۲] (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷ از متن مطبوعی که مسیو هوداس Houdas در سنهٔ ۱۸۹۱ از روی نسخهٔ پاریس بطبع رسانیده است)، و در همهٔ این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط فوق نوشته شده است،

ثانیًا خود جهانگشای که مؤلّف آن زمان سلطان جلال الدّین‌را در اوایل عمر در یافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهیّه بوده اند و جدّ وی شمس الدّین محمّد مستوفی دیوان سلطان جلال الدّین بوده است (مقدّمهٔ مصحّح ج ۱ ص یز–یح و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدّمه مذکور شد در

(۱) بدین نشان Arabe 1899

(۲) بعکس طریقهٔ معموله در کلّیّهٔ نسخ خطّی در این نسخه صفحات‌را عدد گذارده‌اند نه اوراق‌را اینست که ما در طیّ حواشی سابقه و آتیه همه جا حواله بصفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن،

حدود سنهٔ ٦٥۰–٦٥۸ یعنی بیست الی سی سال بعـد از وفات سلطان جلال الدّین (٦۲۸) تألیف شده و یك نسخهٔ معتبر قدیمی از آن (نسخهٔ آ) که در سنهٔ ٦۸۹ استنساخ شده در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط یك مرتبه در جهانگشای بیش ذکر نشده (ج ۲ ص ١٦٥ س ١۹) و چنانکه در حاشیهٔ آنجا متعرّض شدیم در نسخهٔ مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبرنی» با نون بضبط فوق مسطور است،

ثالثًا در معجم البلدان یاقوت که در حدود سنهٔ ٦۲١–٦۲٤ یعنی در حیات سلطان جلال الدّین تألیف شده دو مرتبه ظاهرًا ذکری از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذربیجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع ووستنفیلد «منکبرنی» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدلهـای منکرنی، منکرفی و غیره، و بدبختانه نسخهٔ قدیمی از این کتاب در محلّ دسترس راقم سطور نیست،

رابعًا در طبقات ناصری که در سنهٔ ٦٥۸ تألیف شـده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمهٔ آن کتاب در لندن و پاریس که این جانب تتبّع نموده همـه جا «منکبرنی» با نون بضبط مذکور نوشته شده است،

خامسًا در کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار لابن فضل الله الدّمشقی المتوفّی سنة ۷٤۹ در ج ۲۰ از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس[1] که ظاهرًا در حیاة مصنّف استنساخ شده در ورق ۷۷" در کمال وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط مذکور مسطور است،

سادسًا قاضی احمد غفّاری صاحب تاریخ جهان آرا مؤلّف در

(١) Arabe 2328.

سنهٔ ۹۷۱ نیز این کلمه‌را قطعًا منکبرنی با نون میخوانده است و در وجه تسمیهٔ آن گوید (۱): «سلطان جلال الدّین بن سلطان قطب الدّین محمّد چون خالی بر بینی داشت بمنکبرنی اشتهار یافت». یعنی چون مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه هرچند بنظر بعید می‌نماید چه ظاهرًا منکبرنی نام اصلی سلطان جلال الدّین بوده است نه لقب او ولی در هر صورت میرساند که مؤرّخ مذکور این کلمه‌را منکبرنی با نون تلفّظ میکرده است،

علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه‌را منکبرنی با نون خوانده اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کاتْرِمِرْ Quatremère در ترجمهٔ حال عطامَلِك جوینی مؤلّف جهانگشای در «کنوز مشرقیّه» (Mines de l' Orient) سنهٔ ۱۸۰۹ ص ۳۲۰ آنرا مَنْکْبِرْنِی Mankbernyp (کذا!) خوانده است و بدون شك حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است (۲) ج ۲ ص ۵٤۹ آنرا مَنْکْبُرْنِی Mankburnî خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه ج ۱ ص ۱٦۱: مَنْگْبُرْنِی Mangburnî دیگر راورتی Raverty در ترجمهٔ طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست اسماء الرّجال ص 51): مَنْگَبَرْنِی Mang-Barnî

ادوارد تُمَاس Edward Thomas سکّه شناس انگلیسی مقالهٔ بعنوان «مسکوکات ملوك غزنه» در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸٤۸ ص ۲٦۷–۳۸٦ منتشر نموده است (۳) و در آنجا در

---

(۱) تاریخ جهان آرا نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه Or. 141, f. 100*b*

(۲) Sir H. M. Elliot, *History of India*, London, 1867—1872, vol. II, p. 549.

(۳) Edward Thomas, *On the coins of the Kings of Ghaznî*, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 267—386.

ص ۲۸۲-۲۸٤ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال الدّین‌را که در موزهٔ دیوان هند India House محفوظ است شرح میدهد (مسکوکات شمارهٔ ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقالهٔ مذکوره) و ما بین این سه مسکوك فقط سکّهٔ شمارهٔ ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال الدّین است توأم با نام النّاصر لدین الله خلیفهٔ عبّاسی معاصر و آنرا تماس اینطور خوانده است:

النـاصر لدين اللـه امير المـؤمنين
جلال الدنيا و الدين منكبرين بن السلطان

و چنانکه ملاحظه میشود تماس این کلمه‌را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه بر عکس یعنی منکبرنی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلّف عکس فتوگرافی این مسکوك‌را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمیدهد تا درست معلوم شود که که آیا حقیقةً نام وی در سکّهٔ «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آنرا اینطور خوانده است، امّا نقش دو مسکوك دیگر یعنی شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنيا و الدين» بدون اسم منکبرنی،

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکتّه ص ۲۳٤) در ترجمهٔ حال ملك کبیر خان ایاز معزّی معروف بهزار مرده از ممالیك سلاطین شمسیّهٔ هندوستان گوید: — «چون سلطان سعید [شمس الدّین التتمش] بلاد ملتان‌را در سنهٔ خمس و عشرین و ستّمایة در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آنرا بملك عزّ الدّین کبیر خان ایاز داد و اورا بایالت آن خطّه نصب فرمود و اورا بلقب کبیر خان منکبرنی[1] مشرّف کرد و اگرچه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی و لیکن کبیر خان منکبرنی[1] معروف شده»، و از این عبارت طبقات ناصری میتوان

(۱) کذا واضحًا فی غالب النّسخ، و در متن مطبوع: منگبرنی، با نسخه بدلهای منکبرنی و منکبونی،

استنباط نمود که اوّلاً منکبرنی در بعضی از ممالك از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده میشده است، ثانیًا آنکه منکبرنی در ترکی شاید معادل «هزار مرده» بفارسی[1] یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مِینْگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی‌را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان‌را «مِینْکبِرْلِی» با لام میخوانند و میگویند چون سلطان جلال الدّین هزار وبك جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، بِرْ = یك ، لِی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه تسمیه بکلّی باطل و مصنوعی است،

و عجب آن است که در تاریخ ابن الأثیر و تاریخ کبیر جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله (تا آنجا که راقم سطور توانسته تتبّع نماید) اصلا کلمهٔ «منکبرنی» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیّه «بسلطان جلال الدّین» فقط تعبیر کرده‌اند لاغیر با آنکه ابن الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم میشود بسنهٔ ٦٢٨ یعنی بهمان سنهٔ وفات سلطان جلال الدّین، و رشید الدّین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطّلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی میسّر بوده است، و علّت این تغافل‌را ظاهرًا همان مشکوکیّت قراءت نام وی باید فرض کرد والاّ محمل دیگر نمیتوان برای آن تصوّر نمود،[2]

امّا کسانی که این کلمه‌را منکبرتی با تاء مثنّاة فوقیّه خوانده‌اند عمومًا این کلمه‌را مرکّب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «بِرْتِی» ماضی از فعل بیرمالك (یعنی دادن بترکی) گرفته اند پس معنی ترکیبی منکبرتی بنا برین «خدا داد» میشود،

(۱) لقب «هزار مرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرّد طبع اسلامبول ص ۲٤٥: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرد»،

(۲) رجوع کنید بج۲ ص ۲۰۸–۲۰۹ ح ،

و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیك بذهن می‌آید و نظایر بسیار نیز برای آن میتوان آورد چون خدا وبردی و الله وبردی و تغری بردی و خدا بخش و خدا داد و امثالها ولی عیبْ عمدهٔ آن اینست که این توجیه از قبیل «ثبّت العرش ثمّ انقش» میباشد چه اوّلاً بطریق نقل و سماع یا از روی استناد بنسخ قدیمهٔ موثوق بها باید اثبات نمودکه ضبط این کلمه منکبرتی با تاء مثنّاة فوقیّه است پس ازآن بفکر توجیهات برای وجه تسمیهٔ آن افتاد نه آنکه ابتداء و قبل از تحقّق ضبط اصل کلمه یك وجه تسمیهٔ مناسبی درخیال خود تراشیده و آنرا نصب العین خود ساخته پس ازآن این کلمه‌را بطبق آن وجه تسمیهٔ خیالی قراءت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمغولی بمعنی خداست و «بِرْتی» بترکی بمعنی داد این کلمه‌را بر خلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالمًا عامدًا نون آن‌را بتاء تحریف نموده آنرا منکبرتی خواند واین توجیه‌را عنفًا بدو چسبانید، و بعبارةٍ اخری توجیهات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اَعْلام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهادرا در آن مدخلیّتی نیست و مادام که ضبط کلمهٔ بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیهٔ آن از قبیل رجم بالغیب و اتّباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبرتی با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبرنی بـا نون نوشته شده است[1]، و بنظر این جانب عجالةً تـا از دلائل خارجی

(۱) فقط نسخی که عجالةً راقم سطور دیده است که منکبرتی با تاء درآن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابو الفداء نسخهٔ پاریس (Arabe 1508) ورق ۲۸۷a که منکبرتی با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخطّ خود ابو الفدا ست و بیشترش بخطّ دیگری است با تصحیحات ابو الفدا و چند ورقش بخطّ جدیدتری است که از جملهٔ آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمهٔ منکبرتی است، — و دیگر یکی از مجلّدات تاریخ نویری موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدّمهٔ مصحّح

قراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در این است که متابعت اغلبیّت نسخ قدیمه‌را نموده آنرا منکبرنی با نون خواند و نوشت و جهل بوجه تسمیهٔ آنرا با احتیاطِ متابعت اغلبیّت نسخ بر وجه تسمیهٔ دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقة الحال،

از جمله کسانی (و شاید اوّلین کسی) که این کلمه‌را منکبرتی با تاء مثنّاة فوقانیّه خوانده اند مأسوف علیه دوسُون d' Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اوّل از تاریخ مزبور ص XII و ۱۹۵ این کلمه‌را منکبرتی Mangoubirti و Mangou-birti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و آنرا بمعنی «خدا داد» فرض کرده مرکّب از کلمهٔ مَنْگُو بمعنی «جاوید» و بِرْتِی بمعنی «داد»[1]،

دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «بمورّخین شرقی حروب صلیبیّه[2]» ج۱ ص ۸۱۹، ۸۴۴ این کلمه‌را منکبرتی Mancobirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آنرا بترکی شرقی مونکو ویردی گویند (؟)، — و ایضًا همو در فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملّی پاریس[3] ص ۳۴۱ در

ج۱ ص قیو) محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه‌را منکوبرتی با تاء مثنّاة فوقانیّه و زیادتی واوی بعداز کاف نوشته است ولی بدبختانه این نسخهٔ نویری سقیم و محلّ اعتماد نیست،

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan*, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834—1852, tome I, pages XII et 195: «Djelal-ud-din Mangou-birti»; et en note (page 195): «Ce nom signifie en turc *Dieu-donné*, de *Mangou*, l'Eternel et *birti* ou *birdi*, donné».

(۲) *Recueil des Historiens des Croisades*, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, *Historiens Orientaux*, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

(۳) *Catalogue des manuscrits arabes*, par le baron de Slane, Paris, 1883—1895, p. 341.

تحت عنوان «سیرة جلال الدّین منکبرتی» للنّسوی باز این کلمه‌را منکبرتی Mankoubirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است،

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیرهٔ جلال الدّین للنّسوی و مترجم آن بفرانسه[۱] این کلمه‌را همه جا در تضاعیف متن و ترجمه منکبرتی Mankobirti نوشته است و آنرا به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۷۱ اقرار میکند که در اصل نسخهٔ وحیدهٔ نسوی این کلمه منکبرنی با نون نوشته شده است ولی میگوید نقطهٔ نون بجای خود گذارده نشده است (کذا!)،

دیگر مأسوف علیه شِفِر Schefer در کتاب «قطعات منتخبهٔ فارسی»[۲] ج۲ ص ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه‌را Mangouberdy (فقط بحروف فرانسه وبدون تفسیر) نوشته است،

دیگر مسیو بلوشه Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التّواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدّمهٔ کتاب مذکور افزوده است این کلمه‌را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید اورا آفریده) ترجمه کرده است،

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمهٔ مشکوکه بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلبیّت نسخ قدیمه است،

---

(۱) *Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kharezm*, par Mohammed en-Nesawi, texte et traduction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.

(۲) *Chrestomathie Persane*, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250.

(۳) *Djami el-tévarikh, Histoire des Mongols*, de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet, Leide, 1911.

شجرهٔ نسب سلاطین خوارزمشاهیّه[1]

(اسماء سلاطین مسبوق بعدد هندسی است)

- نوشتکین غرجه
  - ۱ — قطب الدّین محمّد خوارزمشاه
    - ۲ — اتسز خوارزمشاه
      - آتْلیغ
      - ۳ — ابو الفتح ایل ارسلان خوارزمشاه
        - ٤ — سلطانشاه خوارزمشاه
        - ٥ — تکش خوارزمشاه
          - ناصر الدّین ملکشاه
            - هندوخان
            - ارسلانشاه
          - ٦ — علاء الدّین محمّد خوارزمشاه
            - آق سلطان
            - ارزلاق سلطان
            - ۷ — جلال الدّین منکبرتی
              - ترکان (دختر)
            - رکن الدّین غورسانجی
            - غیاث الدّین پیرشاه
            - خان سلطان (دختر)
          - یونس خان
          - تغان تغدی
            - اربوز خان
          - تاج الدّین علیشاه
      - سلیمانشاه
      - خنای خان

(۱) این شجره که از روی جهانگشای التقاط شده گرچه بالطّبیعه ناقص است یعنی جامع جمیع اعضاء خانوادهٔ خوارزمشاهیّه نیست چه غرض مؤلّف استیعاب تمامی اعضاء خانوادهٔ مذکوره نه بل فقط ذکر سلاطین آن طبقه بوده است ولی باز نسبةً کاملترین جدولی است در این موضوع،

فهرست اسماء الرّجال

(حرف حَ یعنی حاشیه وحرف ظَ یعنی ظاهرًا)

(۱) بتصریح حبیب السّیر در سلطنت تکش و ظاهر جهانگشای ص ۳٦، ۳۹، ٤۰،

(۱) کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهرًا صواب «ایلك ترکان» است، رجوع کنید بغلطنامه،

(1) C. J. Tornberg,

(۱) اغانی ج۱ ص ۸٤ ببعد،

(۱) در فهرست ج ۱ سهواً عدد صفحهٔ این کلمه سقط شده است و آن ص ۱۱٦ است، تصحیح شود،

(۱) Michael Jan De Goeje متوفّی در ۱۷ مه ۱۹۰۹،
(۲) Constantin Mouradgea d'Ohsson متوفّی در سنهٔ ۱۸۵۲،

(۱) اغانی ج ۱ ص ۹۲ ببعد

(۱) باضافهٔ علاء الملك بقندز ظاهراً، یعنی علاء الملك که از اهل قندز یا حکمران قندز بود،

(۱) ترجمهٔ حالی ازو در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوث ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸) مسطور است،

(۱) Quatremère متوفّى سنهٔ ۱۸۵۷،

(۱) Jules Gantin متوفّی سنهٔ ۱۹۰۸،

(۱) قبل از سلطنت لقب وی قطب الدّین بود و بعد از جلوس بعلاء الدّین لقب پدر ملقّب گردید،

(1) Jos. Marquart (2) D. S. Margoliouth

(۱) برای ترجمهٔ حال او رجوع کنید بنسوی ص ۲۸–۳۲، ٤۰، ٤۱،

(۱) M. Th. Houtsma (۲) O. Houdas

(الأسماء المشكوكة القراءة)

فهرست الأماكن و القبائل،

(۱) تولك قلعهٔ محکمی بوده در جبال نزدیك هرات در حدود قهستان ظاهرًا، رجوع بطبقات ناصری ص ٦۲، ۲٦۱–۲٦٤،

(۲) کوهستانی در نزدیکی پروان در سرحدّ غزنین و بامیان–ظ آ،

(۱) جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ س ۱۷۰، رجوع کنید نیز بحواشی کاترمر بر جامع التّواریخ ص ۵۲–۵۳، – قَرْلغ و قرلیغ و قارلق و قارلوق و خَرْلُخ و همچنین خَلُّخ شعرای ایران (که هیئت مدغمهٔ خَرْلُخ است) همه صور مختلفهٔ یك کلمه است و آن قبیلهٔ بوده است از اتراك در شمال و شمال شرقی ماوراء النّهر معروف بحسن صورت و طول قامت و تناسب خلقت،

(۱) جامع التّواریخ ایضاً، ص ۲۲،

(۱) کذا فی المتن فی المواضع، و الظّاهر «مرو الرّوذ» بالذّال المعجمة،

---

(۱) جامع التّواریخ، طبع برزین ج ۱ ص ۱۲٦-۱٤٥،
(۲) در نسخهٔ اساس (آ) هرات‌را تقریباً بطور کلّی «هراة» با تاء مربوطه می‌نویسد،

(الأسماء المشكوكة القراءة)

(١) یازر شهری متوسّط بوده در خراسان و جزو ولایت مرو محسوب میشده است، رجوع کنید بنزهة القلوب حمد الله مستوفی در فصل «رَبْع مرو شاهجان»،

فهرست الكتب،

(١) رجوع بابن فندق در فهرست رجال،
(٢) رجوع كنيد بمقدّمهٔ مصحّح ج١ ص ق–قد،
(٣) رجوع بدوسون در فهرست رجال،

(۱) رجوع بمقدّمهٔ مصحّح ج۱ ص وَ–زَ، (۲) تتمّة اليتيمة ذيلى است كه ثعالبى خود بر يتيمة الدّهر تأليف خود افزوده است و يك نسخهٔ نفيسى از آن (Arabe 3308) كه با يتيمة الدّهر معاً تجليد شده است در كتابخانهٔ ملّى پاريس موجود است و بدبختانه اين ذيل مهمّ با اصل يتيمة الدّهر كه در دمشق چاپ شده بطبع نرسيده است،
(۳) رجوع كنيد بمقدّمهٔ مصحّح ج۱ ص ہ–وَ،

(۱) Dozy (۲) رجوع کنید بمقدّمهٔ مصحّح ج۱ ص قَ–قدَ، (۳) Ethé

(۱) Dozy (۲) Rieu (۳) Johnson (٤) رجوع بابن فندق در فهرست رجال،

فهرست مندرجات الکتاب،

غلطنامه

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٦	۱۳	مِلَابِسَ	مَلَابِسَ
۷	۳	اَلْمبْنِيَةِ	اَلْمُنْبَثَّةِ (ظ)
۱۵	٤ و ۸	ایلك ترکان،	کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهراً بقرینهٔ ص ۸۸ س ۲ صواب «ایلك ترکان» باشد، و ایلك ترکان چنانکه از این موضع اخیر استنباط میشود گویا لقبی بوده است زعماء اتراك‌را پایین‌تر از درجهٔ «خان» یعنی پادشاه،
۱۸	۱۹	ص ۱۸ س ٦	ص ۱٦ س ۸
۲۷	۱۳	مرو الرّود	مرو الرّوذ – کما فی جَ و هو الصواب،
۳۰	۱۴	عَنْكُمْ وَ اَهْلُهَا،	کذا فی جمیع النّسخ، ولکن در دو نسخهٔ مصحّحهٔ سِقْط الزَّنْد محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 3112, p. 377; Arabe 3110, f. 111a) بجای این دو کلمه «مِنْكُمْ وَ اَهْلُهُ» دارد و هو الظّاهر،
۳۳	۱٤	نوشتهٔ	نوشته
۳۴	۳	ابن	بن
٤۱	۱	عدد ورق نسخهٔ آ «f. 72a»	که در مقابل این سطر در حاشیه چاپ شده است بایـد بص ٤۰ در مقابل س ۱۵ نقل کرده شود،
۵۱	۷	مرو الرّود	مرو الرّوذ – کما فی جَ و هو الصّواب،

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٥٢	١٦	غیاث الدّین، کذا فی جمیع النّسخ، و ظاهرًا بل بدون شك صواب «شهاب الدّین» است چه از همین ص ٥٢ س ١ ببعد و ص ٥٢ س ٨ ببعد صریحًا معلوم میشود که سلطان غیاث الدّین قبل از این واقعه یعنی فتح مرو و قتل خرنك وفات کرده بوده و برادرش شهاب الدّین بجای او شاغل تخت سلطنت بوده است:	
٥٧	٢ بآخر	محمّد بن عیینة	محمّد بن ابی عیینة – کما فی کامل المبرّد طبع لیپزیك ص ٢٤١–٢٤٣،
٥٨	٩	مرو الرّود	مرو الرّوذ – کما فی جَ فی کلا الموضعین فی هذا السّطر و هو الصّواب،
٦٠	٤	بستار	بستان
٦٢	٥	پراکنه	پراگنه
٦٧	٥ و ١٨	پراکنه	پراگنه
٧٤	٩	در این موضع بلا فاصله قبل از عنوانِ فصل آتی در بَ بیاضی است بمقدار سه چهار سطر،	
٩٢	٩	می بستتند	می بستند
١٢١	١٩–٢٠	عبارت متن که مطابق نسخ آ بَ جَ است مضطرب است و صواب اصلاح عبارت است باستعانت نسخهٔ دَ هکذا: «تا نگویند سلطانی که متقلّد اسلام باشد بر هوس ملك قصد امامی [کرد] که رکن اسلام ببیعت او تمام شود [و] ایمان خودرا بر باد داد»، – هَ اصل این عبارت‌را ندارد، زَ بکلّی فاسد است،	
١٢٩	٢٢	الیمینی	العتبی

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۱۳۹	٤ بآخر	لجبله	لجبلة
۱٤۰	۳ بآخر	۱۰۹a	۱۰۹b
۱٤۳	۱٦	(٦)	(٥)
۱٥۷	۱۲	رَوْنَقَ	رَوْنَقُ
۱٦۲	۲ بآخر	نِعَمٍ	نِعَمِ
۱٦٥	۸	استحمام، من گمان میکنم که صواب «استجمام» باشد با جیم بطبق نسخهٔ جَ بمعنی راحت کردن و آسودن و از خستگی بیرون آمدن اسب خصوصاً و سایر حیوانات و انسان عموماً	
۱۷۸	۳	بروز	بروز
۱۸۹	۹	ار	از
۱۹۱	٤ بآخر	حاشبه	حاشیه
۱۹٥	٦	(٤)	(٥)
»	۱۱	(٥)	(۷)
»	۱٦	(٦)	(۸)
»	۱۸	(۷)	(۹)
۱۹۹	۹	نوا	نوا
۲۰۰	٥ بآخر	رستم جمشید	رستم [و] جمشید
۲۰۷	۹	وَ نَّ	وَ آنَّ
۲۲۱	۱۰	بهادر	بهادر(۲)
۲۲۲	۲	در طرف دست راستِ این سطر عدد ورق نسخهٔ آ «f. 115b» که سهواً از طبع ساقط شده افزوده شود،	
۲٥۱	۷	جمای	جمادی
۲٥۲	٥ بآخر	نبز	نیز

صحیفه	سطر	خطا	صواب
٢٥٣	٦	راغون	ارغون
٢٧٠	١٥	اختیار	کذا فی النّسخ، «ولعلّه احتیاز»
٢٧٣	١٩	سَرَاة اسَت	سَرَاة است
٢٨٣	آخر	الفغدادی	البغدادی

فائت غلطنامهٔ جلد اوّل

یَ	٨	درآخر این سطر رقم(٢) برای حواله بحاشیه افزوده شود،	
لَحَ	٢٠	ثوقون	توقون
لَجَ	٧	شبنه	شنبه
عو	١٥	عتہا	عنہا
صَدَ	٣ بآخر	قبل از عدد ٣٥٢ افزوده شود: «٣١٤ (مکرر)، ٣١٧، ٣٢٤»	
قَ	١٧	(١)	(٥)
قلَک	١٧	منشورَا	منشورًا
٦	١	آنکه	آنك، کذا فی آ و همین صواب و مطابق رسم الخطّ مطّرِدِ نسخهٔ آ است که اساس متن مطبوع است
١٤	١١		غَدَّارُ، کذا فی بَ دَ هَ و فی شرح الیمینی للشیخ احمد المنینی طبع قاهره ج١ ص ٢٩٧، ولی در یك نسخهٔ مصحّح مضبوطی از تاریخ یمینی محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 1894) ورق ١٧٣b در اینجا «غَرَّارُ» دارد ولعلّه الظّاهر، — جَ این مصراع‌را اصلاً ندارد، آ: عدار،

صحیفه	سطر	خطا	صواب
۲۸	۲۲		بت تنگری، از قرار اظهار شفاهی مسیو پلیو[1] چینی دان معروف براقم سطور صواب در این کلمه بعقیدهٔ او «تب تنگری» است بتقدیم تاء مثنّاة فوقیّه بر باء موحّده (بطبق نسخهٔ آ) اتّکالاً بر متون چینی، — هیئت متن مطبوع «بت تنگری» بتقدیم باء بر تاء مثنّاة مطابق نسخهٔ جَ است،
۵۹	۵	زند پیچی	زنـدنیجی، رجوع بمقدّمهٔ کتاب در خصایص لغوی،
۶۰	٤		
٦٤	۱۰		بهامون، کذا فی جمیع النّسخ، ولعل الظّاهر «بهومان»،
٦۷	٦		جیحون بجندست، کذا فی بَ باصلاح جدید، و ظاهراً اگرچه معنی تفاوتی پیدا نخواهد کرد صواب «جیحونِ خجندست» بطبق آ دَ هَ یا «جیحونِ جَندست» بطبق جَ باشد، و مراد از جیحونِ خجند یا جَند رود سیحون معروف است و اضافهٔ بخجند یا بجَند مخصوصاً برای توضیح این است که مقصود در اینجا جیحون معروف نه بل سیحون است یعنی کلمهٔ «جیحون» در اینجا باصطلاح متعارف قدما بطور اسم جنس بمعنی مطلق نهر بزرگ استعمال شده است نه عَلَمًا بمعنی جیحون خوارزم،
۸۵	۱٤ و س آخر[2]		(٦)
۱۰۵	۲۲		در ضمن نسخه بدلها افزوده شود: «آ: تکحوك»،
۱۰۷	۱۷	ضَمّتْ	ضُمّتْ – بطبق دو نسخهٔ مصحّح مضبوط

(۱) Pelliot.

صحیفه	سطر	خطا	صواب
			از سِقْط الزّند و شرح آن از خطیب تبریزی محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس (Arabe 3110, f. 73; Arabe 3112, p. 270).
۱۰۸	۱۶	سال	این سال
»	۵ بآخر	در آخر حاشیهٔ ۲ افزوده شود: «آ ج اصل جمله‌را ندارند»،	
»	۴ بآخر	در ابتدای حاشیهٔ ۷ افزوده شود: «تصحیح قیاسی»، و در آخر آن افزوده شود: «ج ندارد»،	
۱۲۵	۲۲	الملك	المُلك
۱۶۸	۵	وَ آبْنَ ٱلْفُرَاتُ، احتمال قوی دارد که صواب در متن «وَ آبْنُ ٱلْفُرَاتِ» باشد و مراد ابو الحسن علیّ بن محمّد بن الفرات وزیر المقتدر بالله باشد که از مشاهیر اجواد زمان خود بوده است، و این منوط است بر اینکه قوافی ابیات مجرور باشد نه مرفوع،	
۱۹۸	آخر	قوزبغا	قوربغا
۲۵۰	۷	در آخر این سطر افزوده شود «رجوع کنید بقاآن»،	
۲۵۵	۵ بآخر	۲۱۲	۲۱۴
۲۵۶	۱۸	در آخر سطر افزوده شود: «۱۱۶»	
۲۵۷	ما بین س ۱۱ و ۱۲	این سطر افزوده شود: دلالهٔ محتاله، ۲۰۰،	
۲۷۴	۴ بآخر،	مراد از جیحون در ص ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲ سیحون معروف است و در ص ۱۰۸ رود سند است و کلمهٔ «جیحون» در این مواضع باصطلاح قدما بطور اسم جنس استعمال شده است بمعنی مطلق نهر بزرگ (رجوع بج ۲ ص ۵۹)، بنا برین صواب این است	

صحیفه	سطر	خطا	صواب
			که عنوان جیحون تجزیه شود بسه عنوان مستقلّ هکذا: جیحون، ١٦، ٧٤، ٧٧، ٨٠، ٨٤ح، ١٠٠، ١٠٢، ١١٠، جیحون (یعنی رود سیحون)، ٦٧، ٦٨، ٧١، ٧٢، جیحون (یعنی رود سند)، ١٠٨،
٢٨١	٥	بیکرین	بیکربن
٢٨٦	٨	تاریخ الیمینی	تاریخ یمینی (یا) التّاریخ الیمینی

TABLE OF CONTENTS.

(Persian part).

ILLUSTRATIONS.

(representing the death of Muḥammad Khwárazmsháh and the captivity of Turkán Khátún in the hands of the Mongols) are taken from *Suppl. persan 1113*, and the two others (Jalálu'd-Dín's war with the Georgians and the Quriltáy of Mangú Qá'án) from *Suppl. persan 206*, one of the MSS. on which this text is based, both MSS. belonging to the Bibliothèque Nationale of Paris.

EDWARD G. BROWNE,
Pembroke College,
May 26, 1916. CAMBRIDGE.

simultaneously on both or even all three volumes. He may even have written the first volume last, though placing it first to show respect to the Mongol conquerors; just as his successor, Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, devoted the first part of his *Jámiʿu't-Tawáríkh*, or "Compendium of History", to the Mongols, and the second to their predecessors in Persia. The earliest date mentioned in this second volume [1]) is A. H. 491 (= A. D. 1098), in which Quṭbu'd-Dín Muḥammad succeeded his father Anúshtigín as Khwárazmsháh. This is the only date in the fifth century which is mentioned. Various dates in the sixth century occur on pp. 3—49, which include (pp. 6—14) a very interesting account of the poet Rashídu'l-Dín Waṭwáṭ, and in particular (pp. 6—7) an Arabic letter in which he indignantly denies the charge made against him of having plundered the library of his eminent contemporary Ḥasan Qaṭṭán. From p. 53 onwards all the events detailed belong to the seventh century of the *hijra* (thirteenth of the Christian era). The years A. H. 614—628 (A. D. 1217—1231), occupying pp. 96—184, deal with the heroic adventures of Jalálu'l-Dín Mankobirní, and may profitably he compared with the monograph on that gallant but ill-fated Prince written in Arabic by his secretary an-Nasá'í and published with a French translation by M. Houdas.

The short Persian preface of 24 pages prefixed to this volume by the learned editor Mírzá Muḥammad ibn ʿAbdu'l-Wahháb of Qazwín deals entirely with the grammatical, lexicographical and orthographical peculiarities of the manuscripts used for this edition, and does not seem to me to require translation, since it can be of interest only to those who have some considerable knowledge of the Persian language.

Of the four miniatures reproduced in this volume, two

---

1) On p. 3.

PREFACE

The publication of this second volume of Juwayní's *Ta'ríkh-i-Jahán-gushá*, which deals with the History of the Khwárazmsháhs, or Kings of Khiva, on whom fell the first fury of the Mongol Invasion of Persia, has been inevitably delayed by the European War, and the consequent dislocation of all literary pursuits and undertakings; and it is to be feared that the publication of the third volume, containing the history of the Assassins of Alamút, which is in many ways the most interesting part of the whole work, must for the present be regarded as indefinitely postponed.

The very full Introduction (of XCIII pages) prefixed to vol. I (published in 1912) discussed in so detailed a manner everything connected with the Author, his work, and the manuscripts used for this edition, including their orthographical, philological and grammatical peculiarities, that only a few words are needed to introduce this volume, of which the general features and special points of interest are summarized on pp. LXII—LXIII of the Introduction above mentioned. It is, perhaps, worth noting that, whereas the latest date mentioned in vol. I is A. H. 658 (= A. D. 1260)[1], the latest date mentioned in this volume (on p. 261) is the end of Ramaḍán, A. H. 657 (= September, 1259). Chronologically, of course, the events dealt with in this second volume are for the most part antecedent to those described in vol. I, and it is not improbable that the author worked

1) See the *Introduction* to Vol. I, p. LXV.

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians, and Arabs to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَـا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by ʿAbdu'l-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیلـه ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ایـدی اوجِ کمالـه واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

16. *The* Ta'ríkh-i Jahán-gushá *of* ʿ*Alá'u'd-Dín* ʿ*Aṭá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes. Vol. I, 1912 and Vol. II, 1916. Price 8s. each. Vol. III in preparation.*

17. *An abridged translation of the* Kashfu'l-Maḥjúb *of* ʿ*Alí b.* ʿ*Uthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian manual of Ṣúfism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*

18. Tarikh-i moubarek-i Ghazani, *histoire des Mongols de la* Djami el-Tévarikh *de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)*

19. *The* Governors and Judges of Egypt, *or* Kitâb el 'Umarâ' (el Wulâh) wa Kitâb el-Qudâh *of El Kindî, with an Appendix derived mostly from Raf*ʿ *el Iṣr by Ibn Ḥajar, edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest, 1912. Price 12s.*

20. *The* Kitāb al-Ansāb *of as-Samʿānī, reproduced in facsimile from the MS. in the British Museum (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1912. Price £1.*

21. *The* Dīwāns *of* ʿAbīd ibn al-Abraṣ *and* ʿĀmir ibn aṭ-Ṭufail, *edited, with a translation and notes, by Sir Charles Lyall, 1913. Price 12s.*

22. *The* Kitáb al-Lumaʿ fi 'l-Taṣawwuf *of Abú Naṣr al-Sarráj, edited from two MSS., with critical Notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson, Litt. D., 1916. Price 12s.*

23. *The geographical part of the* Nuzhatu 'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. le Strange. Part I. The Persian text, 1916. Price 8s.*

IN PREPARATION.

An abridged translation of the Ihyá'u 'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*

The Qábús-náma, *edited in the original Persian by E. Edwards.*

The Díwáns *of aṭ-Ṭufayl b.* ʿ*Awf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím, edited and translated by F. Krenkow. (In the Press).*

The Persian text of the Fárs Námah *of Ibnu 'l-Balkhí, edited from the British Museum MS. (Or. 5983), by G. le Strange.*

Extracts relating to Southern Arabia, *from the Dictionary entitled* Shamsu 'l-ʿUlúm, *of Nashwán al-Ḥimyarí, edited, with critical notes, by* ʿ*Aẓimu 'd-Dín Aḥmad, Ph. D. (In the Press).*

Contributions to the History and Geography of Mesopotamia, *being portions of the* Ta'ríkh Mayyáfárikín *of Ibn al-Azraḳ al-Fáriḳí, B. M. MS. Or. 5803, and of* al-Aʿláḳ al-Khaṭíra *of* ʿ*Izz ad-Dín Ibn Shaddád al-Ḥalabí, Bodleian MS. Marsh 333, edited by W. Sarasin, Ph. D.*

The Ráḥatu 's-Ṣudúr wa Áyatu 's-Surúr, *a history of the Seljúqs, by Najmu'd-Dín Abú Bakr Muḥammad ar-Ráwandí, edited from the unique Paris MS. (Suppl. persan, 1314) by Edward G. Browne.*

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *SERIES.*

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's* History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, *with translation by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. Vols. IV, V (Arabic Text), edited by Shaykh Muḥammad 'Asal, 1913, 1916. Price 8s. each.*
4. Umayyads and ʿAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by the late Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshádu'l-aríb ilá ma'rifati'l-adíb, *or* Mu'jamu'l-Udabá: *edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911. Price 10s. Vol. VI, 1913. Price 10s.*
7. *The* Tajáribu 'l-Umam *of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Áyá Sofia, with Prefaces and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909; Vol. V, A.H. 284—326, 1913. Price 7s. each. (Vol. VI in preparation).*
8. *The* Marzubán-náma *of Saʿdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la* secte des Houroûfîs *publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroûfîs par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The* Mu'ajjam fí Ma'áyíri Ashʿári'l-ʿAjam *of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The* Chahár Maqála *of Niḏhámí-i Arúḍí-i Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. Introduction à l'Histoire des Mongols *de Fadl Allah Rashid ed-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The* Díwán *of Ḥassán b. Thábit, (d. A.H. 54) edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The* Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín. Part I, containing the Reproduction in facsimile of an old MS., with Introduction by Edward G. Browne, 1910. Price 15s. Part II, containing abridged Translation and Indices, 1913. Price 10s.*
15. *The* Earliest History of the Bábís, *composed before 1852 by Ḥájjí Mírzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. (Suppl. Pers., 1071) by Edward G. Browne, 1911. Price 8s.*

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE

TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHA

OF

'ALÁ'U 'D-DÍN 'AṬÁ MALIK-I-JUWAYNÍ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART II,

CONTAINING THE HISTORY OF THE KHWÁRAZM-SHÁH DYNASTY,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD

IBN 'ABDU'L-WAHHÁB-I-QAZWÍNÍ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL."

VOLUME XVI, II.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & Co., 46 GREAT RUSSELL STREET.
1916.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES.

VOL. XVI, 2.

(All communications respecting this volume should be addressed to Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is the Trustee specially responsible for its production).

e.g.

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Pásha-zádé.*)

3. Persian.

*"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."*

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHÁ OF JUWAYNÍ

EDITED BY

MIRZA MUHAMMAD

OF QAZWIN